

بسم الله الرحمن الرحيم

دروس مبارکه حکمت

در شرح عبارت کتاب مبارک الفطرة السليمة:

(فَفِي هَذَا الْمَقَامِ أَيْضاً فُصُولٌ . . .)

از افاضات بزرگ شیعیان آل محمد علیهم السلام

مرحوم آقای حاج میرزا محمد باقر مدانی

اعلی الله مقامه الشریف

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الظَّاهِرِينَ وَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ . قَالَ اَعْلَى اللهُ مَقَامَهُ وَرَفَعَ فِي الْخَلْدِ اَعْلَامَهُ :

فَفِي هَذَا الْمَقَامِ اَيْضاً فُصُولٌ ؛ فَصَلُّ : اَعْلَمَ أَنَّ اللهَ جَلَّ شَأْنُهُ بَعْدَ مَا خَلَقَ الْمَشِيَّةَ بِنَفْسِهَا خَلَقَهَا كَامِلَةً يَعْنِي اِنْتِثَافًا فَاَنِيَّةً مُضْمَحَلَّةً فِي جَنْبِ مِثَالِ اللهِ الْمُلْقَى فِي هَوِيَّتِهَا بِحَيْثُ لَمْ يَبْقَ لَهَا اَثَرٌ وَلَا مُقْتَضَى وَ اِنَّمَا تَمَامُ الْاَثَرِ وَ كَمَالُ الْمُقْتَضَى لِذَلِكَ الْمِثَالِ وَ لَيْسَ مِنْهَا شَيْءٌ إِلَّا مُحَضَّرٌ اِمْسَاكِ الْمِثَالِ لِلْمِثَالِ حَتَّى يَظْهَرَ لِأَنَّهَا لَمْ تَكُنْ لِنَفْسِهَا وَ اِنَّمَا كَانَتْ بِكُلِّهَا لِذَلِكَ الْمِثَالِ فَلَا جُلَّ ذَلِكَ لَمْ تَمْنَعْ نَفْوَ حَدِيثِ ذَلِكَ الْمِثَالِ [وَ اِنْسِاطُهُ فِي جَمِيعِ الْاِمْكِنَةِ الْاِمْكَانِيَّةِ وَ طَيْئُهُ لِمَا سِوَاهُ فَلَمَّا كَانَتْ كَذَلِكَ اِنْبَسَطَ مِنْهَا نُورٌ وَ شُعَاعٌ وَ اَثَرٌ فَأَوَّلُ مَا صَدَرَ مِنْهَا مِنَ الشُّعَاعِ هُوَ الْمَخْلُوقُ الْأَوَّلُ بِالْمَشِيَّةِ وَ أَوَّلُ مَوْجُودٍ بِهَا وَ هُوَ قَدْ يُعْبَرُ عَنْهُ بِالْعَقْلِ إِذَا عَتَبِرَ أَنَّهُ أَشَبَّهُ شَيْءٍ بِمَشِيَّةِ اللهِ فَهُوَ أَعْمَلُ شَيْءٍ بِمَحَبَّةِ اللهِ فَهُوَ أَعْبَدُ شَيْءٍ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ وَ يَعْقِلُ عَلَى الْعُبُودِيَّةِ كُلُّ شَيْءٍ دُونَهُ غَلَبَ عَلَيْهِ ...] الى آخر .

حاقّ مطلب را اگر کسی بخواهد به دست بیارد تا تمام مسئله را اطرافش را نداند حاقش هم به دست نمی آید و حاق مطلب چنانکه مکرر عرض کرده ام آسان است نه این است که مطالب خیلی مشکل باشد و چون مشکل است مردم کم فهمیده اند بلکه مطالب حق از جمیع مطالب سایر مردم آسانتر است لکن عبرت بگیرید ببینید مردم هیچ خیری در ایشان نیست همیشه هم اینطور بوده چیزی که دلشان نمیخواهد حق است بلکه میخواهند که حق هم گفته نشود شخصی میگفت یک وقتی شک کردم که این خدا کیست بعد از فکر بسیاری فهمیدم که خدا یعنی پول برای اینکه همه او را میپرستند تا یک وقتی ملتفت شدم فهمیدم که پول خدا نیست به جهت آنکه اگر خدا بود همه ی مردم نمی پرستیدندش و این را شوخی میکرد اما شوخی به جایی است حکمت است گفتند شما فکر کنید ببینید این مردم چیزی که نمیخواهند حق است این است که اصلش دلشان نمیخواهند بشنوند حق را نمیخواهند بفهمند نمیخواهند یاد بگیرند به این جهت ها مشکل مانده و الا بدانید تمام مسائل غامضه ی حکمت هیچکدامش مشکل نیست تمامش سر راست و سهل و آسان است از هر چیزی والله آسان تر است علم حکمت والله از تمام علوم آسان تر است و والله همین حکمت به این آسانی برای غیر اهلش مشکلترین تمام علوم است مردم که نمیخواهند بفهمند نمیخواهند یاد بگیرند مشکل شده پس از روی حکمت [متذکر باشید] و آسان هم هست هیچ خیال نکنید [حکمت

را[علم عربی من عجم، حکمت را همه کس میتواند یاد بگیرد حتی لرها و کردها عرض میکنم
 بابش این است دقت کنید هر فعلی از هر فاعلی، فعل باید از فاعل صادر شود از خارج بیاید به فاعل
 بچسبد [این نمی شود] دقت کنید که خیلی آسان است فهمیدنش پس اگر کاتب بخواهد قلمی را
 حرکت بدهد تا فعلی از اندرون خودش بیرون نیاورد، احداث نکند فعلی را، قلم را نمیتواند
 حرکت بدهد پس باید لامحاله فعل صادر از فاعل باشد حالا خیال کنید فعل صادر از فاعل نباشد و
 از راهی دیگر بخواهی به این بچسبانی که این فعل او باشد این داخل محالات است هر چه صادر از
 فاعل نیست بیرون وجود فاعل است پس شخص مباینی است مثل اینکه هر چه بیرون وجود زید
 است عمرو است بکر است هوا است چه دخلی به زید دارد هر چه بیرون وجود هر فاعلی است
 مباین با او است و چون مباین با او است نمیشود این مباین را که به او بچسبانی صادر از او باشد پس
 فعل نمیشود [مثل] غباری از جایی بیاید به فاعل بچسبد و آن وقت اسمش فعل فاعل باشد پس از این
 جهت فعل صادر است از خود فاعل و از عرصه ی خود او است نهایت فاعل صادر کننده ی فعل
 خودش است پس اگر شنیده ای که فعل از عرصه ی ذات فاعل نیست خودتان هم فکر کنید که
 راستی راستی هم ببینید که از عرصه ی ذات فاعل نیست اما از خارج عرصه ی فاعل هم نمیشود
 باشد از جنس ذات فاعل نیست به جهتی که فاعل یعنی فعل کننده و این فعل را باید موجود کند تا
 صادر باشد اگر موجود نکند نیست پس این غیر آن اصل است آن غیر این فرع است پس اصل؛ فرع
 نیست، پس فرع؛ اصل نیست، فعل؛ ذات نیست، ذات؛ فعل نیست، لکن اگر از خارج بخواهی
 غباری به دامن این باید بچسبد که فعل این بشود فعل فاعل همچو نیست این قبای فاعل است این را
 میکنند دور می اندازد به کسی دیگر میدهد دخلی به خودش ندارد فعل فاعل را دقت کنید ببینید
 محال است از فاعل بکنند به کسی دیگر بدهند ان شاء الله خوب دقت کنید نتایجش را به دست
 بیارید که نتایج خیلی زیاد دارد پس فعل را نمیشود از فاعل کند و به دیگری چسباند اما
 غبار [قبا.ظ] را میشود کند به دیگری پوشاند حالا این پوشنده می فروشدش به کسی دیگر هر چه از
 این قبیل که عرض میکنم بگیرید در علم معاد هم استاد میشوید و بدانید که بعد از مسئله ی جبر و
 تفویض که نهایت اشکال را دارد مسئله ی معاد است و این مسئله توی این قاعده پیدا میشود و قاعده
 هاش آسان آسان پیدا میشود و از همین ها که عرض میکنم به دست می آید پس فکر کنید ببینید فعل
 هر فاعلی باید صادر از فاعل خودش باشد و از خارج نباید بیاید به فاعل بچسبد پس چون چنین است

فعل باید از خود فاعل صادر باشد و یک خورده تحقیق که بکنید عرض میکنم خیلی از مشکلات حل میشود به اینها از خیلی چیزها خبر میشوید که این مردمی که می بینید که کتابها نوشته اند تحقیقات دارند و آن قدر گنده اند که با وضو باید اسمشان [را] برد همچو کسان خبر نشده اند حتی اینکه اگر ملتفت باشید عرض میکنم فعل از خارج عرصه ی فاعل اگر بیاید به فاعل بچسبد این فعل این فاعل نیست از این جهت هر چه از این قبیل فعل ببینید ندانید [بدانید. ظ.] مثل غبار است و آن فاعل میتکاند از خود آن غبار را و برای خود میرود، بعینه مثل لباسی است که پوشی و بکنی تا پوشیدی جزء تو نیست فعل تو نیست بکنی هم فعل تو از تو کنده نشده عوام میگویند فلان کس کسی است که پوستینش نو بود این تعریف نشد فلان کس پوستینش خیلی خوب است این دخیلی به تشخص آن شخص که پوشیده ندارد پوستین خوب است خود آن شخص معلوم نشد خوب است یا بد، هر چه از این قبیل است ولو مردم خیال کنند پوستین به آن شخص چسبیده جلالش خیلی است نه جلال او خیلی نیست اگر خودش ادراکی شعوری دارد جلال دارد اگر ندارد همه از پوستین است چه پوستین به او بدهی چه ندهی بر خود او چیزی نمی افزاید و چیزی کم نمیشود همین جور است عرض میکنم ترائی میکند بعضی جاها من به این لفظها میگویم که منفصل باشد تا خوب بفهمید که پوستین جزء انسان نیست چیزهائی هست میچسبد به انسان رنگی می آید می چسبد سرخاب می مالد سرخ میشود ملتفت باشید؛ از این بیشتر؛ آهن را در کوره میگذاری گرم میشود حالا آهن گرم شده اما گرمی مال او نیست اگر گرمی مال آهن است چرا پیشتر گرم نبود این صادر از آهن نیست صادر از نار است صادر از آن چیزی است که آمد پس این حرارت بعینه مثل آن غبار است نهایت یک غباری روی آهن می نشیند یک غباری در خلل و فرج آهن داخل میشود به پف رفع نمیشود پس فعل حرارت از آهن نیست و جدا میشود از آن اگر یادش گرفتی آن وقت به طور حقیقت صرف حاقل لا حول و لا قوه الا بالله را میفهمی امید به کیست به محرک کل، به مسکن کل، اینها کیستند بله بالعرض چائی خوردم گرم شدم این فعل چائی است بالعرض نمازی کردم نماز را نکرده ای عرضی است این است که چیزی که ذاتی است همیشه همراه است چیزی که بالعرض است گاهی می چسبد اقتضاش همراهش است وقتی میرود اقتضاش را بر میدارد میرود؛ آتش روی دودی نشست گرمی و روشنایش می آید وقتی آتشش رفت دود می ماند سرد و سیاه و تاریک دیگر این مطلبی را که عنوان کرده ام از بس شئون و شعب دارد چون کلی است و همه جا جاری است از این

جهت شاخ به شاخ می‌پریم همه‌اش هم یک مطلب است باری پس خوب ملتفت باشید فعل را نمیشود از فاعل کند به جای دیگر چسباند پس حالا می‌بینی گرمی در آهن رفت آهن پهلوش گرم شد گرمی فعل آهن نیست فعل این چطور میتواند باشد این فعل این نیست رفته آنجا فعلش رفته خودش بی فعل مانده همچو چیزی نمیشود و این خیلی از حکمای دقیق را گول زده؛ احمقی بود آنجاها و حالا دیگر ان شاء الله به درک واصل شده یا نشده [بعد] میشود؛ این به من اصرار میکرد که کار تو یک عیبی دارد و این است آن عیب تو که جان مطلب را میگوئی زود هم میگوئی این خوب نیست آدم چیزی که دارد برای خودش نگاه میدارد مردم همیشه دورش جمع میشوند محتاج به او هستند دورش جمعند اوضاع بهتر فراهم است و آجیلش بیشتر است و این حرف از حماقت خودش بود جوابش را همچو دادم که من طبعم اینجور است که آنچه را که میدانم آن وقتی که میگویم پوست کنده‌اش میکنم و میگویم اگر وقتی آنچه میدانم گفتم و ندارم شدم آن وقت میگویم دیگر ندارم هر [چه] داشتم گفتم پس خوب دقت کنید فعل نمیشود کنده شود از فاعل، او احمق بود که به من نصیحت کرد که هر چه داری همه‌اش را بروز مده همه‌اش را مگو نمیشود آنچه من میدانم از من گرفت؛ تا من گفتم از من کنده نمیشود؛ کسی یاد هم میگیرد بگیرد و حالا آنها هم مستغنی شوند خوب است حالا که مستغنی شدند مردم همه غنی باشند چه عیب دارد همه اغنیایش هم بنشینند دیگر ببینید در هیچ کتابی سنتی همچو چیزی هست که بخل کنید علم را به همه نگوئید هیچ جا همچو چیزی نیست اما اینی که معطل کن مردم را که [دورت. ظ] جمع باشند این حيله است در هر دین و مذهبی که اهل حيله اینها را به کار میبرند خلاف است خلاصه ملتفت باشید فعل واجب است که از فاعل صادر باشد آن فعل اصل را عرض میکنم ملتفت باشید اینجور چیزها را ولو بعضی جاها خودم بگویم حرارت از شکم آهن بیرون آمده شما ملتفت باشید این بالعرض است و این ذاتیت آهن نیست اگر ذاتیت آهن بود همیشه همراه آهن بود پس خوب ملتفت باشید که حاق مطلب به ذهنتان بنشیند جزء خودتان بشود عرض میکنم فعل واجب است صادر از فاعل باشد اینطور نیست فرض کنی این را بکنی به جای دیگر بجسبانی خیال کنی رنگی از حنا کنده شده به دست مالیده شده نه اینطور نیست حنائی که رنگ داده دو مرتبه یا سه مرتبه ببندی دیگر رنگ ندارد اینها همه جزء غبارهاست ان شاء الله فکر کنید که خیلی نتایج زیاد زیاد دارد اعراض و اصول را از هم جدا میکنید به اینها بسا مؤمنی اعراض زیاد از چیزهای زیاد داشته باشد بسا کافری اعراض زیاد از چیزهای

خوب داشته باشد در همین بیانها به دستتان می آید پس اینجور چیزهائی که کنده میشوند از چیزی از این نیست اگر از خودش بود تا کنده میشد موجود نبود باز مثل برای این مطلب؛ محض مثل عرض میکنم استقامت چوب است نزدیک میکند به مطلب حالا اگر این استقامت را بخواهی بکنی از این چوب روی چوب دیگر پوشانی این استقامت را تا از چوب بکنی فانی میشود استقامت این را روی آن نمیشود پوشاند و این مثلی است که نزدیکتان میکند به مطلب مشکل هم نیست و مشکل آن است که در مردم خیری نیست مسئله پیش پا افتاده است باز بدانید شما که این هم مطلب نیست به جهتی که استقامت را میشود از چوب گرفت استقامت ذاتیت چوب نیست فعل او هم نیست لکن خیلی نزدیک میکند مطلب اصل را و این مطلب این است عَجَالَةً فتواش را گم نکنید بعد توش فکر کنید فعل *يَجِبُ أَنْ يَصْدَرَ مِنَ الْفَاعِلِ* فعل حقیقتش صادر از فاعل و بیرون آمده ی از او است و این فعل که صادر از او است تا میخواهی بکنی فانی میشود فاعلش که همراهش نیست نمیشود موجود شود خوب فکر کنید که حلاجی کرده از روی فهم در قلبتان بنشیند ان شاء الله میفهمید خیال کن زیدی نایستاده قیامش اینجا پیدا شده ببینید آیا میشود آیا داخل ممکنات است زید نایستاده ایستادگیش موجود شود محال است من حرکت نمیدهم دست خود را دست من حرکت داشته باشد داخل محالات است فعل را اگر فاعل صادر نکند محال است خودش به خودش موجود شود چرا که اصل حقیقتش و آن حقیقة الحقایقش فعل اصل حقیقتش این است که غیری او را صادر کند اگر توقع نظر از آن غیر کنی نمیشود خودش صادر باشد؛ اگر خودش صادر باشد پس این خودش جفت او است نمیشود فعل او باشد اسم فعل را بر کسی گذاشته ای اسم فاعل را بر کسی گذاشته ای مُرْتَجِلاً پس فعل حقیقتش صادر از فاعل است و فاعل تا توش هست [فعل است] و محال است فاعل بیرون برود و او بماند این است حاق بیان و معانی و ابواب و امامت و تا اینها را ندانید آنها اسمی است به گوشتان میخورد و معنی آن را نمیدانید، مشیت؛ شائی باید توش باشد، مشی؛ ماشی باید توش باشد، رفتن؛ رونده که توش باشد رفتن هست زدن من اگر من توش نباشم زدن نیست خدا آیا نمیتواند [غیر از اینطور] خلق کند خدا هیچ تابع رأی سفها نیست چنین قرار داد فعل من از دست من جاری شود حتم است حکم است از دست من جاری شود خلافتش را محال قرار داده پس من باید قیام خودم را احداث کنم من باید عبادت خودم را بکنم من باید علم خودم را تحصیل کنم و هکذا پس فعل صادر است از فاعل خودش نه این است او دارد آنجا میرود و فاعل اینجا میماند فعل صادر

است از [فاعل] یعنی فاعل هر جارفت این همراهش هست اگر تو چشمت فاعل بین است اول فاعل را می بینی بعد می بینی فعل همراهش هست و اگر جائی ترائی کرده فعلی می بینی بدان این فعل نمیشود فاعل توش نباشد اینها را الفاظش را عمداً عرض میکنم ترائیاتش گولتان نزنند سنگ را می بینی کسی می اندازد در هوا خودش میرود گولتان میزند پس دقت کنید و فکر کنید درست دقت کنید تا بنشینید به ذهنتان و بدانید که مشکل نیست و اگر می بینی مشکل است بدان متبادرات به ذهنت آمده مشکل کرده باید جاروب برداشت آنها را جاروب کرد و غبارها را جاروب کرد آن وقت آسان میشود اصل مسئله هیچ اشکال ندارد پس فعل صادر از فاعل است و بسته است به فاعل چه بستگی که فاعل توش است قائم را نگاه کن بین زید طوری توی قیام است که هر جاش را نگاه میکنی قیامی نیست و این هیئت روی آن قائم پوشیده شده و وجودش بسته به او است پس او کجا توش نیست پس ببینید که ظاهر در ظهور اظهار از نفس ظهور است و این کلمه ایست که شایع شده در میان همه که ظاهر در ظهور اظهار است از نفس ظهور اما این را کی فهمید همه هم نوشتند همه هم حفظ کردند که ظاهر در ظهور اظهار از نفس ظهور است اما همین لفظش بود تو معنیش را به دست بیار بجش معنیش را بفهم قلبت خبر داشته باشد وقتی فهمیدی آن وقت قلبت خبر دارد چه میگوئی؛ قلبت زبانت را حرکت میدهد از روی فهم؛ لکن اگر قلبت خبر ندارد زبانت چه میگوید یاسین را طوطی هم یاد میگیرد یاسین تا به گوش خر خورد خر صدا میشنود اما یاسین نمیفهمد پس خوب فکر کنید ان شاء الله فعل صادر از فاعل است یعنی فاعل توش است و محال است فاعل توش نباشد نمیشود کند فعل را از فاعل اینجاها که کنده میشود فعلهای عرضی است فعل نمیشود از فاعل کنده شود فرضی کنی برای تحقیق مطلب که محالیتش را تو خوب بفهمی فرض کنی فعل جای دیگر باشد فعل تو در پستو باشد و تو توی اطاق یا شخص فعلش در زمین و فاعلش در آسمان معقول نیست فعل و فاعل از هم [جدا] باشند اگر جدا شدند نیست میشود وقتی کنده شد دیگر نمی آید به جای دیگر تعلق بگیرد این است که عرض میکنم و ان شاء الله فراموش نکنید که خیلی چیزها به دستان می آید خصوص در عبادات آن خیلی به کار می آید عقاید صحیح به دست می آید که شیطان نتواند پس بگیرد تو یاد بگیر من ضامن که شیطان نتواند پس بگیرد لکن هی کلاه می اندازد که مبادا یاد بگیری هی غافلتان میکند هی دلها تان را میرد به جائی دیگر گرسنه تان میکند به خیال می اندازد که عیال نان ندارد که حواست پریشان شود و نفهمی اما مسئله که فهمیده شد شیطان آن وقت

مأیوس هست میرود پی کارش خدا این را ثابت میکند برای تو شیطان هم هیچ اغوا نمیتواند بکند اعوذ بالله من الشیطان الرجیمش را خدا خوانده همین طور شیطان از آن روزها که می بیند خود را به خون و خاک میکشد [ضجّه میزند] که همچو چیزی دیگر پیدا شد اینجا شیاطین دیگر و رفیقهایش میگویند طوری نشده از دستش میگیریم میگوید نمیشود پس گرفت این است که حدیث دارد وقتی عالمی تولّد میکند شیطان میرود روی یک تلّ بسیار بلندی خاک بر میدارد به سر خودش میریزد و هی فریاد و داد و بیداد دارد بچه هاش و سایر ابالسه تعجّب میکنند که برای چه این همه کار را میکنی میگوید شما نمیدانید عالمی متولد شده و خاک بر سر ماها شده میگویند اینکه نقلی نیست چطور شده عالمی تولّد شده تو به ما اذن بده الان ما میرویم خفه اش میکنیم میگوید هیئات اگر او نباشد ما نمی مانیم من میدانم این باید باشد که ماها هم باشیم اما حالا که او هست ما هر جا کلاهمان را می اندازیم این جاروب میکند بر میدارد میبرد خوب دقت کنید که علم بنشیند در ذهنتان علم هیچ توی صَرَبْ صَرَبُوا نیست علم هیچ توی لفظ نیست پس فعل صادر است از فاعل و فاعل توش است خدا هم فعلش را مشیتش را به خود آن فعل احداث کرده دیگر میشود فعل را یعنی آن فعل را [اینطور] احداث نکند یعنی مگر میشود قیام را به قعود احداث کرد البته قیام [را] باید به نفس خود قیام احداث کرد قعود را به نفس خود قعود احداث باید کرد سیاه به خود سیاه باید سیاه باشد؛ سفید باید به خود سفید سفید باشد پس قیام را به قعود قیام کنند نمیشود؛ حرکت به سکون حرکت شود نمیشود، این همیشه مانع از وجود او است که او نیاید پس سکون را نمیشود احداث کرد پس سکون البته به نفس خودش باید احداث شود شما و تمام فاعلین ملک سکون را به سکون احداث میکنند حرکت را به حرکت نیت را به نیت عمل را به عمل وضع ملک تمامش اینجور است چرا که خدا اینجور وضع کرده اینها همه آیات آن فعل الله است چون خدا مشیتش به چیزی تعلق میگیرد مشیت شما هم اینجور است اراده میکنی جائی بروی آیا نمی بینی آن اراده به نفس خودش اراده است نمیشود اراده کنی که اراده داشته باشی این نمیشود داخل محالات است پس اراده به نفس خودش اراده شده خودش به نفس خودش احداث شده احداث که شد معنیش این است که مریدی هست اراده کرده فعل معنیش این است که فاعلی باشد کاری کرده و آن مرید و آن فاعل توی این اراده توی این فعل هست اگر برداری آن فاعل را و آن مرید را دیگر نمی ماند فعلی و اراده ای پس شائی توی مشیت است و مشیت ظهور شائی است و ظاهر در ظهور اظهر از نفس ظهور

است پس این ظاهر با آن ظهور؛ که اگر آن ظهور ظاهر نداشت ظهور نبود و اگر ظهور نبود ظاهر ظاهر نبود این لفظ را بردار بگو فاعل اگر فعل نداشت کاری نکرده بود اگر کاری نکرده فاعل نیست پس این فاعل را با کارش که می بینی و کارش را بسته به او می بینی مرکب می بینی اسمش میشود مقام بیان و اگر فعلی می بینی که قیامش غیر قعودش است مقام معانی است حالا ظهور او را می بینی معنای او را می بینی باز او توش است نمیشود نباشد لکن تو میتوانی حیثی را نگاه کنی از حیثی غافل شوی پس ان شاء الله با دقت هر چه تمامتر فکر کنید خدا است شائی، خدا است مرید و حده لا شریک له و خودش توی اراده ی خودش است و اراده صادر از صانع است مشیت صادر از شائی است این امر به او بسته است و آن مقامی که اینها را با هم ترکیباً می بینی یعنی مقام کمالی [که] جمیع را می بینی مشروط و شرط را با هم می بینی مقام بیان است دیگر چرا این را مقام بیان میگویند چرا اسم خود او نمیگوئی این لفظها را میگویند حرامزاده ها بابی ها همینها را میگویند ائمه طاهرین میفرمایند نَحْنُ مَعَانِيهِ وَ ظَاهِرُهُ فَيَكُمُ، [حالا این بابیهای حرامزاده میگویند] اما مقام بیان ما اهل بیانیم اینهایی که والله از بیان به غیر از باء و یاء و الف و نون هیچ نمیفهمند حالا میگویند بیانش هم مائیم و نمیدانند بیان یعنی چه و چون بیانش را نمی دانند ادعاش را کردند چون خدا را نشناختند ادعا کردند اگر کسی خدا بشناسد آیا جرأت میکند ادعای الوهیت کند و بگوید بیانش مال ما معانیش مال ائمه طاهرین است؟ باری پس مقام بیان بیان است به جتهی که بیان ذات را میکند و این اسمی است از اسماء الله و هر که را مکلف باشید بشناسیدش باید معروف بشود که بشناسیدش همین که معروف شد معروفیت جلوه ی او است و ظهور او است ذات خدا آن کسی است که این بیان و این معانی دو اسم او است این شرایع همه بسته به او است و آن ذات ماده نیست که صورتی روش بنشیند به خلاف بیان که فاعل ذاتٌ ثَبَّتَ لَهَا الْفِعْلُ باید باشد اگر چه فعل صادر از فاعل است و لا من شیء هم باید باشد و واجب است لا من شیء باشد خودتان هم همین طور کار میکنید و نمیتوانید غیر از اینطور کاری بکنید پس بیان ذاتٌ ثَبَّتَ لَهَا الْفِعْلُ است و او متّصل به فعل است و از خود فعل صادر است چون چنین است پس اقتران دارد اقتران به فعل خودش است کأنّّه در اشتقاق یک شراکتی هم هست فاعل را بی فعل کأنّّه فاعل نمیتوانی بگوئی صانع را بی صنعت صانع نمیشود گفت پس مقام بیان کأنّّه ترکیب دارد و چون ترکیب از غیر نیست در او؛ من کأنّّه میگویم، پس چون ترکیب دارد آن ذات منزّه و مبرا نیست چون ترکیب دارد موصوفی است و صفتی است و اینها با هم ترکیب شده

اند و اینها با هم اسم اللهند و ذات خدا مسمای آن اسم است ذات آن است که موصوف و صفت و ماده و صورت و اسم و مسمی مسمائیت و اسمیت همه بسته به او باشد او چه رنگ است؟ او رنگ ندارد او به چه صفت است؟ او صفت ندارد چه اسمی دارد؟ اسم ندارد او منزّه است مقدّس است و میرا است لکن اسم میخواست به جهتی که خدای بی اسم خدا نیست خدای بی قدرت خدا نیست خدای بی علم خدا نیست خدائی که ملک نیافریده باشد خدا نیست.

و صلّی الله علی محمد و آلّه الطّیّین الطّاهرین .

در این وقت زین العابدین خان آمد فرمودند خسته هم هستم بس است به او هم فرمودند منت بر سر شما نمیگذارم خسته هم شده بودم .

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الظَّاهِرِينَ وَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ . قَالَ أَعْلَى اللهُ مَقَامَهُ وَرَفَعَ فِي الْخَلْدِ أَعْلَامَهُ :

فَفِي هَذَا الْمَقَامِ أَيْضاً فُصِّلَ ؛ فَصَلِّ : إَعْلَمَنَّ أَنَّ اللَّهَ جَلَّ شَأْنُهُ بَعْدَ مَا خَلَقَ الْمَشِيَّةَ بِنَفْسِهَا خَلَقَهَا كَامِلَةً يَعْنِي إِيْتَتْهَا فَانِيَّةٌ مُضْمَحَلَّةٌ فِي جَنْبِ مِثَالِ اللَّهِ الْمُلْقَى فِي هَوِيَّتِهَا بِحَيْثُ لَمْ يَبْقَ لَهَا أَثَرٌ وَلَا مُقْتَضَى وَ إِنَّمَا تَمَامُ الْأَثَرِ وَ كَمَالُ الْمُقْتَضَى لِذَلِكَ الْمِثَالِ وَ لَيْسَ مِنْهَا شَيْءٌ إِلَّا مُحَضَّرٌ إِمْسَاكِ الْمِثَالِ لِلْمِثَالِ حَتَّى يَظْهَرَ لِأَنَّهَا لَمْ تَكُنْ لِنَفْسِهَا وَ إِنَّمَا كَانَتْ بِكُلِّهَا لِذَلِكَ الْمِثَالِ فَلَا جُلَّ ذَلِكَ لَمْ تَمْنَعْ نُفُوذَ أَحَدِيَّةِ ذَلِكَ الْمِثَالِ وَ انْبِسَاطُهُ فِي جَمِيعِ الْأَمَكْنَةِ الْإِمَكَانِيَّةِ وَ طَيِّهَ لِمَا سِوَاهُ فَلَمَّا كَانَتْ كَذَلِكَ انْبَسَطَ مِنْهَا نُورٌ وَ شُعَاعٌ وَ أَثَرٌ فَأَوَّلُ مَا صَدَرَ مِنْهَا مِنَ الشُّعَاعِ هُوَ الْمَخْلُوقُ الْأَوَّلُ بِالْمَشِيَّةِ وَ أَوَّلُ مَوْجُودٍ بِهَا وَ هُوَ قَدْ يُعْبَرُ عَنْهُ بِالْعَقْلِ إِذَا عَتَبِرَ أَنَّهُ أَشَبَّهُ شَيْءٍ بِمَشِيَّةِ اللَّهِ فَهُوَ أَعْمَلُ شَيْءٍ بِمَحَبَّةِ اللَّهِ فَهُوَ أَعْبَدُ شَيْءٍ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ وَ يَعْقِلُ عَلَى الْعُبُودِيَّةِ كُلِّ شَيْءٍ [دُونَهُ غَلَبَ عَلَيْهِ ... إِلَى آخِرِ].

به طوری که دیروز عنوان شد ان شاء الله ملتفتش باشید که فاعل اصل آن است که فعلش از خودش صادر بشود و سایر خلق اگر فعلی دارند و لو آنها هم باید از خودشان صادر شود اما ببینید ان شاء الله که فکر کنید فعل خلقی تماش همین طوری که ظاهراً می بینید متداول است ان شاء الله فکر که میکنید حکیم که میشود باطنش را هم میفهمید تمام آنچه از تمام خلق است بسته است به مشیت خدا او اگر میخواهد هست نميخواهد نیست يَمَحُوَاللهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثَبِّتُ لَكِنْ دِيْكَرَ مَشِيَّتِ خَدَا اَيْنَجُورَ نیست پس افعال خلقی کأنه عاریه است به ایشان داده اند هر چه تملیکشان کرده اند دارند لکن مشیت صانع دیگر اینجور نیست پس فعل الله یا مشیة الله یا هر چه را که به الله نسبت میدهی او بسته به خواهش غیری نیست جمیع اسماء الله تماش میمّا بِهِ الْإِلَهِ الْإِلَهَانْد وَ تماماً ارکان توحیدند و هکذا و ؛ الله یعنی قادر یعنی عالم یعنی حکیم یعنی تمام اسمها تا آخر جوشن کبیر را داشته باشید در هر لفظی در هر طایفه ای هم متداول است و اینها همه ارکان توحیدند و الوهیت به اینها برپا است و نه این است الله محتاج به ارکان باشد دلیلش پیش حکیم خیلی واضح است هر چه هستند فعل الله هستند اسم الله اند صفة الله اند یک جوری صادر شده اند از فاعل و هر فعلی که صادر میشود از فاعل این فعل محتاج است که فاعل صادرش کند فاعل محتاج نیست به فعل خودش نمونه هاش در عالم فصل و در عالم خلق بهتر معلوم میشود یک پاره چیزها است که در عالم خلقی نزدیکتر است آنها

در عالم خلقی بهتر معلوم میشود حالا اینجا می بینید زید در بودِ خودش که خودش باید باشد احتیاج ندارد متحرک باشد یا ساکن؛ لکن حرکت را احداث میکند نهایت حالا زید متحرک شد و سکون را احداث کرد [ساکن شد] اما خود فاعل معقول نیست محتاج به فعلش باشد و این خیلی واضح است پیش کسی که رشته‌ی سخن را از دست ندهد فعل حقیقتش اصدار است یعنی حقیقتش این است که صادرش کنند که فعل باشد اما فاعل حقیقتش این نیست که صادرش کنند حقیقتش این است که مستقل باشد این است که میگوئیم فاعل محتاج به فعل خودش نیست حتی اینکه گاهی در حکمت لازم میشود که حکیم بیان کند برای تفهیم فاعلیت فاعل؛ معلوم [است] فاعل بی فعل کوسه ریش پهن است پس فاعلیت فاعل به فعل او است این کمال او است کامل یعنی ذَاتٌ ثَبَّتَ لَهَا الْکَمَالَ پس میشود تعبیر بیاری که کمالات کامل مِمَّا بِهِ الْکَامِل کامل است چنانکه ارکان توحید مِمَّا بِهِ التَّوْحِيد توحید است لکن در صانع رفع این نظر را بکن که اگر نکردی به خدای محتاجی قائل شده ای حقیقت فاعل این است که مستقل به نفس باشد نسبت به آن فعل و حقیقت فعل این است که اگر فاعل صادرش میکند موجود باشد صادرش نکند موجود نباشد مثل حرکت خودمان و سکون خودمان پس ولو فاعلیت فاعل وقتی [است] که فعل داشته باشد و این فعل مِمَّا بِهِ الْفَاعِل فاعل هم [هست. ظ.] کمال فاعل هم هست این کمال را نداشته باشد ناقص است و مَعَ ذَٰلِکَ کُلِّهِ فعل حقیقتش این است که صادرش کنند آن کسی که صادرش میکند او هیچ بسته نیست در ذاتیت خودش به این، اما این در حقیقت خودش به هر نظری که نظر کنی اگر او صادرش نکرده باشد این موجود نیست پس فعل حقیقتش احتیاج الی الفاعل است و فاعل نه جهت فاعلیت را بگیری آن بودِ خودش و تحصل خودش هیچ محتاج به فعل نیست چراغ را تا نیاری در اطاق اطاق روشن نمیشود و این نور منبث همه از آن چراغ است حالا آیا وجود چراغ بسته است به این فعل [یا این فعل] بسته است به آن چراغ؟ انسان میفهمد اثر فاعل صادر از او است و حقیقت این نور منبث این است که چراغ باشد که این نور منبث باشد اما حقیقت او این نیست که اینها باشند زیر طاسش هم بگذاری باز او است آن تکون خودش آن دود مستضیء [هست] اگر آن نور منبث هم نباشد [آن دود] هست لکن این نور منبث فعل او است این سر تا پاش محتاج به او است او در بود خودش محتاج به این نیست لفظ بهترش که خوب بتوانید تعقل کنید مثلی است که عرض میکنم توی این مثالها بسا آدم گم میشود بعینه مثل زید ملتفت باشید اگر زید هست یا باید متحرک باشد یا ساکن و علی سبیل

البذلّیه این حرکت و سکون باید باشد یعنی ذات زید تا نباشد متحرک یا ساکن ذات زید ذات زید نیست پس کأنّه محتاج است به این فعل و ملتفت باشید این معنی احتیاج نیست اگرچه ترائی هم میکند سنگی نه متحرک باشد نه ساکن این سنگ موجود نیست سنگ روز اولی که موجود شد یا متحرکاً موجود شد یا ساکناً پس فعل همراه فاعل باید باشد پس کأنّه ذات او محتاج به فعلیت است اگر این فعلیت نبود فاعل نبود حالا که چنین شد برگردید و فکر کنید که این نصف حکمت است این تمام حکمت نبود ملتفت باشید تمام حکمت این که هر [چه] باشد این حرکت [که سنگ] دارد نه این است که سنگ صادر کرده؛ این سکونی که دارد اینکه ساکن است آیا نه این است که سنگ ساکن است، این را عربی میگوید سَکَن؛ سَکَن فعل است تو فارسی بگو سنگ ساکن شد حالا این ساکن شد به جای سَکَن عربی است حالا این فعل صادر از سنگ است و حقیقت این فعل را سنگ باید صادر کند حالا اگر سنگ نباشد مگر به وجود این؛ پس [وقتی ساکن نیست] باید هیچ نباشد، یا تَحَرَّکَ که عربی بگوئی یا حرکت کرد اگر فارسی بگوئی و فعل سنگ است و این فعل صادر از آن سنگ است اگر او پیش نباشد چه طور این حرکت صادر از آن میشود پس این حرکت یا سکون فعل همه جا حقیقتش صدور از فاعل است فاعل آن را احداث کند خواه فعل خلقی باشد یا فعل خدائی فعل جماد باشد یا نبات همه جای یک پستا و یک نحو است بعینه مثل کُلُّ فاعِلٍ مَرْفُوعٌ که قاعده کلّیه است فاعل البتّه مرفوع است و همین کلّیه چون از حضرت امیر است آن وقتی که میخواهد نحو تعلیم کند علم حکمت تعلیم میکند فاعل البتّه مرفوع است یعنی مقامش بلندتر است از آن فعل؛ اما رافعش کیست؟ آن فعل فاعل مرفوع این مرفوع است کأنّه مفعول است همین طوری که اسم مفعول است رافع او کیست؟ این فعل رافع فاعل است؛ فعل رافعش است لکن همین حرف معنی این است که او اصل است و همین رافع فرع او است پس این زیر پای او افتاده پس او محتاج به این نیست این محتاج به او هست محتاج به او هست و سبب رفعت او شده این تأثیر در او نکرده او تأثیر در این کرده پس فعل صادر است از فاعل و فاعل محتاج به فعل نیست و آن جائی که محلّ صدور این فعل هست به قول عموم که بگیرد و تحقیق حکمی صرف باشد فی الجمله تغییری کأنّه کرده نشری کرده از آنجا بیرون آمده چون چنین است پس فاعل و فعل اقتران دارند اتصال دارند هر فعلی به فاعل خودش چسبیده و این مباین با او نیست که جدا بتواند راه برود اگر جدا بود میرفت خودش؛ کسی را نمیخواست احداثش کند حالا که چنین است پس با وجودی که فعل رافع فاعل

است و فاعل مرفوع به فعل است او هم بوئی از مفعولیت دارد که مرفوع شده این هم یک بوئی از فاعلیت دارد که رافع شده اینها را یاد بگیرید اینها در علم تأویل به کار می آید که اگر در کلمات بزرگان تأویلی ببینید پی ببرید پس فعل کأَنَّهُ [میخواهد. ظ] فاعل باشد به جهتی که رافع است فاعل کأَنَّهُ میخواهد فعل باشد به جهتی که مرفوع است ملتفت باشید ان شاء الله علم تأویل علم شریفی است مغزش مغز حکمت است ظواهرش استحسان به نظر می آید لکن با حکمت صرف نشود درست تأویل به دست نمی آید پس کأَنَّهُ این فاعل است آن هم فاعل است آن مفعول است این هم مفعول است پس کُلُّ أَثَرٍ يُشَابِهُ صِفَةَ مُؤْتَرِهِ این دال بر او است او دال بر این است پس اینها اقتران دارند لکن دو شخص مباین نیستند دو تا نیستند لکن اصل هست که فاعل باشد فرع هست که فعل باشد، فاعل اصل است و فعل فرع او است لکن این فرع چنان فرعی است که اصل توش پیدا است آن اصل هم بیرون از این فرع نیست پس متضایفان همیشه اقتران دارند ولو اینجور اقتران که عدم الاقتران باشد ملتفت باشید چون چنین است اینجا مقام وحدت نیست مقام ذات نیست مقامی است که اقتران دارد فاعل به فعل؛ فعل به فاعل؛ فعل فاعلیت دارد فاعل مفعولیت دارد کأَنَّهُ دور میزنند اینها این به او محتاج است او به این محتاج است این به او محتاج نیست او به این محتاج نیست لکن هر چه هست محتاج هستند به ذاتی، ذات آن کسی است که فاعلیت را هم احداث کرده و او را فاعل کرده فعل را احداث کرده او را فعل کرده باز به کلیه ای که عرض کردم ملتفت باش که هر چه را هر جوری می بینی اسم ببر اول سعی کن درست ببینی بعد از آن که درست دیدی او را سعی کن اسمش غلط نشود این است که مَنْ عَرَفَ مَوَاقِعَ الصِّفَةِ بَلَغَ قَرَارَ الْمَعْرِفَةِ وقتی چنین شد که اقترانی هیچ ندارد حتی به اسماء خودش ذات هم که میگوئیم برای تعلیم و تعلم است که میگوئیم ذات پس آن جوهری که وقتی حرکت میکند متحرک است وقتی حرکت میدهد محرک؛ متحرک میشود وقتی تسکین میکند مسکن او را؛ ساکن میشود و اینها دو اسمند برای ذات همین زید پیش از حرکت نه حرکت هست نه محرک نه فاعل حرکت هست نه [خود] حرکت، وقتی تحریک به عمل آورد حالا فعل حَرَّک پیدا شد و این ذات زید نیست ولو ذات اگر زید لابد باشد یا باید در حرکت باشد یا باید در سکون باشد خوب دقت کنید و هیچ مسامحه نکنید که ان شاء الله نلغزید و می بینید یک دنیا لغزیده اند از این جهت است که من این همه اصرار دارم و ابرام میکنم شما می بینید این متحرک ضد ساکن است؛ در یک حال یا باید متحرک باشد یا اگر متحرک نیست لامحاله

باید ساکن باشد و اگر ساکن است و نمی جنبد حالا جنبشی نیست حالا که چنین شد ملتفت باشید و خوب دقت کنید و آن کلمه ای را که منطقیین و حکماء به اصطلاح منطقیین حرف میزنند کأَنَّهُ میان متحرک و ساکن کارشان از این ضدّیت گذشته در یک ماده دو شیء متضاد که جمع شد تناقض پیدا میشود و مبادتنشان زیاد میشود حالا که چنین است پس متحرک نقیض ساکن است و ساکن نقیض متحرک است حالا آیا ذات زید یکی از این دو تا است ملتفت باشید مجادله نیست پس اینها یقیناً دو تا هستند و دو تای مابین از یکدیگرند به بینونت نقاضتی و اینها نقیض یکدیگرند این میگوید اگر باید من موجود باشم او باید معدوم باشد اصلاً موجود نباشد آن یکی هم میگوید اگر من باید موجود باشم این باید معدوم باشد من لامحاله باید موجود باشم به جای او آن هم بعینه همین را میگوید پس اینها حسد هم دارند با هم فضولی هم میکند میگوید اگر من نیستم او لامحاله باید باشد اگر من هستم او لامحاله باید برود حالا این دو نقیض یکدیگر این فاعلی که خودش متحرک است و خودش ساکن است محال است شیء؛ نقیض خودش باشد خودش عدم خودش باشد داخل محالات است پس آن حقیقی [حقیقی] که نقیض خودش نیست و دارای این نقیضین است و این نقیضین لامحاله با این یکی باید باشد با آن یکی هم باید باشد یَجِبُ چنین باشد و یَمْتَنِعُ که چنین نباشد این است که وقتی که فکر میکنید خیلی چیزها را میتوانید بفهمید میتوانید مشاهده کنید واجب است چنین باشد ممتنع است که چنین نباشد حالا خدا هم واجب را کرده و ممتنع را نکرده حالا خوب دقتش کنید پس نقیض [نقیضین] مابینت با یکدیگر دارند هیچ اشتراک با یکدیگر ندارند جمیع چیزهاشان بر خلاف یکدیگر است حالا که چنین است آیا صاحب نقیضین عین نقیضین است یا عین یکی از نقیضین است اگر عین نقیضین باشد باید خودش نقیض خودش باشد پس اگر عین این [بود] نقض او بود اگر عین آن بود نقیض این بود عین هر دو بود هر دو باید نقیض او باشند و هیچ چیز نمیشود خودش نقیض خودش باشد پس آنی که بود واحد است گاهی او را فاعل میگویند و مستغنی است از اینکه به صورت حرکت باشد یا به صورت سکون پس آنی که واحد است من جمیع الجهات ذات است پس ذات زید آن چیزی است که دو تا نیست سه تا نیست لکن به کلّش توی متحرک است به کلّش توی ساکن است و مستغنی است از اینکه به صورت حرکت باشد یا به صورت سکون و مع ذلک وقتی متحرک میشود نقیض ساکن نمیشود وقتی زید متحرک شد نقیض ساکن نمیشود و متحرک نقیض ساکن است و ساکن نقیض متحرک است پس

او وقتی تجلّی میکند مستحیل به این صورت نمیشود دقت کنید ان شاء الله که چه عرض میکنم پس هیچ ذاتی صفات پیشش البته نمیرود این واضح است نهایت حدیثی حضرت امیر فرمایش کرد کَمَالُ التَّوْحِيدِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ مَا مَتَحَيَّرَ شَدِيدٌ حَالًا اِذَا حَضَرَ امير خواست بفهمیم آسان می فهمیم پس کَمَالُ التَّوْحِيدِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ البته فاعل باید یکی باشد هیچ دو نیست سه نیست کثرت ندارد آنجا پس ذاتیت پیدا میشود تأصل و تحقق پیدا میکند و چیزی که ذاتیت ندارد ذاتش بسته به غیر است حرکت را زید احداث میکند و حقیقتش نفس احداث است متحرک را هم حقیقیش این است که او بسازدش پس حقیقت این احتیاج است پس کَمَالُ التَّوْحِيدِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ اما نه این است صفت نداشته باشد اصلا حضرت امیر هم نگفته نداشته بله هر جائی واحدی هست که ظهورات عدیده دارد معدودات معدوداتند بالبداهه او هم واحد است بالبداهه متعدّدات واحد نیستند بالبداهه واحد متعدّد نیست بالبداهه این اگر عین آنها باشد باید متعدّد باشد آنها اگر عین این باشند باید واحد باشند پس کَمَالُ التَّوْحِيدِ البته نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ لِشَهَادَةِ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ به جهتی که هر قائمی داد میزند که هیئت قیام روی من پوشیده شده من توی این هیئتم و شَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ مرا اگر از اینجا بکنند روی جای دیگر پوشانند فانی میشوم نمی ماند که جای دیگرش پوشانند؛ طول عصا شهادت میدهد که من غیر از چوبم چوب هم شهادت میدهد که من غیر از عصایم هر دو شهادت میدهند که به هم چسبیده ایم لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ صِفَتِ رَحْمَتِ اسْتِ رُوی رَحیم گذارده شده صِفَتِ انتقامِ اسْتِ رُوی منتقم گذارده شده هر دو شهادت میدهند که ما مرگیم و ذات مرکب نیست ذات زید اگر متحرک بود سکون نمیتوانست احداث کند پس آن کسی که احداث حرکت میکند احداث سکون میکند باید هم از حرکت بیرون باشد هم از سکون هم این کارها را بتواند بکند پس ذات کَمَالُ التَّوْحِيدِ البته نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ اما در مقام صفات صفات را اگر نداشته باشد صانع اسمش نیست قادر باید باشد به قدرت و قدرت روی او چسبیده باشد صانع عالم باید باشد اگر علم نداشته باشد صانع اسمش نیست و هکذا همه اسمهای اویند متعدّد هم هستند کمالات بسیار هم هست او خودش واحد است .

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ .

بسم الله الرحمن الرحيم

وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ . قَالَ اَعْلَى اللهُ مَقَامَهُ وَرَفَعَ فِي الْخَلْدِ اَعْلَامَهُ :

[إِنْفَى هَذَا الْمَقَامِ أَيْضاً فُضُولٌ ؛ فَصَلُّ :] [إِعْلَمَ أَنَّ اللَّهَ جَلَّ شَأْنُهُ بَعْدَ مَا خَلَقَ الْمَشِيَّةَ بِنَفْسِهَا خَلَقَهَا كَامِلَةً يَعْنِي إِنِّيْتُهَا فَإِنَّهُ مُضْمَحَلَّةٌ فِي جَنْبِ مِثَالِ اللَّهِ الْمُلقَى فِي هُوِيَّتِهَا بِحَيْثُ لَمْ يَبْقَ لَهَا أَثَرٌ وَلَا مُقْتَضَى وَ إِنَّمَا تَمَامُ الْأَثَرِ وَ كَمَالُ الْمُقْتَضَى لِذَلِكَ الْمِثَالِ وَ لَيْسَ مِنْهَا شَيْءٌ إِلَّا مُحَضَّرٌ إِمْسَاكِ الْمِثَالِ لِلْمِثَالِ حَتَّى يَظْهَرَ لِأَنَّهَا لَمْ تَكُنْ لِنَفْسِهَا وَ إِنَّمَا كَانَتْ بِكُلِّهَا لِذَلِكَ الْمِثَالِ فَلَا جُلَّ ذَلِكَ لَمْ تَمْنَعْ نُفُوزَ أَحَدِيَّةِ ذَلِكَ الْمِثَالِ وَ انْبِسَاطُهُ فِي جَمِيعِ الْأَمَكْنَةِ الْإِمَكَانِيَّةِ وَ طَيِّهَ لِمَا سِوَاهُ فَلَمَّا كَانَتْ كَذَلِكَ انْبَسَطَ مِنْهَا نُورٌ وَ شُعَاعٌ وَ أَثَرٌ فَأَوَّلُ [مَا صَدَرَ مِنْهَا مِنَ الشُّعَاعِ هُوَ الْمَخْلُوقُ الْأَوَّلُ بِالْمَشِيَّةِ وَ أَوَّلُ مَوْجُودٍ بِهَا وَ هُوَ قَدْ يُعْبَرُ عَنْهُ بِالْعَقْلِ إِذَا عَتَبِرَ أَنَّهُ أَشَبَّهُ شَيْءٍ بِمَشِيَّةِ اللَّهِ فَهُوَ أَعْمَلُ شَيْءٍ بِمَحَبَّةِ اللَّهِ فَهُوَ أَعْبَدُ شَيْءٍ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ وَ يَعْقِلُ عَلَى الْعُبُودِيَّةِ كُلُّ شَيْءٍ دُونَهُ غَلَبَ عَلَيْهِ ... إلى آخره] .

عرض کردم نسبت هر فعلی به فاعلی ؛ فعل ظهور فاعل است و از این باب هم هست که فاعل بی فعل معنی ندارد کوسه ی ریش پهن است ظهور فاعل البته به فعل او است و این فعل ظهور فاعل است همه جا مشیت ظهور شائی است همه جا قیام ظهور قائم است حرکت ظهور متحرک است سکون ظهور ساکن است همه جا پستاش مثل هم است پس ظهور شیء یعنی اظهار میکند آن شیء را و نمیوشاند آن شیء را همه جا ظهور شیء مظهر [اوست] و مظهر شیء نمیوشاند او را قیام ظهور قائم است معنی ندارد پیوشاند قائم را که ما برویم پرده را برچینیم او را بینیم پس قائم در قیام خودش از نفس قیامش ظاهرتر است به جهتی که قیام اصل وجودش برای ظهور قائم است این است که فرمایش میکنند که ظاهر در ظهور از نفس ظهور اظهر است این است که کأنه هر جایی همین طور است ظهور شیء اظهار آن شیء را میکند و او را مخفی نمیدارد این است که احتیاجی به کشف سبحه نیست دیگر پرده را باید بر انداخت هوا را دید جاش را پیدا کنی ان شاء الله تا پرده را بر نیندازی وَ جَذْبُ الْأَحَدِيَّةِ لِصِفَةِ التَّوْحِيدِ نشود و تا پرده ها را پاره نکنی آن طرفش پیدا نیست جاش را گم نکنید جاش جایی است که تا پرده را بر نچینی پشتش پیدا نیست مثل اینکه شما به این پوستین نگاه میکنید تمام بدن من زیر پوستین است شما چشم اگر بدوزید به خود پوستین خود پوستین پوست گوسفند است دخی به من ندارد تا چشم را بر نداری از این پوستین یعنی کاری به

پوستین نداشته باشی غفلت کنی از پوستین مرا نمی بینی لکن چشم افتاده به این بدن این بدن را می بینید این لباس را می بینید من اینجا نشسته ام با لباس نشسته ام شما باید غافل شوید از لباس بینید کی دارد حرف میزند مرا ببینید من دارم حرف میزنم با لباس چه کار دارید و این مثلی بود ظاهری عرض کردم همین جور است خود این بدن گوشت گوسفند است گندم است برنج است اگر اینها را بخواهی ببینی من پیدا نیستم میخواهی مرا ببینی چه کار داری گوشت چه چیز است پوست چه چیز است ببین کی حرف میزند من دارم حرف میزنم حالا با من حرف میزنی کشف سبحة از بدن من بکن مرا ببین و اگر این بدن نبود مرا نمی دیدی من حرف با شما نمیتوانستم بزنم این مثلی است حاقش برای مطلب اصل به کار می آید و حاقش این است که در عالمی چیزی باشد و در عالمی دیگر نیامده باشد آن چیز؛ اهل این عالم نمیدانند آن چیز هست یا نیست مثلاً اگر جمیع نفوس انسانی بدنی اینجا به خود نگرفته بودند هیچکس نمیدانست نفسی در عالم انسانی هست یا نیست نه میتوانست اثبات کند نه میتوانست نفی کند بعد از آنی که اهل عالم اجسام دیدند گاهی گرم میشوند گاهی سرد میشوند آن وقت فهمیدند گرمی هست یا سردی هست اهل عالم اجسام دیدند بعضی از قبضات این جسم راه میرود بعضی راه نمیرود آن وقت فهمیدند که حیاتی است در این بدن چیزی است توش که به ارادهی خود این راه میرد این را و میدارد و سنگ این جور چیز توش نیست اصل حیات جورش جوری است که هر جا که آمد - و اقتضای عالم خودش اینجور نیست - حالتش این است که پا به عالم پائین که گذارد تا این را نجنباند دست بر نمیدارد نبض را می بینی دایم در قبض و بسط است توی این عروق و اعصاب فرضاً توی هندوانه هم بکنند او را بازهی دور میزند و میگردد و همین حیات است که تعلق گرفته به افلاک چون افلاک گردند این است که سر هم میگردند وقتی خدا بخواهد نگردد جانش را میگیرد آن وقت دیگر نمیگردد و الا تازه است نمیشود نگردد هر ذی حیاتی تا خدا خواسته بجنبد جانشان را در بدنشان باقی میگذارد وقتی نخواسته باشد جانشان را میگیرند پس حیات وقتی نشست در جائی آنجا را حرکت میدهد لامحاله هی نبض حرکت میکند از بس اصرار دارد در تحریک؛ حرکت قبضیش هم تحریک شده کأنّنه میخواهد سکون نداشته باشد رو به بالا میردش رو به پائین می آوردش حرکت است لکن چون در این بدن مقطع براش هست سکونی احساس میشود منظور این است که خود حیات همین که نشست در بدنی علامت نشستنش این قبض و بسط است وقتی نبض حرکت نکرد یقیناً مرده است

پس حیات ملتفت باشید ان شاء الله اگر می آید غیب به شهود لا محاله شهود را حرکت میدهد نمیشود ندهد شما دقت کنید نظرتان را وسیع کنید همان جایی که میگویم....[پا بیفشارید] و بایستید دقت کنید فکر کنید حتی اینکه اگر گرم شد این جسم این گرمی که او را گرم کرده از غیب آمده این را حرکت داده وقتی سردی آمد در همش میکوبد حرکتش حرکت قبضی میشود گرمی آمد این را از هم وامیکند و اینها همه از آثار غیب است نسبت به شهود سرش را شما ان شاء الله داشته باشید این است سرش که عالم شهود مسخر عالم غیب است همه جا خدا قرار داده مسخر همیشه در درست مسخر است او میخواهد ساکنش میکند یعنی برودت [را] غلبه میدهد به این، میخواهد حرکتش میدهد یعنی حرارت را بر این غلبه میدهد هی بسط است هی قبض از ابتدای صنعت این قبض و این بسط هست تا آخر دیگر چرا همیشه بسط نیست به جیتی که خدا تابع تو نیست چرا همیشه قبض نیست برای همین؛ چرا خدا غضب نمیکند همه را بکشد به جیتی که خدا تابع تو نیست..... چنین است یعنی طبع ملک بر این است که [اگر] سر هم غضب کنند و هلاک کنند یا اینکه سر هم رحمت به این کنند هیچ این را صدمه نزنند این دیگر هیچ اطاعت نمیکند این همه کفار و منافقین که هستند اگر هیچ صدمه نخورند دیگر چه میکنند با وجودی که این همه گرسنگی و فقر و فاقه و بلا به آنها میرسد باز ببینید که چه قدر خیره ایم که متنبه نمیشویم سر هم بر خلاف طبیعت وارد میشود و سر هم بلا وارد می آید اگر همیشه راحت باشیم فراموش میکنیم از خدا گاهی می بینید راضی ایم از خدا گاهی می بینید مضطربیم و والله این راحت هیچ راهش در دست شما نیست این اضطراب هم هیچ راهش در دست شما نیست فکّر وَ قَدَرْتُ ثُمَّ قُتِلَ کَيْفَ قَدَرْتُ هم قبض دارد هم بسط دارد هم غضب دارد هم رحمت دارد خدای بی غضب خدا نیست خدای [بی] رحمت هم خدا نیست عالم امکان غیر از اینجور متحمل نیست پس داشته باشید در همانجائی که مثل میزنیم چون مقامش مقامی است که بهتر فهمیده میشود و نزدیکتر است به اذهان در آنجا شرح میکنم اگر امر را ببرم جایی که از اذهان مخفی است هیچ دست نمی آید امری را که فهمید انسان همان فهمیده چراغی میشود این چراغ را به دست میگیرد هر جا میرد پیش پاش روشن است با همین چراغ تمام عالم را میگردی وقتی از دور نگاه کنی میگوئی همه ی عالم ظلمت اندر ظلمت است وقتی اینجا فکر کنی میگوئی توی این همه ظلمات که من بروم چطور میتوانم راه طی کنم اما یک چراغی که دست میگیری اول پیش پات را می بینی چاهی نبود ماری نبود راه صاف بود میروی یک قدم دیگر

هم که با آن چراغ میروی باز پیش پات را می بینی به همین طور تا آخر به سر میرود انسان به منزل میرسد پس راه و رشته چراغ است به دست میدهند برای سیر و سلوک راه هدایت همیشه همین طور بوده چراغ که در دست داری به سر میرسی پس تو یک غیب را نسبت به شهودی بفهم آن وقت ما تَرَى فِی خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَافُتٍ فِکَرِ هَمَّ که میکنی میفهمی نه محض قیاس است عقل را جوری خلق کرده که از نمونه خروار را میفهمد نه اینکه قیاس میکند نفهمیده که این مثل آن است و همه جا آیات را می نمایند و همه جا آیت دالّ بر ذی الایة است آیت را که نمودند عقل ذی الایة را میفهمد پس دقت کنید ان شاء الله حیات خودش می جنبد یا ساکن است؟ هیچکدام فکر که میکنید حیات نه میخواهد بدود نه میخواهد بایستد، دویدن دارد؟ نه، ایستادن دارد؟ نه ندارد لکن حیات که آمد توی این بدن تصرف میکند این است که این را میگیرد تصرف میکند دایم از خود بی خودش میکند سر هم می جنباندش تا بداند من میجنبانم یا غیر می جنباندش یا قبضش میکند بداند غیری هست قبضش میکند یک کسی هست قبضش [میکند] یک کسی هست بسطش میکند که بداند غیری هست در حین قبض هر چه زور بزند نمیشود بسط پیدا شود در حین بسط نمیشود قبض پیدا شود انسان فرحناک زور هم بزند که محزون بشود [با حالت فرح] اگر در مجلس روضه نشسته باشی خیلی باید زور بزنی که غافل شوی از فرح تا بتوانی محزون شوی انسان محزون هر چه زور بزند فرحناک شود نمیتواند اصلش دلش نمیشود چیزهای فرح انگیز بشود غافل است از فرح نمیشود خوشحال شود اینها را همه والله وقتی فکر میکنی می یابی که از این باب است که عَرَفْتُ اللَّهَ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ مِنْ مَالِكِ خُودِمِ نِیْسْتَمِ از من کاری نمی آید او هر کار میخواهد با من میکند حالا خوشحالم او خواسته خوشحال باشم؛ ناخوشم میکند میخواهد ناخوش باشم؛ چاقم میکند او میخواهد چاق باشم؛ غنیم میکند میخواهد غنی باشم؛ فقیرم میکند میخواهد فقیر باشم، فقر فقرا در دستشان نیست غنای اغنیاء در دست خودشان نیست اینها همه از برای این است که بداند غیری هست و او است که لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَ بِهِ تَحَرَّكَتِ الْمُتَحَرِّكَاتُ وَ سَكَنَتِ السَّوَائِرُ و اگر باید تحریک کند اینها را یا ساکن کند اینها را تا نزول نکند و جلوه نکند در عالم ادنی ظاهر نشود به محض ارادهی او این متحرک نمیشود و ساکن نمیشود چرا که اینها خبر نمیشوند که او میخواهد تسکینشان کند یا تحریکشان کند نمیشود به محضی که او اراده کند اینها خودشان بجنبند اینها هر چه زور بزنند نمیتوانند بجنبند یا ساکن شوند مثالهاش را خیلی واضح

عرض کرده ام برای جاهای مخفی، سنگی که گذارده در جائی این سنگ خودش نمیتواند ساکن شود باید چیزی نگاهش دارد که ساکن باشد اقلّاً میبینی روی زمین ایستاده زیرش پر است که ایستاده همچنین اگر متحرّک شد خودش باز نمیتواند بجنبد بادی آبی انسانی حیوانی جنی ملکی چیزی از خارج این سنگ را حرکت داده و شما همیشه توی چنگ این خدائید لا حول و لا قوّة الا بالله پس اگر طاعت میکنید باید شکر کنید خدا را که تو توفیق داده ای معصیت میکنید باید پناه به خدا برد که خدا حفظ کند دیگر من عزم میکنم که معصیت [نمیکنم. ظ.] دهنتم می چاید نمیتوانی خیلی از این خر مقدّسها هستند که خیال میکنند عزم کنم که دیگر معصیت نکنم مرد که مگر تو حولی داری مگر قوّه ای برای خلق هست که خودش بتواند کاری کند فکر کنید در سؤال و جوابهایی که میان خدا و انبیاء واقع شده یک وقتی [ناتان. ظ.] و این [ناتان. ظ.] پیغمبر بود و متشخصتر هم بود از داود یعنی دقتش بیش از داود بود یک وقتی خدا او را فرستاد پیش حضرت داود پیغام داد که یک دفعه معصیت کردی اغماض کردم و این را داشته باشید که به واسطه همان ترک اولاهائی که دارند انبیاء خدا این عتاب و خطاب ها را به آنها میکند دیگر معنی ترک اولی هر چه هست باشد خلاصه پیغام داد به داود که بگو یک دفعه معصیت کردی اغماض کردم و بخشیدم دو دفعه کردی بخشیدم و آمرزیدم باز سه دفعه کردی بخشیدم و آمرزیدم دیگر بعد از این اگر بنا داری معصیت کنی تو را چنان بگیرم که دیگر به رتبه پیغمبری نتوانی برگردی داود فکر کرد با خود گفت چه خاکی سرم کنم چه جواب بگویم بعد فکر [کردن] جواب گفت که من می بینم که در قوه ی خودم نمی بینم که معصیت نکنم به آن خدا عرض کن که میگوید که اگر تو مرا نگاه میداری و حفظ میکنی معصیت نمیکنم اگر نگاهم نمیداری اگر چه هزار از این توپ و تشرها را بزنی اگر تو توفیق ندهی باز هم معصیت میکنم واقعاً همین طور است او نعوذ بالله اگر خذلان کند شقاوت بند نمیشود به اینکه صد نفر بکشم هزار نفر بکشم هزار زنا بکنم هزار لواط بکنم هیچ بند نمیشود نهایت شقاوت را به کار میرد این است که میفرماید لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ نیست جائی که معصیتی پیشش بیاید و ابا و امتناع از آن کند هر خر غلطی بزند خسته نمیشود باز خر غلط دیگر میزند هذیانی دیگر میگوید هیچ خسته نمیشود از معصیت اگر خذلانش کنند باری پس خوب دقت کنید ملتفت باشید عالم غیب مثل بادی نیست حرکت کند که بخواهد آن باد بجنباند اینجا را و مردم روح که میشوند مثل ریح خیالش میکنند مغرور هم میشوند که از روی

حدیث معنی کرده اند و هیچ نمیدانند حدیث را و نمیدانند که نمیدانند و جهل مرکب دارند و در جهل مرکب میمانند و از این جهل مرکب هم بیرون نمی آیند پس ملتفت باشید ان شاء الله اگر حیات مثل باد است می آید کسی را می جنباند باد البته تا خودش حیات نداشته باشد نمیتواند بجنباند و ذات نیافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش و شعر خوبی هم هست ظاهراً؛ آن مغزش که میروی می بینی اینها معنی ندارد بله باد جسمی است کشتی هم جسمی است جسمی اگر جسمی را بخواهد بجنباند تا خودش نجنبند نمیتواند بجنباند دست خودش می جنبد عصا را هم می جنباند چرا که جسمی و جسمی از یک عالمند مزاحم یکدیگر خواه تسکینشان کنی خواه تحریکشان کنی تا خودشان آن کار را نکنند نمیتوانند آن کار را بکنند لکن ملتفت باشید روح اصلش جسم نیست حیات دخلی به جسم ندارد اگر بودند همه ی اجسام مثل روح، اجسام باید زنده باشند و می بینید که این طور نیست پس حیات مثل باد نیست اصلش جنبش و جا به جاشدن مال این جسم است روح اصلش جا به جا نمیشود روح بالا نیست که بیاید پائین روح پائین نیست که برود بالا من لفظش را هی مکرر گفته ام و میدانم معنیش چقدر دقیق است و شما نمیدانید میخواهم بگویم اصلش مزاحمت ندارد حیات با جسم روی کلاهش نمی آید بنشیند پهلوش نمی آید بنشیند زیر پاش نمی نشیند حالا که مزاحمت ندارد اصلش سرش سر جسمانی نیست این است که حرکت این جوری ندارد سکون این جوری ندارد بله حیات جسمی را بخواهد نگاه دارد نگاه میدارد بخواهد حرکتش بدهد حرکتش میدهد، حرکت میکند به تحریک این، حرکت میکند خودش هیچ متحرک نمیشود، به تسکین این ساکن میشود خودش ساکن نمیشود دقت کنید که بنشیند در ذهنتان و محض تقلید نباشد می بینی یک چیزی را و خوب دقت کنید چیزی پیدا کن که حرکت و سکون نداشته باشد فکر کن بین عقل آیا جائی گذاشته شده یا راه میرود؟ نه جائی گذاشته شده نه راه میرود، عقل آیا گرم است یا سرد است؟ نه گرم است نه سرد است، عقل دراز است یا گرد؟ نه دراز است نه گرد است نه طول دارد نه عرض دارد نه عمق دارد و این را هم احیاناً اگر حکیمی گفت این عقل طویل است یا تعمق دارد عقل فلان یعنی میفهمد چیزها را و فرو میرود و نه این است که دراز میشود مثل جسمی است برسد به جائی عقلش رسا است یعنی به مطلب میرسد و درک میکند یا جمع میشود یا عقلش گرد است اینها چیزهایی است که تعبیر می آورند عالم غیب را به عالم شهود پس فلان عقلش رسا است مثل ریسمان دراز نیست عقل نه دراز است نه کوتاه، سفید است

یا سیاه؟ هیچکدام بلکه محال است عقل این رنگها را داشته باشد بله خودش در عالم خودش تعبیر می‌آورد که رنگ عقل سفید است رنگ چهل سیاه است ظُلُمَاتُ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ است عقل هر جا رفت میفهمد آنجا را؛ روشن میکند آنجا را برای انسان، [اما] چهل هیچ جا نمیتواند پا بگذارد هیچ نمیتواند بفهمد پس تاریک است سیاه است پس با علم باید دانست علم نور است أَلْعِلْمُ نُورٌ يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبٍ مَن يُحِبُّ علم محبوب خدا است چهل مبعوض خدا است خدا با هر که بغض دارد چهل به او القا میکند آن قدر جاهل میشود که به دست خود به پای خود به اعضا و جوارح خود جاهل است پس خوب دقت کنید و فراموش نکنید ان شاء الله اصلش عالم عقل نه می‌جنبد نه ساکن میشود بسا خودش را گم میکند نه سفید است نه سیاه نه سرد است نه گرم است بدنت سرماش میشود اما عقل سرد نمیشود بدن گرماش میشود اما عقل گرماش نمیشود عقل خودش گرمی و سردی دارد مثلاً از چیزی که دلسرد شد نمیرود رو به او به چیزی که دلش گرم است شوق دارد ذوق دارد گرم است و دلگرم به آن است لکن اینجور گرمی اینجور سردی اینجور حرکت اینجور سکون هیچ آنجا نیست و اگر یادش میگیرید والله مغز حکمت است و اگر یاد گرفتی آن وقت میفهمی رضای آن عقل مثل رضای بدن نیست؛ رضائی مثل رضای من رضای من است حتی مال حیوانات که رضا و غضب دارند اینجور رضاها که مأنوس میشوند بعض به بعض؛ بز گرگ را می‌بیند فرار میکند کبوتر با کبوتر باز با باز اینها مال حیوانات است مال انسان نیست همین طور انسان با انسان انس میگیرد با جماد هیچ انس نمیگیرد جمادیتی دارد که [از] آن حلوا خوشش می‌آید از نباتات خوشش نمی‌آید اما دارد بدن نباتی که از باغ خوشش می‌آید دارد چیزی را که به حیات انس میگیرد اصل خودش به انسان انس میگیرد لکن این حیاتش جائی باشد که هیچ انسان نباشد [اسبی خری. ظ.] باشد در بیابانی آهوئی ببیند گر به ای بیاید انس میگیرد ترشش تمام میشود واقعا در جای تاریکی گر به باشد آدم انس میگیرد وحشتش کم میشود اگر نباشد بسا خیال میکند جتنی آمد لکن خود انسان اصلش انس به جماد و نبات و حیوان و آنچه غیر انسان است ندارد انسان انسان که می‌بیند انس میگیرد همچنین است آنهایی که انسانند انس به هیچ حلوائی نمیگیرند از دید و بازدید هیچ حظ نمیکند مگر به طور کلفت جائی بروند دید و بازدید کنند مگر جائی انسانی باشد انسان اگر دیدند جان به قربانش میکنند خلاصه منظور این است که اصل رشته که اصل مطلب است از دست ندهید منظور این است که غیب اصلش اقتضائات خودش دخیلی به عالم شهود ندارد نه

رضاش مثل رضای اینها است نه غضبش مثل غضب اینها است لکن آن وقتی که مثل روحی دمیده شد در بدن بنای بسط که شد آن غیب هی زور میزند این را از هم واش میکند بنای قبض که شد بدن [را] هی زور میزند تنگ میکند این است که غیب همین که تعلق به شهود گرفت در بسط؛ [مکانی.ظ] از امکنه خود آن عالم پائین را پر میکند وقتی قبضش کرد در همش میکوبد مکان خودش را تنگ میکند ولو تنگ میشود وقتی این مطلب را بنا باشد فراموش نکنید غافل نباید شد ممکن نیست خدا قائم مقام نگیرد در مملکت اگر نگیرد قائم مقامی این اوضاع سرپا نخواهد شد یعنی اینها خبر نمیشوند پس وقتی میخواهد کسی را بجنباند باد را می جنباند وقتی میخواهد باد را بجنباند شمس را بالا میرد دیگر محض اراده‌ی او کسی برود؛ بی باد نمیکند این کار را؛ باد نباشد آتش باید باشد که این را ببرد؛ آتش نباشد به جئی میگوید این را ببر؛ جنی نباشد به ملکی میگوید به جبرئیلی به میکائیلی میگوید ببر بدون اسباب کار نمیکند اَبی الله اَنْ یُجْرِیَ الْأَشْیَاءَ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا و اسباب هم داخل ملک است پس سببی را دست میگیرد و میسازد و با آن مسببی را میسازد زید را میسازد آن وقت میگوید راه برو کاری بکن.

و صلّی الله علی محمد و آله الطّیّبین الطّاهرین .

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الظَّاهِرِينَ وَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ . قَالَ أَعْلَى اللهُ مَقَامَهُ وَرَفَعَ فِي الْخَلْدِ أَعْلَامَهُ :

[إِنْفِي هَذَا الْمَقَامِ أَيْضاً فُضُولٌ ؛ فَصَلْ:] [إِعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ جَلَّ شَأْنُهُ بَعْدَ مَا خَلَقَ الْمَشِيَّةَ بِنَفْسِهَا خَلَقَهَا كَامِلَةً يَعْنِي إِنِّيْتُهَا فَإِنَّهُ مُضْمَحَلَّةٌ فِي جَنْبِ مِثَالِ اللَّهِ الْمُلقَى فِي هَوِيَّتِهَا بِحَيْثُ لَمْ يَبْقَ لَهَا أَثَرٌ وَلَا مُقْتَضَى وَ إِنَّمَا تَمَامُ الْأَثَرِ وَ كَمَالُ الْمُقْتَضَى لِذَلِكَ الْمِثَالِ وَ لَيْسَ مِنْهَا شَيْءٌ إِلَّا مُحَضَّرٌ إِمْسَاكِ الْمِثَالِ لِلْمِثَالِ حَتَّى يَظْهَرَ لِأَنَّهَا لَمْ تَكُنْ لِنَفْسِهَا وَ إِنَّمَا كَانَتْ بِكُلِّهَا لِذَلِكَ الْمِثَالِ [فَلَا جُلِّيَ ذَلِكَ لَمْ تَمْنَعْ نُفُوذَ أَحَدِيَّةِ ذَلِكَ الْمِثَالِ وَ انْبِسَاطُهُ فِي جَمِيعِ الْأَمَكْنَةِ الْإِمَكَانِيَّةِ وَ طَيِّهَ لِمَا سِوَاهُ فَلَمَّا كَانَتْ كَذَلِكَ انْبَسَطَ مِنْهَا نُورٌ وَ شُعَاعٌ وَ أَثَرٌ فَأَوَّلُ مَا صَدَرَ مِنْهَا مِنَ الشُّعَاعِ هُوَ الْمَخْلُوقُ الْأَوَّلُ بِالْمَشِيَّةِ وَ أَوَّلُ مَوْجُودٍ بِهَا وَ هُوَ قَدْ يُعْبَرُ عَنْهُ بِالْعَقْلِ إِذَا عَتَبِرَ أَنَّهُ أَشَبَّهُ شَيْءٍ بِمَشِيَّةِ اللَّهِ فَهُوَ أَعْمَلُ شَيْءٍ بِمَحَبَّةِ اللَّهِ فَهُوَ أَعْبَدُ شَيْءٍ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ وَ يَعْقِلُ عَلَى الْعُبُودِيَّةِ كُلُّ شَيْءٍ دُونَهُ غَلَبَ عَلَيْهِ ...] إلى آخر .

چونکه اغلب حکمتها از وسط ابتدا شده و گفته شده از این جهت است اشکالات ماند به طور ی که بعضی اصلش ملتفت اشکالش هم نمیشوند چون از وسط ابتدا کرده اند مثل اینکه حالا که در وسط است ابتدا که میکنی میگوئی آفتاب که در می آید روشن است این از وسط است آفتاب چطور روشن شد محل اشکال میشود شما با بصیرت باشید که اقالاً مسلم نشود که هر چه در وسط گفته شد خیال کنید این منتهای علم است اقلش اینکه بدانید که نمیدانید خرده خرده تحصیلش کنید یاد بگیرید حکمت آن است که آدم بداند از ابتدا که شروع شده به خلقت تا انتها درجانش همه را بداند ؛ وسطها سابق را نمیرساند ملتفت باشید و درست دقت کنید گفته میشود این لفظ که فلان مرتبه ؛ مرتبه ی مطلق است و فلان مرتبه ؛ مرتبه ی مقیدات این از وسط است همین قدر سر رشته را که ملتفت باشید گانته سر رشته ی اشکال است به دستتان میدهم که مطلب مشکل [قابل حل] بشود پس گفته میشود مطلق در سر جای خود سابق است و در مقیدات خودش ظاهر است و مقیدات همه قیدشان از خودشان است از مطلق نیست اینها کمر حکمت است گفته شده راست هم هست دروغ هم نیست به شرطی چرت نیاید در کار همچنین این مثال را میزنند در کلی و افراد و در شخص و آثارش میگویند زید یک اطلاقی و یک حقیقه مطلقه ای دارد که آن به صورت قائم نیست به صورت قاعد نیست به صورت راکع نیست به صورت ساجد نیست اما در همه ی اینها زید است اینها

مقید اتند یعنی قائم قاعد نیست قائم نیست اما قائم زید است قاعد هم زید است همین جورها بوده از کمرهای حکمت آمده اند و خیلی عیب میکند و خیلی جاها را خراب میکند و تا انسان در دنیا است نمیفهمد خراب شده و تا در دنیا است نمیفهمد که نفهمیده و چیزی میگوید بلکه مطلق مقید نیست مطلق آن است همه جا باشد؛ مقید آن است یک جا باشد جاهای دیگر نباشد پس نوع انسان در حال واحد هم در مشرق است هم در مغرب هم در همه‌ی شهرها لکن مقید انسان یعنی زید عمرو و بکر خالد و لید اینها که مقیدات انسانند حکمشان غیر حکم آن مطلق است اینها در حال واحد در آن واحد در امکانی عدیده نیستند آن مطلق در حال واحد در آن واحد توی تمام این امکان هست و عرض میکنم این حرفها هم نه این است که سر جاش درست نیست درست است عام البته عموم دارد خاص عموم ندارد حالا با وجودی که این حرف راست است و حقیقت دارد ببینید این خاص از کجا پیدا شده و عرض میکنم من عنوانش را هم جایی ندیده‌ام باز فکر کنید در زوایای آیات و اخبار و کلمات بزرگان حکیم شما ببینید این خاص از کجایم آید فکرش را بکنید سر رشته که به دست آمد کم کم خودتان استاد میشوید میگویم قائم ذات زید نیست و ذات زید هم قائم را به خود قائم ساخته است و تَجَلَّى لَهُ بِه همه جا جاری است مثل اینکه زید؛ ذات انسان نیست به دلیل اینکه زید همه کس نیست زید خودش خودش است لکن انسان همه‌ی اشخاص است عمرو و بکر خالد و لید همه انسانند و او عموم دارد پس این زید ذات آنی که همه جا هست نیست اگر او بود همه جا زید بود و می بینید زید خودش خودش است عمرو خودش خودش است حالا اینی که زید خودش خودش شده و امتیاز از عمرو پیدا کرده و این ما به الامتیازی که زید گرفته از عمرو و حقیقتش همین ما به الامتیازش است و بر ما به الاشتراک اسم زید صدق نمیکند زید ما به الامتیازی دارد از عمرو، عمرو هم ما به الامتیازی دارد از زید حالا این ما به الامتیازات از عالم انسان آمده یا از یک جایی دیگر، فکر کنید تا به دست بیاید دیگر اینجاها چون عالم خلق است غلط هم بفهمید نقلی نیست انسان جرأت میکند حرف بزند و چون در آنجاها درست تحقیق نکرده اند خراب میشود جمیع دین و مذهب و جمیع علم والله برداشته میشود از میان و برداشتند و برگشتند و جمیع دین و مذهب از دستشان رفت و آن حضرات باکشان نبود از این لکن راه چاره به خیال خودشان به دست آوردند و گفتند معطی شیء نمیشود فاقد شیء باشد و آنی که چیزی ندارد نمیتواند بدهد این یکی از کلیات حکمتشان شد پس گفتند ذات نایافته از هستی بخش چون تواند که شود هستی بخش و

وقتی فکر کرده نگاه میکنی می بینی راست هم هست آدمی که پول ندارد نمیتواند پول به کسی بدهد آدمی که علم ندارد نمیتواند چیزی تعلیم کسی کند چیزی که گرم نیست گرم نیست گرمی نمیتواند القا کند چیزی که سرد نیست سردی نمیتواند القا کند و هکذا آن وقت گفتند حالا چون چنین است پس ذات خداوند عالم هم اگر دارا نبود این کثرات را اگر اینها را نداشت نمیتوانست اینها را اینها کند یعنی نمیتوانست خلقشان کند آنها لفظ خلق هم نمیگویند میگویند نمیشد تجلی کند پس تجلی کرد به اینها اینها را داشت که داد پس مَا أَوْجَدَ إِلَّا نَفْسَهُ وَمَا أَظْهَرَ إِلَّا ذَاتَهُ پس همه ی اینها در ذات خدا بوده پس زید الهی عمرو الهی آسمان الهی زمین الهی جماد الهی نبات الهی بد باشد یا خوب حیث وجود را که در آن بینی بد نیست حتی تجارت برای تو بد است تو باید اجتناب کنی از آنها، برای خودش بد نیست برای کامل ثمر دارد و این هذیانات را هم بافته اند شما درست دقت کنید ان شاء الله میگویند نبوده وقتی که خدا اینها را نداشته باشد و ذات خدا هم متغیر نیست اما نبود وقتی که زید را در سر جای زید نداشته باشد همیشه داشته عمرو و همین طور پس چون چنین است پس مَا أَظْهَرَ إِلَّا ذَاتَهُ یعنی فَلَمَّا تَجَلَّى لِكُلِّ شَيْءٍ بِكُلِّ شَيْءٍ این تجلی را ما میگوئیم مَا أَوْجَدَ إِلَّا نَفْسَهُ مَا أَظْهَرَ إِلَّا ذَاتَهُ یعنی خودش خودش است غیری نیست غیری ندارد از این جهت آنهایی شان که صاحبان دقت و حکماشانند میگویند نه ما نمیگوئیم که این اشیاء خدایند ما می بینیم که اینها مرکبند و مقید اما اینها غیر خدا هم نیستند پس زید خدا نیست اگر زید خدا بود زید همه کس بود و می بینیم زید خودش خودش است اما خدا زید هست ملتفت باشید ان شاء الله میگویند بایزدشان این بایزد در مجلس می نشست به او میگفتند گاهی تو حرفهای غریب غریب میزنی ما مضطرب و مشوش میشویم اینها چه چیز است که میگوئی گویا مست که میشده در حال مستی این حرفها را میزده و همین طورها هم بوده من به جرأت هر چه تمامتر میگویم مست میشده یا چرس و بنگی که استعمال میکرده چیزی زهر مار میکرده مست میشده نمیدانسته چه میگوید به حال خود می آمده به او میگفتند تو همچو گفתי معنی این حرف چه چیز است در جواب میگفت من اگر در مجلس همچو حرفی بز نم بکشید مرا و بدانید این حرف باطلی است اینطور میگفت بعد این رمز را به ایشان نمود اگر چه خودشان روایت میکنند که باز حرف را زد و گفت لَيْسَ فِي جَبَّتِي سِوَى اللَّهِ و آنها که میگویند میگویند وقتی این حرف را گفت مردم هم شمشیرها را کشیدند و بر او زدند یک دفعه دیدند خودشان تکه تکه شدند و اینها را خودشان روایت میکنند شاید توی چرس و بنگ

همچو خیالها هم کرده باشند و تمام حیلۀ این است که من خدا نیستم اَمَّا لَيْسَ فِي جُبَّتِي سِوَى اللَّهِ و این قاعده‌ای است دارند به قاعده‌ی خودشان درست می‌آید من انسان نیستم من خودم خودمم تو هم خودتی، من و تو همه خودمانیم باید من من باشم تو تو من انسان نیستم اَمَّا لَيْسَ فِي جُبَّتِي سِوَى الْإِنْسَانِ پس حرف نامربوط نیست و به همین نسق میگویند خیر ما نمیگوئیم همه چیز خدا است همه چیز مرکبات هستند اینها خدا نیستند اَمَّا خدا اینها هست آسمان خدا نیست اَمَّا خدا آسمان هست زمین خدا نیست اَمَّا خدا زمین هست به همین طور می‌گویند زید خدا نیست اَمَّا خدا زید هست مثل اینکه نسبت به انسان میگوئی انسان زید هست انسان عمرو هست انسان بکر هست اینها یکی یکی همه انسان نیستند هر نوعی و افرادی؛ نوع در خاصها جلوه دارد و هست لکن این خاصها او نیستند باری اینها را نمیخواستم عرض کنم شما درست دقت کنید و ملتفت باشید آنها رفع اشکالشان را به اینچور کرده اند که داشت خدا هر چیزی را در جای خودش خواه جسم باشد خواه روح باشد خواه خوب اسمش میگذاری باشد خواه آنهایی را که بد اسم میگذاری باشد همه را داشته که آورده اینجا هر بدی هم که باشد ما حیث بدی و شرش را نمیگوئیم خدا است اَمَّا این سگ پاسبان خانه است و حافظ خانه است لَا حَافِظَ إِلَّا اللَّهُ راست است خنزیر بد است یعنی اکلش تو هم گوشت خنزیر مخور اَمَّا خاصیتی دارد غیر از خدا هیچ چیز خاصیت ندارد سم الفار بد است اَمَّا وقتی بخوری یک مثقالش را، اَمَّا یک نخودش داخل دواها است جدوار است برای خیلی از مرضها خیلی چیز خوبی است و هکذا پس آن حیث نفعش حیث وجود است و خداوند عالم جهت وجود اینها است جمیع موجوداتی که هستند همه از حیث وجود جلوه های خدا هستند و همه خدای ظاهر در آن مکان و زمانند پس درست شد که مَا أَظْهَرَ إِلَّا نَفْسَهُ مَا أَوْجَدَ إِلَّا ذَاتَهُ اینطورها گفتند و از این راهها رفتند میگویم کمر حکمت را که میگیری آدم به این وسطها می افتد و تعجب هم این است که هزار کشف و کرامت هم ببینند هزار معجزه هم ببینند باز بر نمیگردند از مذهبشان اینها همه به جهت همان است که عرض کردم از کمر حکمت گرفتند می بیند [می بیند] کجا افتاده اند به این طور که در بیداری و در خواب هر چه هم به ایشان بگوئی به گوششان نمیرود دیگر اگر بخواهند احترام کنند میگویند اینها را برای عوام گفته اند و اگر نعوذ بالله احترام نداشته باشند که میگویند هر کس اینها را گفته نفهمیده نامربوط است اینها [برای] اهل ظاهر است در نزد اهل علم حقیقت ندارد شما ملتفت باشید ان شاء الله دقت کنید و شما ببینید یک شیء بدون اختلاط به چیز دیگری که مباین با او است

تا مخلوط و ممزوج نشود نمیشود ضدی پیدا شود و این سر کلاف است که اگر به دست بگیرید حاق علم به دستتان می‌آید راه خیال آنها و اشتباه آنها را می‌فهمید قیام زید را اگر زید نداشت نمیتوانست قائم بشود ملتفت باشید خود زید اگر قیام را نداشت نمیتوانست به آن صورت در آید باید ذات زید قائم را داشته باشد سر جای خودش، قاعد را سر جای خودش، متحرک را سر جای خودش، ساکن را سر جای خودش تَجَلَّى لِكُلِّ وَاحِدٍ بِكُلِّ وَاحِدٍ و اینها همه زیدند و هیچکدام ذات زید نیستند اما زید همه‌ی اینها هست ملتفتش باشید پس عرض میکنم فکر کنید ببینید که هیچ مطلق در ذات خودش هیچ مقیدات را دارا نیست همچنین این زید هیچ دارای قیام و قعود نیست و لکن چطور میشود قائم میشود قاعد میشود به اراده می‌ایستد به اراده می‌نشیند باید پی برد پس داشته باشید هیچ حقیقتی چنانکه عرض کرده‌ام و لریش را مکرر عرض کرده‌ام هیچ حقیقتی - بگذارید آن را بخواهید وجود اسمش بگذارید که پسند طبع منشیها و صاحب کمالها باشد اسم بگذارید جوهر اسم میخواهید بگذارید - لریش این است که یک جوهر یک جنس از یک جنس شکر میخواهی یک مثقال بیرون بیار میخواهی تمام گونی و انبار یک جور شیرین است فرق نمیکند از خود شکر بخواهی چیزی بیرون باری که یک خورده لب ترش باشد و ما به الامتیاز از جزء دیگرش داشته باشد محال است حالا شکران را وجود اسم بگذارید از یک وجود هر چه بیرون بیاید وجود است دیگر ما به الاشتراک و ما به الامتیاز پیدا نمیشود مثل اینکه این مثقال شکر با آن مثقال ما به الامتیاز ندارند یک جور شیرینند یک اثر دارند پس گونی شکر مطلق نیست که مناقیل شکر افراد او باشند این همان شکر است افراد هم ندارد هر وقت کاری کردی که یک قبضه‌ی این شکر یک مثقال از این شکر طبیعتش جوری شد و مثقالی دیگر طبیعتش جوری دیگر آن وقت بدان این فردی شده آن فردی دیگر این ما به الامتیازی دارد که او ندارد او ما به الامتیازی دارد که این ندارد و شما ان شاء الله این را خیلی پایی بشوید و این را ضبط بکنید که توی راه آنها نیفتید و کسی که توی راه آنها رفت خیال میکند راه درستی است یک چیزش درست هست لکن ابتدای مطلب نیست کمر حکمت است و کمر حکمت از بدء حکمت خبر نمیدهد پس اگر کاری کردی که یک خورده از شکر طبعی دیگر پیدا کرد و ما به الامتیازی از باقی پیدا کرد قرصی ساختی و لوزی و قندی و نباتی معلوم است لوزش آرد داخل دارد قرصش آب لیمو داخل دارد قندش آتشش زیاد شده قندش را در درجه‌ی مخصوصی باید آتش کرد که کفش تمام نشده باشد

نباتش در درجه‌ی دیگر منظور این است که آن ماده را با حرارتی با برودتی با سرکه ای با آب لیموئی باید داخل کرد تا افراد از آن ساخته بشود و ان شاءالله خوب این را مسجّل کنید در ذهنتان و خیلی از پیش بروید و اکتفا به همین نکنید که من میگویم فکر کنید خودتان ببینید آیا معقول هست از خارج شکر؛ نه گرمی خارجی داخل شکر شود؛ نه سردی خارجی داخل کنند؛ نه رطوبت خارجی؛ نه سرکه خارجی؛ نه آب لیموی خارجی هیچ چیز از هیچ جا نیاریم داخل این نکنیم آن وقت یک جزئش طوری باشد یک جزئش طوری دیگر داخل محالات است مابۀ الامتیاز همیشه در هر جائی که مقامات تشکیکیه بیاید هر جا قید بیاید باید باشد اگرچه ترائی کند این مثقال غیر آن مثقال است لکن این در ما به الامتیازات حکمی نیست امتیاز حکمی این است که این کاری بکند که آن نتواند بکند این اثری داشته باشد که آن نداشته باشد این مثقال بنفشه بعینه مثل آن مثقال است هر خاصیتی این دارد آن دارد و هکذا هر جنسی پس در یک جنس چیز ملتفت باشید در قبضات آن یک جنس هیچ امتیازی نیست ولو هر دانه ای غیر دانه دیگر باشد هر جزئش غیر جزء دیگر باشد بله یک غرفه‌ی آب همه ریز ریزهای آب است پهلوی هم چسبیده ولی همه اینها یک غرفه اند یک غرفه‌ی آب اشخاص عدیده نیستند پهلوی هم به اصطلاح همه کس.... غرفه خواه بزرگ باشد خواه کوچک همه اش آب است همه اش در فلان درجه تر است بخواهی تکه تکه کنی جنس را یک خورده آبغوره جایش بزن یک خورده سرکه جایش بزن هر تکه ایش شد چیزی دیگر آن وقت امتیازات پیدا میکند پس یک خیک شیر را در ظرفهای بزرگ و کوچک کنی امتیاز میان اجزایش پیدا نمیشود در یک انگشتانه یک مثقال شیر دارد و در طاس دو من شیر این من جدا نکرده شیر را و مقید نشده و کاسه ها افراد شیر نیستند که خیک شیر کلی و جامع آنها باشد اگرچه ظاهراً ترائی میکند که افرادش هستند اگر همه را بریزی دوباره در خیک خیک پر میشود در صد کاسه باشد صد کاسه پر میشود اصل کاسه ها ظروفند مکان شیر اند به مکان شیر؛ شیر طعمش تغییر نمیکند خاصیتش تغییر نکرده پس افراد؛ اصلش پیدا نشده پس حبوب یک جنس، افراد آن جنس نیستند همچنین اجزای ریز ریز آب و قرصهای نان افراد نان نیستند بلکه اینها همه شان مانند [همند.ظ.] این نان مزاجش بعینه [مزاج] آن نان است دیگر یک نان را شاید برشته کرده اند یک نانی نپخته پس دو اثر دارد این یک جنس نان نیست پس اثری از خارج آمده این را برشته کرده بیشتر آتش کردی پخته شد آن طرفش که خمیر است اثری دیگر دارد این دو اثر از خارج آرد

است آمده پس از یک جنس به هیچ وجه من الوجوه نمیشود اشخاص عدیده بیرون آورد و چیزی دیگر داخلش نکرد این را داشته باشید خیلی از پیش بروید که مسجل و محکم بشود که همان ادله ای که ظاهرش استحسان باشد نباشد به طور بت و یقین باشد که خیلی به کارتان می آید به طور بت و یقین اگر شد آن وقت نتیجه ها میدهد پس از این جهت است عرض میکنم مشیت الهی آن تجلی که ذات مشیت است یعنی فاعل مشیت است یعنی شائی که میگوئی شَاءَ شَيْئاً، آن شیئاً که مفعول مطلق شاء است نه مخلوقات، مثل ضَرَبَ ضَرْباً؛ مثل مَشَى مَشْياً؛ حالا کاری که به مکانش نداریم آن مشیتی که فعلش شاء است فاعلش خدا است کی شاء؟ خدا شاء. شائش مثال الله است و مشیتش فعل صادر از آن، این مشیت چیزی از غیر خدا داخلش نشده و این است که قَادِرٌ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ است هر چه را خواسته میشود این هر چه را نخواسته اگر چه جمله کاینات آن چیز را بخواهند نمیشود پس مثال مُلْقَائِی که در مشیت الهی است آن مشیت با آن مثال کائنه مثل همد در اثر و کائنه نیست به جهتی که چیزی از عالم عجز داخل او نشده که مقیدش کند فکر کنید که به دستتان بیاید که آن مشیت قَادِرٌ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ است اگر از عجز چیزی داخلش شده باشد یک کاری را نمیتواند بکند و آنی که ارسال رسل کرده لَا رَادَّ لِحُكْمِهِ لَا مَانِعَ مِنْ قَضَائِهِ قَادِرٌ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ پس عجز از خلق داخل او نمیشود من جلو او را نمیتوانم بگیرم هیچکس نمیتواند منعی کند پس عجزی از این طرف نمیشود داخل مشیت خدا بشود اگر بشود مثل این است که داخل خود ذات خدا شده باشد همچنین آن مشیت حکیم است یا بگو حکیمش خدا است و حکمتش این مشیت است هیچ سفاهتی از خلق نرفته داخل این بشود و همچنین آنچه را که این خلق دارند نه آثارشان نه موادشان نه صورتشان هیچ نمیرود آنجا اثر کند به خلاف او که برمیگردد رو به اینها می آید ماده شان را درست میکند صورتشان را درست میکند فعل به دستشان میدهد او همه چیز به اینها میدهد اینها هیچ نمیتوانند به او بدهند پس در اینی که این مشیت یک شائی دارد و میگوئی ان شاء الله؛ آن شاء را قدرة الله اسم نگذار قدری باید باشد که قدرت را و احداث کند مثل اینکه تو که قدری به کارهای خود قدرت را تو باید احداث کنی علم خودت را تو باید احداث کنی علم بی عالم داخل محالات است موجود شدنش، اول خدا خلق میکند عالمی را و علم به او میدهد آن وقت اسمش را میگذارد عالم، خلق میکند چیزی را آن وقت گرمی به او میدهد آن وقت اسمش را میگوید [آتش]، خلق میکند چیزی را تری به او میدهد آن وقت به او میگوید آب، رطوبت بی ماده [آب] کوسه ی ریش

پهن است قیام زید را خدا خلق کرد قبل از زید داخل محالات است و عرض میکنم ادله ایست که اگر احتمال خلاف در آن دادید بدانید ندانسته اید مطلب را و لو یک جائی حکیمی غیر از این گفته باشد غیر از این منظورش نیست هیچ فعلی پیش از فاعلش هیچ وجود ندارد قیام زید را زید باید احداث کند عمرو نمیتواند احداث کند داخل محالات است ؛ جن ؛ انس ؛ ثقلین از مبادی تا منتهیات هیچکس غیر از زید نمیتواند احداث کند این قیام را زید اگر احداث کرد هست ، نکرد نیست . نه بدئش نه عودش هیچ چیزش هیچ جا تحصّلی ندارد اما بسا حدیثی جائی شما ببینید که جمیع خیرات را خدا پیش از خلق آفرید و همچنین جمیع شرور را پیش از خلق آفرید و این خیرات و این شرور را به دو هزار سال قبل از خلق خلق ، خلق کرد لفظ حدیثش خیلی وحشت می اندازد جبرها حظّ میکنند از آن بعد میفرماید خدا آن خیرات را به دست هر کس که خواست جاری کرد و آن وقت گفت طُوبَى لِمَنْ أَجْرِيْتُ عَلَى يَدَيْهِ الْخَيْرَ و آن شرور را آن زنا را و قتل نفس را آن شرور را دو هزار سال پیش از خلق خلق کرد آن وقت آنها را به دست هر کس خواست جاری کرد آن وقت بنا کرد سرزنش کردن که وَيْلٌ لِمَنْ أَجْرِيْتُ عَلَى يَدَيْهِ الشَّرَّ پشت سر این حرفها هم میفرمایند کسی هم بگوید چرا چنین کرد فَقَدْ كَفَرَ اگر نفس هم کشیده ای کافری لب جنابندی کافر میشوی توی دلت هم بگوئی چرا ؟ کافری پس چه خاکی سرم کنم راه مسدود است پس همه اش جبر اندر جبر است خلاصه شما ملتفت باشید حالا همچو حدیثی هست و حدیث از عین حکمت است و از حکیم صادر شده و تو هنوز نمیدانی معنی حدیث را واجب نیست که تو همه چیز را بدانی حدیث مقدمات دارد مؤخرات دارد درش را بخوان یاد بگیر عَجَالَةً همین جور آیات و احادیث هست و اینها هیچ منافاتی با این حرفهائی که عرض میکنم ندارد مطابق است با اینها پس عرض میکنم فعل واجب است از صاحبش صادر باشد قیام زید را خودش باید احداث کند هر که جاری کند مال او است احداث مال مُحَدَّث است اگر از او می آوردند به گردن این می بستند جبر بود لکن فعل هر کسی را به خود او میدهند فعلها همه جا باید از خود فاعل صادر شود ناشی شود پس فاعل اگر در وجودش ترکیب هست قبضاتش هم همه ترکیب دارند اگر ترکیب نیست در فاعل در قبضات ترکیب از کجا بیاید داخلش شود معجونی را از ده جزء بسازی و حَبّ حَبّ کنی هر حَبّی از آنها ده جزء دارد اما اصل معجونش اگر مرکب نیست و عسل تنها است یک سر سوزنش هم عسل تنها است و مرکب نیست مثل اینکه تمام عسلش هم مرکب نیست و اگر این است مطلب پس ملتفت

باشید هیچ جنسی آن کثرات خودش زیر پاش نیستند صانع باید ترکیب کند سر که شیره داخل هم کند سکنجین بسازد صانع باید بگیرد آب و خاک را داخل هم کند چیزی بشود دیگر زیادتر کنی کمتر کنی تفاوت میکند پس ملتفت باشید ان شاء الله چیزی داخل فعل الله نمیشود چیزی داخل خدا نمیشود حتی آن کسانی که میگویند میزاید باز آنها نمیگویند اینها داخل خدا شده اند خدا تغییر کرده باز به تغییر خدا قائل نیستند مشیت را فکر کنید این مفعول مطلق شاء است و آن اسمش المشیة است و این صادر از شاء است و شاء صادر از فاعل شاء است که شائی باشد اینها هیچ ما به الامتیاز معقول نیست داشته باشد آنجا خدا پیش خودش اسماء عدیده داشته باشد و متعدد باشد و خیلی از مردم باکشان نیست بگویند و اگر از آنجا [آن راه] رفتی خیلی شبیه میشود حرفها به حرفهای وحدت وجودی ها میگویند اینها را خدا سر جای خود دارد اینها او نیستند او اینها است شما ان شاء الله فکر کنید یک امر است این مخلوقین تمامشان عجز صرف صرفند به قدری که قدرت میدهد به آنها دارند تمامشان جهل است هر قدری علم میدهد به ایشان دارند باز نه این است که علم خود را میکنند و به این میدهند نمیشود کند و داد فعل از فاعل کنده شود فانی میشود این است که اسم لا محاله حتماً باید یک اسم باشد و اسم مکنون مخزون یک اسم است بیشتر نیست حالا دیگر بیشتر شده همین حرفها را برای آنجا میزنم که چطور شده بیشتر شده .

و صلّی الله علی محمد و آله الطّیّین الطّاهرین .

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الظَّاهِرِينَ وَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ . قَالَ اَعْلَى اللهُ مَقَامَهُ وَرَفَعَ فِي الْخَلْدِ اَعْلَامَهُ :

[إِنْفَى هَذَا الْمَقَامِ أَيْضاً فُضُولٌ ؛ فَصَلْ:] [إِعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ جَلَّ شَأْنُهُ بَعْدَ مَا خَلَقَ الْمَشِيَّةَ بِنَفْسِهَا خَلَقَهَا كَامِلَةً يَعْنِي إِنِّيْتُهَا فَإِنَّهُ مُضْمَحَلَّةٌ فِي جَنْبِ مِثَالِ اللَّهِ الْمُلقَى فِي هَوِيَّتِهَا بِحَيْثُ لَمْ يَبْقَ لَهَا أَثَرٌ وَلَا مُقْتَضَى وَ إِنَّمَا تَمَامُ الْأَثَرِ وَ كَمَالُ الْمُقْتَضَى لِذَلِكَ الْمِثَالِ وَ لَيْسَ مِنْهَا شَيْءٌ إِلَّا مُحَضَّرٌ إِمْسَاكِ الْمِثَالِ لِلْمِثَالِ حَتَّى يَظْهَرَ لِأَنَّهَا لَمْ تَكُنْ لِنَفْسِهَا وَ إِنَّمَا كَانَتْ بِكُلِّهَا لِذَلِكَ الْمِثَالِ فَلِأَجْلِ ذَلِكَ لَمْ تَمَعَّ [نُفُودَ أَحَدِيَّةِ ذَلِكَ الْمِثَالِ وَ انْبِسَاطُهُ فِي جَمِيعِ الْأَمَكْنَةِ الْإِمَكَانِيَّةِ وَ طَيِّهَ لِمَا سِوَاهُ فَلَمَّا كَانَتْ كَذَلِكَ انْبَسَطَ مِنْهَا نُورٌ وَ شُعَاعٌ وَ أَثَرٌ فَأَوَّلُ مَا صَدَرَ مِنْهَا مِنَ الشُّعَاعِ هُوَ الْمَخْلُوقُ الْأَوَّلُ بِالْمَشِيَّةِ وَ أَوَّلُ مَوْجُودٍ بِهَا وَ هُوَ قَدْ يُعْبَرُ عَنْهُ بِالْعَقْلِ إِذَا عَتَبِرَ أَنَّهُ أَشَبَّهُ شَيْءٍ بِمَشِيَّةِ اللَّهِ فَهُوَ أَعْمَلُ شَيْءٍ بِمَحَبَّةِ اللَّهِ فَهُوَ أَعْبَدُ شَيْءٍ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ وَ يَعْقِلُ عَلَى الْعُبُودِيَّةِ كُلُّ شَيْءٍ دُونَهُ غَلَبَ عَلَيْهِ... إلى آخره].

چون که مسئله در نهایت اشکال است از جهت اینکه تمام غیر اهل حق به خلاف راه حق رفته اند و این مشهور و معروف شده میان مردم و راه باطل است مشهور شده از این جهت هی اصرار میکنم و هی الفاظش را تغییر میدهم که ملتفت شوید ان شاءالله اغلب مردم اغلب حکما و صوفیه و خیلی از ظواهر اخبار هم متشابهات است چون آن حرفهای هذیانی متداول شده این اخبار را مردم آن جور خیال میکنند تمام اشیاء را مردم خیال میکنند صادر از خدا شده و به عدد اشیاء باید خدا یلد و این اشتباه عجیب غریبی است ان شاءالله دقت کنید که به دستتان بیاید و خلیها به آن راه میرند این مطلب را که این نظر نظر مطلق و مقید و کلی و افراد است و این نظر کلی و افراد را خوب دقت کنید ببینید تا کجا میرود و جاش را گم نکنید ببینید نظر مطلق و مقید اصلش میخوام عرض کنم نیست از انبیاء و اولیاء الا اینکه هر مطلقی مقیدات خودش آنچه را دارد به آنها میدهد دیگر خلق مقیدات خدا هستند و افراد خداوند خیلی نامربوط میشود حتی بعضی که خیلی تحقیقش میکنند [می گویند] قید اطلاق هم نباید داشته باشد کأنه مطلق دیگر مقید است به قید اطلاق نهایت مطلق صورت احاطه دارد و مقیدات صورتهای تنگ، و این مطلق و آن مقید مقیدات ذاتند و به این نظرها رفته اند اهل تحقیقشان و این راه نیست شما ملتفت باشید و مشکل نیست لکن از بس اینجور حرفها در دنیا پر است حرف حق گران و مشکل شده و شاذ و نادر شده و همه کس راه نمیرد و تقصیر خود مردم

است نه تقصیر خدا. ملتفت باشید ان شاء الله هر فعلی از هر فاعلی که صادر میشود نمیشود آن فعل بی فاعل باشد و فاعل توی آن فعل نباشد و این نظر را محکم بگیرید و غافل نباشید و این نظر مطلق و مقیدی است [نیست.ظ] پس فاعل فعل را احداث میکند و خودش توی آن فعل باید باشد شما که دست خود را حرکت میدهید دست باید توی حرکت باشد تا حرکت حرکت باشد نمیشود دست بکشی و حرکت چیزی باشد در دنیا و کسی حرکتش ندهد و گول زده مردم را این ترائیات را گولش را مخورید پس فعل حقیقتش صدور از فاعل است این را نمیشود کند از فاعل به جای دیگر چسباند و این بقاش به بقای فاعل است وجود و تحققش از فاعل است و لو ظهور فاعل هم به این باشد باشد هر چه هست از غیر فاعل صادر نشده و خوب دقت کنید چون سر رشته است هی اصرار میکنم که سر رشته را که از دست دادی کمر سخن میشود و به مطلب نمیرساند پس سر رشته را به دست بگیرید و ولش نکنید پس خوب ملتفت باشید فعل هر چه دارد و این را دقت کنید به ذهن خودتان بیاید و خودتان استادش شوید فعل آنچه را دارد فاعل به او داده چیزی را خیال کنی فعل دارا باشد و فاعل به او نداده باشد اصلش آن حیث را به فاعل هم مینداز جای دیگر چیزی دیگر آمده فعل این نیست و این جور چیزها هم میشود در دنیا عکس آنچه دارد تماش از شاخص است از اعوجاج از استقامت از رنگ از شکل از قد از قامت همه اش از پیش شاخص آمده لکن یک دفعه هست که آینه تاب دار است عکس تاب دار می افتد آن تاب دیگر در شاخص نیست از آینه است آینه سبز است عکس سبز میافتد شاخص رنگی دیگر القا کرده دخیلی به شاخص ندارد یک آفتاب در شیشه های عدیده نور همه از آفتاب است به طلوع آفتاب همه پیدا میشوند به غروب آفتاب همه گم میشوند اما یکی سرخ است دیگر سرخی از پیش آفتاب نیامده از پیش شیشه ی سرخ آمده یکی زرد است این زردی از پیش آفتاب نیامده از پیش شیشه ی زرد آمده همه الوان شان از پیش شیشه ها است از پیش آفتاب اگر می آمد آفتاب یک رنگ است همه یک رنگ داشتند و این مثال خیلی نزدیک به مطلب است و سر کلاف است زور بزید حاقش به دستتان بیاید پس فعل آنچه دارد از فاعل است اگر اتفاق فعلی را می بینی چیزی بر سرش آمده که از فاعلش نیامده از امر خارجی است دخیلی به فاعل ندارد رنگ از شیشه است این را هم بچسبان به فاعل خودش؛ الوان مختلفه را به شیشه های مختلفه نسبت بده زرد بدئش شیشه زرد است سرخ بدئش شیشه سرخ است اما نور همه از آفتاب است ملتفت باشید حالا که چنین است خوب دقت کنید که هیچ شک و شبهه براتان باقی نماند فکر کنید ببینید

حرف اگر سر فعل و فاعل شد ضیاء این انوار از کیست از شمس نمیشود شمس این ضیاءها را نداده باشد پس فعل آنچه را داراست همان فاعل است که فعل خودش را به خودش داده و در خلال دیار این فعل هر چه تعمد کنی لیج کنی اصرار کنی چیزی که از پیش فاعل نیست توش پیدا کنی پیدا نیست پس اگر چنین است آن طبعی را که فاعل دارد توی فعلش هست و لَا فَرْقَ بَيْنَ الْفَاعِلِ وَالْفِعْلِ إِلَّا أَنَّ الْفَاعِلَ فَاعِلٌ وَالْفِعْلَ فِعْلٌ فکر کنید که مطلب مطلب خیلی عمده ای است و این را پیشترها داخل رموز میگفتند و پوستش را نمیکندند داخل اسرار بود چون چنین است فعل ظهور فاعل است و فاعل اصلش توی مکان آن فعل است در توی ماده اش در توی صورتش در هر چه منسوب به این فعل است به غیر از فاعل هیچکس نیست این است که ظاهر در ظهور اظهر است از نفس ظهور و این لفظ از شیخ مرحوم است این را رمز کرده و گفته پس فاعل در فعل خودش ظاهر تر است از فعل خود این فعل اگر از غیر عرصه ی فاعل آمده بود بالعرض بود از او هم صادر نشده بود اما چون فعل از فاعل صادر شده هیچ جاش هم نیست از غیر فاعل آمده باشد هر طبعی فعل دارد از پیش فاعل آمده یک جایش است طبع نمیگوئی یک جائی طبع نمیگوئی در مخلوقات طبع میگوئی در خدا صفت میگوئی مطلب یک مطلب است پس رُوْحُكَ مِنْ رُوْحِي رُوْح تُوَاز رُوْح من است وَ طَبِيعُكَ عَلَى خِلَافِ كَيْنُونِي طبعیت را به شما نسبت داده او خودش طبعیت ندارد آنچه را خلق دارند خدا هیچ چیزش را ندارد خلق دارند ماده و صورتی او ماده و صورت ندارد اینها یا پدرند یا پسرند او نه پدر است نه پسر عرض میکنم سلسله ی اثر و مؤثر به این اصطلاحی که مطلق و مقید باشد با آنی که از قید اطلاق بیرون است در اطلاق هم ظاهر است در قید هم ظاهر است در اینجور نظر همه ی اشیاء پیش آن وجود مساوی ایستاده اند و مساوی که ایستاده اند هر چه دارند از غیر وجود هم ندارند و اگر چنین باشد دیگر بعضی مقربند بعضی مقرب نیستند بعضی رسولند بعضی رعیت بعضی عالمند بعضی جاهل دیگر اینها معنی ندارد و پستابه هم میخورد پس این سلسله را محض تمثیل عرض کنم فرض کنید مقیدی از مقیدات را مثل انبری [یا] شمشیری را؛ در توی این انبر این هست توی همین انبر و توی آهن جسم هست دیگر بخواهید تفصیلش بدهید از معدن بگیرید بالاترش ببرید چند درجه میشود اینها نمونه ای است یک انبر همه اش آهن است هیچ از غیر آهن هیچ ندارد نمیشود انبر حاجب آهن باشد و آهن را بپوشاند طولش طول آهن است عرضش عرض آهن است عمقش عمق آهن است رنگش رنگ آهن است خاصیتش خاصیت آهن است هر چه هست از آهن است و هکذا

توی این انبر هر چه تعمق کنی طلائی نقره ای خاکی چیزی غیر از آهن پیدا کنی پیدا نمیشود هر چه این دارد از عالم آهن دارد جمیع ما يُنسَبُ إِلَیه منسوب است به آهن خویش بدیش زبریش نرمیش همه اش از آهن است همچنین بالاتر از این عنصر است هر چه دارند این انبر و این آهن در عنصر است نتوانسته اند عنصر را بپوشانند هر چه امر احاطه اش بالاتر می رود سرا پائین تر می آید گاهی همین مثال را عرض کرده ام در الماس و چون ذهنها بهتر بر میخورد [به این] مثال عرض میکنم دانه‌ی الماس مقیدی است از مقیدات الماس در آن هر چه تفحص کنی غیر الماسی هیچ پیدا نیست شیشه نیست هر چه تعمد کنی چیز دیگر پیدا شود پیدا نیست پس الماس از این دانه و از این قید ظاهر تر است و همین دانه‌ی الماس داخل معادن غیر منطرقة است که در تحت آن افتاده همه جواهر باز هر چه تعمق کنی در همین دانه چیزی غیر معدن غیر منطرقة پیدا نمیشود کرد پس سنگ بودنش واضحه‌تر است از الماس بودنش به دلیلی که الماسیتش مخفی میشود از اغلب انظار مگر پیش شخص جوهری اما این معدن است همه مردم میفهمند برای نگین انگشتر خوب است و ببینید که هیچ شکلی و شبهه ای نمی آید و عرض میکنم سر کلاف است که دست میدهم ولش نکنید همین طور بالاتر می رود تا اینکه این جسمی است صاحب طول و عرض و عمق این را الاغها هم تمیز میدهند الاغ همین که مانعی می بیند جلوش هست بر میگردد و همچنین عموم جسمیت اگر چه جسم عالی است و بالای تمام اجسام مقیده است تو بین چطور پائین آمده و توی عناصر آمده و توی جسم غیر منطرقة آمده و توی الماس آمده تا توی دانه آمده فرض کنی این جسم صاحب طول و عرض و عمق نباشد آن وقت الماس نیست دانه نیست معدن نیست معدن غیر منطرقة نیست عنصر نیست او که توی همه‌ی اینها نشسته آن وقت عنصر سر جای خودش است الماس سر جای خودش است معدن سر جای خودش است و همه‌ی این مراتب به غیر از جسم هیچ ندارند به همین جور جسم هم ماده ای دارد و صورتی ماده اش یعنی آن چیزی که توی این تعینات بیرون آمده صورتش آن چیزی است که بر روی این ماده قرار گرفته ماده‌ی تنه‌اش فوق عالم جسم است آن ماده را بخشی از شکم این صورته‌ها نه جسم است نه عنصر است نه معدن است نه الماس باز این هر چه دارد از عالم ماده دارد همچنین صورت هر چه دارد از عالم صورت آمده نمیشود آن عالی را بگیری و اینها سر جای خود باشند حالا دقت کنید مسامحه نکنید همین طور ببرید او را تا اسم ماده را هم از سرش بردارید اسم صورت را هم از سرش بردارید اسم هستی بر سرش بگذارید عربی میخواهی بگوئی

وجود اسمش بگذار حالا اگر هستی را از شکم آن بکشی ماده اش و صورتش و جسمش و عنصرش و معدنش و غیر منطرقش و دانه و الماس میرود پی کارش هستی آمده توی تمام مراتبش تا توی این دانه‌ی الماس آمده و هرچه امر بالا میرود سرازیر میشود پس چون چنین است اگر فرض کنید و عرض میکنم ملتفت باشید ان شاء الله و هیچ مسامحه نکنید یک خورده مسامحه یک عالم آدم می لغزد صراط این است صراط از مو باریکتر است به جهتی که نیست میان مردم این حرفها وقتی میگیریش می بینی به قدر مابین مشرق و مغرب است در وسعت؛ آنهایی که روی صراطند برایشان پهنا و وسعتش مثل وسعت ما بین مشرق و مغرب است ندارد باریکی و جای وسیعی است جای بسیار امن و امانی است آنی که میخواهی به زور بیاری اینجا و اش داری میبیند اینجا از مو باریکتر است از شمشیر برنده تر است اگر چنین است نمیشود بند کرد آنجا تا پا گذاری میرد و میشکافد چرا که... حکمت است و میرد و عرض میکنم آن برندگی هم از خیالات خودمان و همان متبادرات خودمان است اما پهناش و وسعتش چقدر است تو بیا و از خدا و پیر و پیغمبر بگیر از وسعت مابین مشرق و مغرب بیشتر است و پهناش هیچ پیدا نیست و سیر کننده در این صراط به اطمینان و آسودگی هرچه تمام تر میرود پس هیچ گمان نمیرد که بیفتد باری حالا خوب ملتفت باشید ان شاء الله آن هست صرف را که نظر کردی و بسیط حقیقیش هم گفتی و گفتی آن بسیط حقیقی هیچ ذات و صفت و خوب و بد، نور و ظلمت زیر پای خودش که همه را طی کرده طی امتناع این حرفها را هم زدی او محیط به کلّ است اینها محاط او؛ خیلی خوب میخواهم بگویم او قادر علی کلّ شیء است؟ پس باید عاجزی یافت نشود و عالم بکلّ شیء است؟ جهلی باید پیدا نشود و می بینی که چنین نیست جاهل بکلّ شیء است؟ باید علمی نباشد عاجز من کلّ شیء است؟ باید قادری پیدا نشود در دنیا پس او هیچ قید علمی جهلی قدرتی عاجزی در او نیست چنین است پس قدرت از آنجا نیامده گیرم سیر کردی به نحو حکما و رفتی به او رسیدی اوّلا که سیر سیر انبیاء نیست آنکه ارسال رسل کرده نگفته همچو سیری بکنند اینجور سیر هرچه مقید هی قیدش زیادتربشود و بشود تا برسد به یک انبری یک دانه الماسی اینها هرچه دارند از آن مراتب عالیه است و عالی را هرچه سرا بالا میبری می بینی سرا پائین آمده حالا چون چنین است ملتفت باشید هر جائی که فاعل و فعلی است این حکمش نیست و این نظر مطلق و مقیدی می آید [حکم فاعل و فعل نیست] حالا که چنین شد فعل؛ ملتفت باشید اگر این کثرات را به اینجور میخواهی ببری پیش

وجود بحت بسیط و اسم [او] را خدا میگذاری خدائی است که نه قادر است نه عاجز است و چیزی که نه قادر است و نه عاجز است خدا نیست پس به نظر حکمی آنی که عموم دارد و شمول دارد به نفس قدرت قادر است، به نفس عاجز عاجز است. پس بیا مثل آدم حرف بزن عاجز را عاجز بگو قادر را قادر بگو و هکذا عالمی می بینی هست در دنیا جاهلی هم هست در دنیا اگر آن امر عام جاهل است حقیقتش باید عالم پیدا نشود در دنیا همه باید جاهل باشند اگر او حقیقتش عالم است باید جهلی پیدا نشود در ملک پس او نه عالم است نه جاهل است پس باز بیا مثل آدم حرف بزن عالم را عالم بگو جاهل را جاهل بگو عالم عالم است و جاهل نیست جاهل هم جاهل است و عالم نیست و یک امر عامی اعم از علم و جهل و قدرت و عجز هست بلکه هست حالا که هست کی گفته سیر کنی رو به او بروی مگر میشود رو به او رفت مگر میشود پشت به او کرد همه جا که او است رو به زمین سجده میکنی زمین او است رو به آسمان میکنی او است در میکده میروی او است در مسجد میروی او است کفر میگوئی صلوات است پیش او؛ صلوات میفرستی کفر است پیش او؛ و نه کفر است و نه صلوات پس خوب دقت کنید اصلش این نظر مطلق و مقید را باید چشم پوشید چرا که اصلش اینها مقیدات اله نیستند و الله آن کسی است که جنس را خلق میکند بعینه مثل اینکه فرد را خلق میکند و الله آن کسی است که خودش خبر داده الله الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَن يَفْعَلُ مِثْلَ ذَلِكَ مِّنْ شَيْءٍ شَما هر کدام هوس دارید ادعای الوهیت کنید بسم الله خلق کنید آسمانی را زمینی را یا سنگی را یا خودتان را و نمیتوانید سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ خدا لَا يَجْهَلُ عَنْ شَيْءٍ است خدا لَا يُعْجِزُهُ شَيْءٌ است خدا حکیمی است که هیچ سفاهت ندارد خدا عادل است که هیچ ظلم نمیکند دیگر اینها همه مقیدات او هستند بلکه این سلاطین و ظلمه مظهر جلال اویند هیچ بادش مکن که این سلاطین مظهر جلال اویند هیچ بادی ندارد هیچ مظهر جلال او نیستند مظهر شیطانند او اینها را با شیاطین و با آن جلالشان و با آن بادشان به جهنمشان میرد بلکه علما مظهر جمال اویند خیر هیچ جمال او [نیستند] هیچ اینطور نیست او خالق اینها است او نه مادهی خلق خودش است نه صورت خلق خودش است بلکه او را همه جا میتوان دید یعنی همه جا میتوان یافت و دیدن او یافتن او است این است که میفرماید دَلِيلُهُ آيَاتُهُ وَ وُجُودُهُ إِبْرَاهِيمُ فَكِرُهُ که میکنی میفهمی هست او را هیچ چشمی نمی بیند اما چشم مخلوق او را نمیبیند اما میشود ببیند به این معنی که مثل اینکه چیزی را بدانی از خود حرکت ندارد و ببینی که حرکت کرد یقین میکنی که محرکی آن را

حرکت داده مثل سنگی و این سنگ مثالی است و کأنه عین مطلب است پس این سنگی که یقیناً خودش حرکت نمیتواند بکند و دیدی حرکت کرد و جنید میفهمی یک کسی این را حرکت داده دیگر آن کس چه رنگ است نمیدانم انسان بود نمیدانم حیوان بود نمیدانم جن بود نمیدانم ملک بود نمیدانم همین قدر میدانم یک کسی بوده این را جنبا نیده ملتفت باشید که چه میخوام عرض کنم حالا با چشم خلقی خلق هر چه نگاه کند حتی عقل مِّنْ حَيْثُ الْخَلْقِيَّةِ [العقلیة] نمیتواند خدا را ببیند اما همین عقل میبیند که تغییر در خودش به هم رسید می بیند مالک نیست یک وقتی چیزی میفهمد یک وقتی نمیفهمد پس عقل در خود این تعبیّرات را میفهمد و میفهمد خودش مالک نیست و خلق مجبوند بر مطاوعه آن صانع و این مثل جبر والله نیست و جبرها همینها را جبر خیال کرده اند و به جبر افتاده اند فکر کنید ببینید کسی که دانا است و تعمد کند که دانا نباشد نمیشود مگر به زبان دروغ بگوید تجاهر کند مثل همین که می بینی نمیشود نبینی مگر چشم را هم بگذاری آدم جاهل نمیتواند جاهل نباشد عالم نمیتواند جاهل باشد عالم مجبول بر علم است نمیتواند جاهل باشد هر چه هم تعمد کند که جاهل باشد نمیتواند هر چه زور بزند نمیتواند قادر نمیتواند قادر نباشد عاجز نمیتواند عاجز نباشد همه مسخرند هیچ امر خودشان دست خودشان نیست هیچ امرشان مفوض به خودشان نشده مجبوند در مطاوعه و هیچ امری از خودشان به خودشان مفوض نیست پس عقل وقتی در خود تغییر دید و خودش تغییر نداده خود را؛ حتی اختیار ندارد تغییر بیابد خودش بیاید خودش برود زورش نمیرسد و والله حاق حکمت است که امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمایش کرده که فرموده عَرَفْتُ اللَّهَ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَ نَقْضِ الْهَمَمِ وقتی عزمی داشتی بر کاری و فسخ آن عزیمت کردی یقین میکنی یک کسی دیگر است که عزیمت تو را گرداند اما او چه طور کسی است لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ به جهتی که چشم رنگ می بیند رنگ خدا نیست لامسه گرمی میفهمد گرمی خدا نیست سامعه صداها میشوند صدا خدا نیست لکن این صدا به گوش تو میخورد یک کسی رسانده پس میفهمد خدائی هست که این رنگ را ساخته این رنگ خودش خودش را ساخته یک کسی آن را ساخته آن خدا است وقتی پیدا نیست پس ابصار او را نمی بینند و همچنین خیالات هم مثل مشاعر ظاهره است خیال هم یا روشنی خیال میکند یا تاریکی یا بالا خیال میکند یا پائین یا گرمی خیال میکند یا سردی خیال میکند باز خدا بالا نیست پائین نیست تاریکی نیست روشنائی نیست گرمی نیست سردی نیست پس خیال هم خدا را ادراک [نمیکند] به همین

[طور.ظ] نفوس عادیات را ادراک میکند علوم را ادراک میکند علم صرف علم نحو علم فقه علم اصول علوم را ادراک میکند خدا صرف نیست نحو نیست فقه نیست اصول نیست پس نفس هم خدا را ادراک نمیکند به همین طور فکر کنید و بروید تا عقول من حیث المخلوقیه این عقل یک معقولی دارد یک غیر معقولی هر کدام مخلوقیند از مخلوقات اما توی همه اینها هست یعنی داده به این ها مشعری را که میفهمد که اینها هیچکدام خود خود را نمیسازند یک کسی اینها را ساخته در اینی که هستند که شکی نیست ولو خیال باشد حتی خیال هم باشد این را حالا واجد هستی بین میتوانی نگاهش داری نه نمیتوانی پس اینها را یک کسی ساخته اینها خودشان موجود نشدند موجد خود نیستند یک کسی هست موجد اینها است آن کس خدا است حالا او ساخته اینها را پس توانسته که ساخته و آن کسی که ساخته نمیشود دیدش والله نه در دنیا نه در آخرت هیچ نمیشود او را دید مگر آن جویری که خودش گفته خودش چه جور گفته گفته قول رسول من قول من است دید رسول من دید من است کار رسول من کار من است اطاعت رسول من اطاعت من است مخالفت رسول من مخالفت من است دوستی او دوستی من است دشمنیش دشمنی من است و ببینید تا توی عالم خلق همچو قائم مقامی نداشته باشد آنچه از خلق خواسته نمیشود که به خلق برسد پس حکماً باید زبانی باشد که مردم بفهمند اگر عجمند باید عجمی بگوید تر کند باید ترکی بگوید عربند باید عربی بگوید پس ملتفت باشید ان شاء الله آن نور الهی که خیال کنی که خالق کل است فاعل کل است متصرف در کل است او میفرستد قاصدی را قاصدش همان وحی خودش است و وحی صادر از موحی است آن کسی که وحی میکند وحی فعل او است و صادر از او است او از عالم الوهیت آمده و این وحی در دل آن شخص میشود **اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ** پس در دل او فعل الله است و همان وحی الله فعل الله است و روح آن شخص میشود و **رُوحَكَ مِنْ رُوحِي وَ طَبِيعَتَكَ عَلَيَّ خِلَافٍ** گینوئی و به خصوص این چشم را گشوده که شما ببینیدش به خصوص این لهجه را به او داده تا به لغت شما با شما حرف بزند اما خود این زایل است و میمیرد وقتی مرد فلان بن فلان مرده است اما وقتی که ظاهر شد همین بدن این را ما دیدیم وقتی هم ارتحال کرد بدن این را ما دیدیم ما روحی ندیدیم کارهای روحانی را دیدیم در بدنش ظاهر شد وقتی رفت ما ندیدیم و هیچکدامش مرئی و محسوس نیست و از تمام مرئیات و محسوسات پیدا است این مقامی که از جنس مخلوقات است مقام باییت است و مقام وساطت کلیه است او اگر این مقام را نداشته باشد در سر جای خودش باشد

آن جایی که هست مردم نمیدانند کسی هست یا نیست نه اثباتش میتوانند بکنند نه نفیش هیچ خبر از او ندارند این است که معرفت این شخص معرفت او است جهل به این شخص جهل به او است دوستیش دوستی او است دشمنیش دشمنی او است این شخص کارش کار خدا است قولش قول خدا است اطاعتش اطاعت خدا است مخالفتش مخالفت خدا است اینها تمامش در مقام وساطت است که پیدا میشود حالا همین شخص چون از آن سمت آمده و هر چه خدا میخواهد به ما بدهد از آن سمت آمده این باب الله است از این سمت تو دست میزنی به دامنش میروی بالا از این سمت آقای تو است مولای تو است استاد تو است امام تو است پیشوای تو است و هکذا.

و صَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ .

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى الله على مُحَمَّد و آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ و لعنة الله على اعدائهم اجمعين و لا حول و لا قوَّة الا بالله العليَّ العظيم . قال اعلى الله مقامه و رفع في الخلد اعلامه :

[فَفِي هَذَا الْمَقَامِ اَيْضاً فُصُولٌ ؛ فَصَلُّ :] [عَلِمَ أَنَّ اللَّهَ جَلَّ شَأْنُهُ بَعْدَ مَا خَلَقَ الْمَشِيَّةَ بِنَفْسِهَا خَلَقَهَا كَامِلَةً يَعْنِي اِنْتِثَافًا فَاِنَّهُ مُضْمَحَلَّةٌ فِي جَنْبِ مِثَالِ اللَّهِ الْمُلقَى فِي هُوِيَّتِهَا بِحَيْثُ لَمْ يَبْقَ لَهَا أَثَرٌ وَ لَا مُقْتَضَى وَ اِنَّمَا تَمَامُ الْاَثَرِ وَ كَمَالُ الْمُقْتَضَى لِذَلِكَ الْمِثَالِ وَ لَيْسَ مِنْهَا شَيْءٌ اِلَّا مُحَضَّرٌ اِمْسَاكِ الْمِثَالِ لِلْمِثَالِ حَتَّى يَظْهَرَ لِأَنَّهَا لَمْ تَكُنْ لِنَفْسِهَا وَ اِنَّمَا كَانَتْ بِكُلِّهَا لِذَلِكَ الْمِثَالِ فَلَا جُلَّ ذَلِكَ لَمْ تَمْنَعْ نُفُوذَ أَحَدِيَّةِ ذَلِكَ الْمِثَالِ وَ اِنْبِسَاطُهُ فِي جَمِيعِ الْاِمْكِنَةِ الْاِمْكَانِيَّةِ [وَ طَيْئُهُ لِمَا سِوَاهُ فَلَمَّا كَانَتْ كَذَلِكَ اِنْبَسَطَ مِنْهَا نُورٌ وَ شُعَاعٌ وَ اَثَرٌ فَأَوَّلُ مَا صَدَرَ مِنْهَا مِنَ الشُّعَاعِ هُوَ الْمَخْلُوقُ الْأَوَّلُ بِالْمَشِيَّةِ وَ أَوَّلُ مَوْجُودٍ بِهَا وَ هُوَ قَدْ يُعْبَرُ عَنْهُ بِالْعَقْلِ إِذَا اُعْتَبِرَ أَنَّهُ أَشَبَّهُ شَيْءٍ بِمَشِيَّةِ اللَّهِ فَهُوَ أَعْمَلُ شَيْءٍ بِمَحَبَّةِ اللَّهِ فَهُوَ أَعْبَدُ شَيْءٍ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ وَ يَعْقِلُ عَلَى الْعُبُودِيَّةِ كُلُّ شَيْءٍ دُونَهُ غَلَبَ عَلَيْهِ ...] الى آخر .

از برای هر فاعلی هر جوری که هست اثر هم بر طبق آن فاعل جاری میشود و اصل مطلب چنانکه میکرر عرض میکنم هیچ مشکل نیست و تعجب اینکه هیچکس هم پی نبرده و مشکل شده به جهت آنکه نمیخواسته اند بفهمند شما ببینید هر متاعی و فرق نمیکند دنیائی و آخرتی هر معجونی که مرکب است از دو جزء لا محاله هر حبی بر میداری از آن مرکب است از دو جزء از سه جزء مرکب است هر حبی هر مثقالی بر میداری باز مرکب است از سه جزء از ده جزء از صد جزء هر حبس همان جزء را دارد از بس واضح است درس نمیخواهد این را جهال هم راه میبرند بچه ها هم راه میبرند ماست و شیر را داخل هم [میکنی . ظ.] یک خُرده اش و بیشترش هم یک جور است پس اگر یک چیزی باشد هیچ ترکیب درش نباشد یک مثقالش را بر میداری ترکیب توش نیست بر میداری یک چیزی جزئش میکنی آن چیز هم توش است فکر کنید ببینید آیا این مطلب مخصوص به جائی است مخصوص به عالمی دون عالمی است یا در همه ی عوالم و همه جا جاری است حالا به همین طور دقت کنید چیزی که ترکیب در آن نیست^۱ پی ببرید و این اشیائی که هستند همه

۱- قال الامام الرضا صلوات الله عليه ... لَمْ يَخْلُقْ شَيْئاً قَدْ رَدَّاقَائِمًا بِنَفْسِهِ دُونَ غَيْرِهِ لِذَلِكَ اَرَادَ مِنَ الدَّلَالَةِ عَلَى نَفْسِهِ وَ

إِتْبَاتِ وُجُودِهِ . (بحار الانوار)

ترکیب دارند و مخلوقند یعنی مرکب اند و لفظ ترکیب هم به خصوص خدا گفته^۱ که پی ببرید سکنجبین مرکب است از سرکه و شیر، سرکه اش هم مرکب است از ترشی و آب انگور، شیر اش هم مرکب است از شیرینی و آب انگور، پس خلق تمامشان مرکباتند و نمیتوانید پیدا کنید مخلوقی را که مرکب نباشد بلی آن قدر هست که ترکیبها بعضی ترکیبهای است که خودمان ترکیب میکنیم خودمان هم خرابش میکنیم و میتوانیم بکنیم این کار را سرکه شیر را خودمان درست میکنیم و خودمان هم باز میگذاریم در قرع و آنیق و از هم جداش میکنیم خودمان گل درست میکنیم باز خودمان خشکش میکنیم اینجور چیزها در ملک خدا هست که آباد میشود و خراب میشود این یک جور خلقت است یک جور خلقت هم هست خراب شدنی نیست ملک باقی هست برای خدا و اینکه برای خدا ملک باقی هست در همه ادیان خصوص در اسلام هست پس آخرت دار قرار است و دنیا دار انتقال و زوال است و نمونه‌ی این حکایت هر جوهری است و جوهر مرکب است جوهر بی عرض جوهر نیست و کُلُّمَا بِالْجِسْمِ ظُهُورُهُ فَالْعَرَضُ يَلْزِمُهُ دیگر هر جایی جسمش به طور خودش آخرتی جور خودش دنیائی جور خودش، جسم نمیشود طول و عرض و عمق نداشته باشد این طول و عرض و عمق را کاریش کنی نداشته باشد نمیشود اما گرم نمیشود سرد نمیشود اما جسم را بخواهی فانی کنی نمیشود پس جسم هم مخلوق است به جهتی که مرکب است طول دارد عرض دارد عمق دارد محتاج به فضائی است که در آن فضا باشد محتاج به وقت است حدود سته را لازم دارد اینها همه حدود و اطراف اویند ظهور آن ماده به اینها است؛ تحقق اینها به او است؛ لکن هر چه باشند انسان میفهمد ترکیب دارند و محتاج است؛ صورتش به ماده اش محتاج است؛ ماده اش به صورتش محتاج است؛ صورتش احتیاج به ماده دارد در تحققش مثل اینکه فعل احتیاج به فاعل دارد در تحقق و تحصیل خود فاعل هم احتیاج دارد به اینکه یا حرکت داشته باشد یا سکون نهایت در ظهور احتیاج به این دارد نه در تحقق؛ منظور این است که چیزی که ترکیب در آن نیست آن چیز اگر فعل کند فعلش ترکیب از کجا بیارد لریش را میخواهی وقتی اصل فاعل خودش

۱- فی آیِ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ. (القرآن الکریم)

- قال الامام الصادق صلوات الله عليه: ... إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ رَكَّبَ فِي الْمَلَائِكَةِ عَقْلاً يَلَا شَهْوَةً وَرَكَّبَ فِي الْبَهَائِمِ شَهْوَةً يَلَا عَقْلاً وَرَكَّبَ فِي بَنِي آدَمَ كِلْتَهُمَا. (بحار الانوار)

ترکیب ندارد فعلش نمیتواند ترکیب پیدا کند^۱ پس شیر و سر که را که ترکیب نکرده ای شیر را هر چه برداری ترشی توش نیست سر که میریزی آن وقت هر چه بر میداری ترش و شیرین است حالا اگر چیزی مدّ نظر شد که ترکیب درش نیست چرا که از جائی تحصیل نشده و ماسوای او به او برپا است و ترکیب در او نیست لامحاله فعلش هم ترکیب درش نیست این است که آن اول صادر که هنوز صادر هم نیست اول ظهور او اول فعل او که این فعل را من هنوز عَلِمَ نمیگویم قَدَر نمیگویم^۲ و ملتفت باشید که تعمد میکنم اینجور چیزها را میگویم که ان شاء الله توی راهتان بیندازم آن اول ظهور او نفس همان ظهور است و آن ظهور عَلِمَ اسمش نیست به جهتی که عَلِمَ فعل عالم است ذَاتُ ثَبَّتَ لَهُ الْعِلْمُ عالم است به جهتی که عالم؛ ذَاتُ ثَبَّتَ لَهَا الْعِلْمُ است هر چیزی را شما تعریف میکنید همین طور تعریف میکنید قادر یعنی ذَاتُ ثَبَّتَ لَهَا الْقُدْرَةُ حکیم یعنی ذَاتُ ثَبَّتَ [لَهَا] الْحِكْمَةُ پس اینها خودشان هر فرد فردی چیزی دارند و چیزی دیگر ندارند لکن ظهور صانع غیر مرکب ترکیب از کجا بیاورد آیا علمی از جائی دیگر بیارم روش بچسبانم که عالم بشود جای دیگر چیزی نیست علمی نیست قدرتی نیست پس ظهور آن چیزی که ترکیب ندارد ظهور او نفس همان ظهور است و لکن اینی که عرض میکنم باز نوعش است ان شاء الله یاد بگیرید هر فاعلی هر جور فعلی میسازد به نفس همان فعل او را میسازد شما هم قیام را به خود قیام احداث میکنید قعود را به خود قعود احداث میکنید پس آن ظهور اول که گاهی به جهت مناسبتی تعبیر از او به علم می آرند باز ملتفت باشید یک علمی است پهلوی قدیر نشسته ملتفت باشید یک علمی است که صانع دارد به صنعت خودش مثلاً میداند از چه چوبی بگیرد کرسی بسازد از چه چوبی بگیرد پنجره بسازد از چه چوبی دندانه‌ی آسیا بسازد اینها را پیش از صنعت دارد یک همچو جور علمی صانع پیش از صنعتش دارد این جور علم متعلق نمیخواهد اینها را شما سعی کنید زیر چاق خود کنید که حلاجی شده برای شما میگویم اینها را این آخوندهائی که سراغ دارید نمیدانند کتابهاشان را با خط خوش نویس روی کاغذ ترمه نوشته اند لکن هیچ نفهمیده اند و واقعاً آدم تعجب میکند که امور به این

۱- قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَخْبِرْنِي عَنِ الْإِرَادَةِ مِنَ اللَّهِ وَمِنَ الْخَلْقِ، قَالَ ... لَا كَيْفَ لِذَلِكَ كَمَا أَنَّه لَا كَيْفَ لَهُ. (تفسیر البرهان)

۲- قال الامام الرضا صلوات الله عليه : لَهُ مَعْنَى الرُّبُوبِيَّةِ إِذْ لَا مَرْبُوبَ وَ حَقِيقَةُ الْإِلَهِيَّةِ إِذْ لَا مَأْلُوهَ وَ مَعْنَى الْعَالِمِ وَ لَا مَعْلُومَ وَ مَعْنَى الْخَالِقِ وَ لَا مَخْلُوقَ. (الاحتجاج)

واضحی را چطور شده [نفهمیده اند. ظ.] مردم که [شیخ مرحوم. ظ.] کتابهای مردم را برمیداشتند نگاه میکردند و میگذاشتند میفرمودند مَا أَدْرِ أَنَا مَجْنُونٌ أَمْ النَّاسُ مَجَانِنٌ راست میگوید می بیند خیلی از مردم کتاب مینویسند و مینویسند علم یعنی مَا لَهُ الْمَعْلُومُ و دیگر من میدانم و تعلق نگرفته دانش من به جائی این چه طور علم است پس من میدانم یعنی چیزی را میدانم یا میکنم یعنی کاری را میکنم و اینها گول میزند آدم را خیال میکند که گول خورده اند خیال میکند دانستن یعنی چیزی را باید دانست چیزی که نیست نمیشود دانستنش و از این جور حرفها خدا خیلی زده و مردم هیچ نمیدانند إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا طُور و طرز خدا این است امرش این است که هر چه را میخواهد خلق کند باید بداند و از روی دانش خود خلقش کند و بگوید کن آن وقت یکن شود حالا مفسرین آیه پیششان محل اشکال میشود که خدا چه را میداند چیزی را که هنوز خلق نکرده به چه چیز خطاب میکند و میگوید کُن وقتی هم خلق کرد که خلقش کرده دیگر گفتن کُن نمیخواهد و شما ان شاء الله درست ملتفت باشید و بدانید این مسئله داخل غلطهای مشهور و معروف است و کسانی که فکر نمیکنند در اینها [وا میمانند. ظ.] کسی که به فکر بیفتد زود از اینها در میرود پس عرض میکنم جمیع صانعین مُرید مثل انسانی که به اراده کار میکند جمیع کسانی که از روی شعور و ادراک و عمد کار میکنند تمام اینها به تمام صنایعشان عالمانند و هنوز نکرده اند آن صنعت را مثل اینکه کاتب علم به حروف دارد و هنوز هیچ نوشته نجار علم دارد به کرسی پیش از آنکه بسازد هیچ احتیاج نیست که نجار بیاید بسازد کرسی را و بگذارد آن وقت بداند کرسی کرسی است خیر پیش از ساختن میداند کرسی یعنی چه پیش از آنکه چوبش را هم پیدا کند میداند وقتی خواست بسازد و بگذارد آن وقت هم علم دارد و از روی علم میسازد حالا دو جور علم از برای این صانع است یک جور علم صانع است که قبل از صنعت حتی قبل از مقدمات صنعت با او هست و یک علمی است جزاً فجزاً همراه دستش است بر روی صنعت و می بینید در خودمان اگر وقتی خودمان ملتفت نباشیم و دیدیم غلط شد پاک میکنیم پس یک علمی است همراه عمل است اگر نباشد انسان به غلط می افتد و یک علمی است پیش از عمل که عمل خواه موجود بشود خواه نشود آن علم هست دیگر حالا که میشنوید برای خداوند عالم علم ازلی هست این نمونه اش بود که عرض کردم برای او علمی است ازلی که تمام جزئی و کلی ملکش را میداند بعد از آن علم آن عَلِمَ که مقترن فعل است همان هم باز بالای فعل است همان عَلِمَ ی مقترن باز جاش بالای فعل است چرا که فعل را از روی آن کرده میکند

که اگر غفلتی پیدا شد در فعل غلط میشود باید محو کرد آن کلمه را دو مرتبه نوشت پس این علم همه جا بالای قدرت است و قدرت از روی علم جاری است حالا وقتی شما میخواهید جای اسمها را بشمارید قدرت زیر پای علم افتاده اما اینی که بالای کله قادر است علم متعلق است این هم سابق باید باشد و قدرت بر آن نسق جاری شده نه زیادتر نه کمتر این یک جور علم است که مقترن به اشیاء است و همین غیر آن علم نیست اما عین آن علم هم نیست عین آن علم بود او پیش از آنکه بخواهد اشیاء را بسازد تمام علم جزئی و کلی پیشش است این هم پیشش است تمام آنچه صادر از این علم میشود تماماً جزاً فجراً زیر آن علم افتاده این علم هم زیر آن افتاده پس اگر این یکی علم غیر از قدرت اسمش است آن یکی علم اسمش نیست آن کینونت اسمش است پس آن علم بالا علم اسمش نیست متعلق به اشیاء نیست چون متعلق نیست به اشیاء متعلق نمیخواهد و این البته توی ذهن آن آخوندها نمیرود به جهتی که خر که هست چیزی نمیفهمد بی ادبی هم نمیشود به او کرد نمیشود به او گفت که تو خری نمیفهمی محترم است به این جهت در جهل مرکب میماند و در جهل مرکب که ماند تحصیل علم نمیکند جاهل هست تا به درک واصل شود پس اینی که در مسئله علم [گفته می شود] علم از باب تضایف است که گفته؟ خیر علم خدا هست و هنوز معلومی نیست بعینه مثل اینکه نجار علم دارد به نجاری و هنوز نجاری نکرده فرق میان علم خالق و مخلوق همین که مخلوق را باید علم به او آموخت و خالق آن است که علم از کسی نیاموزد پس علمی که غیر از قدرت است و سابق است بر قدرت همدوش قدرت است الا اینکه برادر بزرگتر است و همین علم مقترن به اشیاء بعینه مثل علم خودمان است که با علم خودمان کار میکنیم پس عرض میکنم که تمام آنچه تکلیف کرده اند بفهمید خدا را منزله بگیرید انبیاء را معصوم بدانید آنچه فرمایش کرده اند اگر تو نمیتوانستی بفهمی تکلیف نمیکردند ببینید به طور عموم فرمایش کرده اند لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا داده باشد چیزی را و نمونه نباشد پيشتان نمیتوانید بفهمید پس خودتان فکر کنید خودتان علمی دارید که متعلق به اشیاء نیست و این علم هست و بسا آن اشیائی که میدانید هیچ موجودش هم نکنید اما علم ثانی ای دارید که جلوه ای آن علم و غیر او است به جهتی که مقترن است به فعل و جزء فجراً حرکت باید از روی علم باشد هر جزئی علم هراش نباشد به غلط خواهد افتاد پس چون اینجور است که مساوی با فعل است پس غیر از آن علم بالائی است اما چون به غیر از ذاتش چیزی نیست پس غیر او نیست علم علم است غیر

از علم چیزی نیست آن مقام بالا را اگر علم گذاردی آن مقام اینجور علم را نمیخواهد که متعلق داشته باشد گاهی هم چیزی دیگر اسم میگذارند و میگویند آن مقام کینونت است و آنجا مقام ظهور او است و مقام بود خدا است مقام بودن خدا است همان جائی است که فرمایش میکنند کُنَّا بِكَيْنُونَتِهِ قَبْلَ مَوَاقِعِ صِفَاتِ تَمَكِّينِ التَّكْوِينِ [کائنینَ غَیرَ مُکَوَّنَینَ] پیش از مشیت و پیش از قدرت کُنَّا بِكَيْنُونَتِهِ و ببینید کُنَّا دارد و کُنَّا جمع است هر کدام هم غیر دیگری هستند به کینونتش کائن بودیم و ببینید فعل هم هست لکن هیچ فعلی تعلق نگرفته بود هیچ زمینی هیچ آسمانی خلق نشده بود نه لوحی بود نه قلمی بود و میفرمایند ما بودیم پیش از همه اینها گاهی همان کینونت و ظهور اوّل را چون جای علم بالا است علم لَا یَقْتَرِنُ است اسم بگذارند علم اسم میگذارند و در این رساله که شیخ مرحوم در علم نوشته اند و به نظر خودشان که خیلی عظیم است و واقعاً هم در این مسئله هیچکس آن جور ننوشته که شیخ مرحوم نوشته به جز اینکه در کلمات ائمه چیزی باشد باقی مردم آن جور نمیتوانند بنویسند بلکه نمیتوانند هم بفهمند در آن رساله این مقام کینونت را مقام علم اسم گذارده اند که خداوند عالم در مقام ازلیّت میدانست اشیاء را و هنوز دست نزده بود به خلقت اشیاء این یک علم است و علمی که متعلق به اشیاء است آن علم مشاء است و مشیتی تعلق گرفته و این علم با سایر صفات در پیش علم بالا معلومند و آن علم پیش از همه‌ی اینها همه‌ی اینها را میدانست باری منظور این است که داشته باشید ان شاء الله از روی همان کرده که عرض کردم خدا ندارد جهتی و جهتی که از جهتی جوری کار کند از جهتی جوری دیگر کاری کند ملتفت باشید آنی که از جهتی کاری میکند از جهتی کاری دیگر مرکب است مثل سکنجبین که از جهت سر که ترشی میکند از جهت انگبین شیرینی میکند جهات مختلفه دارند مختلف کار میکنند لکن صانعی که جهات عدیده هیچ در ذات او نیست و فرق ما بین او و خلق همین که خلق میکند او مرکب نیست خلق مُعَلَّمَد او معلّم نیست این است که ظهور الله ظهور واحدی باید باشد ظهور خدا نمیشود ناقص باشد باید ناقص نباشد هر فاعلی در فعل خودش کاری که میکند در کار بودن نقصی ندارد پس آن فعلی که ظهور او است چیزی نمیشود مخلوط به آن بشود باز دقت کنید ببینید ما هر چه را خلط کردیم تا چیزی را می بینی آثارش ممزوج نشده مگر به ترائی ظاهر؛ ده چراغ در یک اطاق روشن کنی نور اینها مخلوط با یکدیگر نمیشوند چرا که هریک را ببری نورش همراه آن چراغ میرود وقتی که بخواهی مخلوط و ممزوج کنی آن روغن را یک کاری میکنی میخواهی براق باشد

روغنش را صاف می‌کنی می‌خواهی به آن لمعان نباشد چیزی آبی یا زرد داخل آن می‌کنی یا اینکه نور زردی از سمتی نور آبی از سمتی می‌آری اینها روی هم می‌افتند رنگ سبزی پیدا می‌شود این هم در واقع مخلوط و ممزوج نیست و مخلوط نشده پس آن ظهور اول یک چیز است و از یک جا صادر است و آن ظاهری که ظاهر در این ظهور است ترکیب ندارد آن که محال است متغیر شود ذات خدا که در هیچ مذهبی متغیر نمی‌شود و هیچکس نگفته مگر صوفیه که آنها هم آن قدر نجس و ضایعند که هیچ طایفه قبولشان ندارند توی یهود و نصاری هم صوفی پیدا می‌شود توی گبرها هم صوفی پیدا می‌شود و خود آنها صوفی را نجس میدانند و در همه‌ی دینها میگویند خدا لا یتغیر است لا یتبدل است از ملک خود اکتساب نمی‌کند ضرر به او نمیتواند برسانند نفع به او نمیتواند برسانند آن خدای لا یتغیر لا یتبدل که هیچ چیز با او مخلوط و ممزوج نمی‌شود بلکه عرض می‌کنم همین هوا با این آب بی تدبیر مخلوط نمی‌شود همین آب را بی تدبیر با آن خاک نمی‌شود مخلوط کرد اگر هم داخل هم کردی خاکها ته نشین می‌شود باز آن قدری که گل آلود است خاکهای چرب و سبک بالا می‌آید خورده خورده تا وقتی خیسید و ته نشین کرد جدای می‌ایستد اینها هم مخلوط و ممزوج نمی‌شود حالا فکر کنید ذات خدا مخلوط و ممزوج شود با خلقی که تمام حقیقتش خلق است ترکیب پیدا می‌کند پس این است که از برای خدا یک ظهور کلی است که گاهی از آن به کینونت تعبیر می‌آرند گاهی قیومیت و دوام میگویند خدا است قیوم؛ خدا است دائم؛ این قدم فعل خدا است این قیومیت فعل الله ظاهر است و ظهور اول است و خدا آن ظهور را نفس خودش را به خودش احداث کرده نه این است که به خودش مستقل است و محتاج نیست مثل اینکه قیام را تو به نفس قیام احداث می‌کنی و تا احداثش نکنی نیست پس محتاج هم هست حالا با وجودی که محتاج است و خودش به خودش احداث شده از عالم خلق چیزی نرفته به خدا بچسبد از عالم خلق که نرفته و غیر ذات است توازن آن فعل تعبیر می‌آری علم تعبیر می‌آری این است آن اسم اول اول و یک اسم است و مکنون و مخزون^۱ و این اسم متعلق نیست به اشیاء^۲ این است که اشیاء کانه احتیاجی به این ندارند این را ان شاء الله

۱- قال الامام الصادق صلوات الله علیه: فَجَعَلَهُ كَلِمَةً تَامَّةً عَلَى أَرْبَعَةِ أَجْزَاءٍ مَعَالِيسٍ مِنْهَا وَاحِدٌ قَبْلَ الْآخِرِ فَأَظْهَرَ مِنْهَا ثَلَاثَةَ أَسْمَاءٍ لِفَاقَةِ الْخَلْقِ إِلَيْهَا وَحَجَبَ وَاحِدًا مِنْهَا وَهُوَ الْأِسْمُ الْمَكْنُونُ الْمَخْزُونُ. (بحار الانوار)

۲- قال الامام الصادق صلوات الله علیه: ... أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي جَعَلْتَهُ فِي مَكْنُونٍ غَيْبِكَ وَاسْتَقَرَّ عِنْدَكَ فَلَا يَخْرُجُ مِنْكَ إِلَى شَيْءٍ سِوَاكَ (بحار الانوار)- قال الامام الكاظم صلوات الله علیه: ... بِاسْمِكَ الْأَعْظَمِ الْأَعْظَمِ الْأَجَلِّ

ملفت باشید و اینی که کأته عرض میکنم به جہتی که وقتی بشکافی مردم محتاج به ذات خدا هم هستند اگر خدا نباشد خلق نیست اگرچه این حرف نامربوطی است خدا نمیشود نباشد میخوام بگویم چنانکه خلق به ذات خدا محتاجند به قدرت او محتاجند به علم او محتاجند به آن اسم مکنون مخزون محتاجند اما در آن حدیث فرمایش میفرمایند آن اسم را بر چهار رکن کرده چهار اسم کرد یک اسمش را پیش خودش نگاه داشت و هیچکس غیر از خودش بر آن مطلع نیست و سه اسم دیگر را هر یکیش را چهار قسم کرد که دوازده اسم شد بعد از آن هر یکی از آن دوازده اسم را بر سی قسم کرد که اینها را که روی هم ببری سیصد و شصت میشود آن وقت آن سیصد و شصت یکیش الله میشود یکیش رحمان میشود و هکذا و این دوازده تا را که تفصیلش سی تا است میفرمایند ظاهر کرد لِفَاقَةِ الْخَلْقِ إِلَيْهَا برای رفع حاجت خلق اظهار کرد اگرچه فاقه به ذات خدا هم دارند به آن اسم مکنون مخزون هم دارند لکن ملفت باشید میخواهند [بفرمایند] اینها متصل به مخلوقات نیستند متصل به مخلوقات همان دوازده تا هستند خلق محتاج به اینها نیستند که اینها سد فاقه شان را بکنند و خود اینها محتاج به آن اسم مکنون مخزونند چنانکه خود این اسم مکنون مخزون محتاج به ذات خدا است و همین اسم هم نبود و خدا خلش کرد باز نبود عرض میکنم ملفت باشید خدا بود و کمالی نداشت نمیشود خدا بود کینونت نداشت نمیشود معنی ندارد نبود یعنی [به بود. ظ.] خدا بود پس اینها همه محتاجند به یکدیگر مترتب بر یکدیگرند پس اول اسماء و اول ظهورات البته واحد است باز چیزی از جائی داخلش نشود متکثر نمیشود کلیه بدانید هر جائی کثرت آمد چیزی داخلش شده متکثر شده عرض کردم تا ذات چیزی تغییر نکند فعلش تغییر نمیکند شما ملفت باشید من یادم نمیرود که گفته ام ذات خدا تغییر نمیکند و با وجودی که ذات خدا تغییر نمیکند به جہتی که چیزی با او مخلوط و ممزوج [نمی شود] آن ظهور هم نمیشود مخلوط و ممزوج با چیزی شود پس چه شد آن ظهور مخلوط و ممزوج شد و تعدد پیدا کردند و سیصد و شصت شدند باشد تا ان شاء الله اگر خدا خواست عرض کنم.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ .

الْأَكْرَمِ الَّذِي خَلَقْتَهُ فَاسْتَقَرَّ فِي ظِلِّكَ فَلَا يَخْرُجُ مِنْكَ إِلَّا غَيْرِكَ (اقبال الاعمال) - قال مولانا الحجة صلوات الله عليه :
...اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي خَلَقْتَهُ مِنْ كُلِّكَ فَاسْتَقَرَّ فِيكَ فَلَا يَخْرُجُ مِنْكَ إِلَّا إِلَى شَيْءٍ أَوْ بَدَأَ آيَا كَيْنُونُ. (المزار

(الكبير)

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الظَّاهِرِينَ وَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ . قَالَ اَعْلَى اللهُ مَقَامَهُ وَرَفَعَ فِي الْخَلْدِ اَعْلَامَهُ :

[فَفِي هَذَا الْمَقَامِ اَيْضاً فُصُولٌ ؛ فَصَلُّ :] اَعْلَمُ اَنَّ اللهَ جَلَّ شَأْنُهُ بَعْدَ مَا خَلَقَ الْمَشِيَّةَ بِنَفْسِهَا خَلَقَهَا كَامِلَةً يَعْنِي اِنْتَيْتُهَا فَانِيَّةٌ مُضْمَحَلَّةٌ فِي جَنْبِ مِثَالِ اللهِ الْمُلقَى فِي هُوِيَّتِهَا بِحَيْثُ لَمْ يَبْقَ لَهَا اَثَرٌ وَلَا مُقْتَضَى وَ اِنَّمَا [تَمَامُ الْاَثَرِ وَ كَمَالُ الْمُقْتَضَى لِذَلِكَ الْمِثَالِ وَ لَيْسَ مِنْهَا شَيْءٌ إِلَّا مَحْضُ اِمْسَاكِ الْمِثَالِ لِلْمِثَالِ حَتَّى يَظْهَرَ لِأَنَّهَا لَمْ تَكُنْ لِنَفْسِهَا وَ اِنَّمَا كَانَتْ بِكُلِّهَا لِذَلِكَ الْمِثَالِ فَلَا جُلَّ ذَلِكَ لَمْ تَمْنَعْ نُفُوزَ اَحَدِيَّةِ ذَلِكَ الْمِثَالِ وَ اِنْبِسَاطُهُ فِي جَمِيعِ الْاِمْكِنَةِ الْاِمْكَانِيَّةِ وَ طَيِّهَ لِمَا سِوَاهُ فَلَمَّا كَانَتْ كَذَلِكَ اِنْبَسَطَ مِنْهَا نُورٌ وَ شُعَاعٌ وَ اَثَرٌ فَأَوَّلُ مَا صَدَرَ مِنْهَا مِنَ الشُّعَاعِ هُوَ الْمَخْلُوقُ الْأَوَّلُ بِالْمَشِيَّةِ وَ أَوَّلُ مَوْجُودٍ بِهَا وَ هُوَ قَدْ يُعْبَرُ عَنْهُ بِالْعَقْلِ إِذَا عَتَبِرَ أَنَّهُ أَشَبَّهُ شَيْءٍ بِمَشِيَّةِ اللهِ فَهُوَ اَعْمَلُ شَيْءٍ بِمَحَبَّةِ اللهِ فَهُوَ اَعْبَدُ شَيْءٍ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ وَ يَعْقِلُ عَلَى الْعُبُودِيَّةِ كُلُّ شَيْءٍ دُونَهُ غَلَبَ عَلَيْهِ ... الى آخره .

از فعل هر فاعلی تعبیر آورده میشود که فعل حجاب آن فاعل است و از اثر هر مؤثری ان شاء الله نوعش که به داستان آمد دیگر همه جا با بصیرت میشوید اثر هر مؤثری و فعل هر فاعلی حجاب آن مؤثر است و حجاب آن فاعل است مثل اینکه قیام قائم حجاب قائم است دیگر به چه ملاحظه این را حجاب اسم گذاشته اند این را همه ی مردم بر نمی خورند شما دقت کنید بر خورید حجاب است معنیش این است که او در اندرون این هیئت است و این هیئت تمام جاهای آن را فرا گرفته از این جهت اسمش پرده است و حجاب است همین را جای دیگر نورش میگویند سبحه میگویند سبحات جلال میگویند پس فعل هر فاعلی حجاب آن فاعل است یعنی فاعل توی آن است و این هم روی او است و این حجاب مثل پرده های خارجی نیست که جلو آدم که کشیده شد او را گم میکند بلکه اینجور حجاب می نمایاند غیر را نه که می پوشاند پوشانیده او را یعنی او تمامش توی این صورت بیرون آمده و به این صورت ظاهر شده و او را در این صورت می بینیم بعینه مثل زیدی که در حال ایستادگی توی صورت ایستاده است حالا این ایستاده حجاب زید است ظهور زید است کمال زید است نه که زید را پوشانیده و اگر باز دقت کنید باز حجاب زید است به یک جور معنی که نزدیک شود به معنای پوشش باز پوشیده زید را و لباسی شده در بر او و پوشانیده یک پاره چیزهای زید را چرا که زید در حال قیام قاعد نیست پس حالا عجاله زید تمامش در توی حجاب قیام ایستاده است

پس این نمیگذارد زید حالا نشسته باشد و حال آنکه زید میتواند بنشیند و آن نشسته‌ی زید حالا اینجا پیدا نیست پس این پرده هم به این معنی هست و پوشانیده قاعد را این را ان شاء الله درست داشته باشید اسماء الله را حجابات خدا میگویند ائمه طاهرین را حجاب خدا میگویند^۱ میفرمایند از برای خدا سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ است مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ هفتاد هزار حجاب است هر یک از آن حجابها برداشته شود تمام خلق فانی میشوند^۲ از همین جور که عرض میکنم پی میبرید چه مطلبی است هفتاد هزار حجاب - خلق باید آن طرف باشند و پیدا شوند آنجا - و این حجابها هر یک و حالا عَجَالَةً معنی ظاهری حدیث را عرض میکنم دیگر باطنش را در بیانات عرض میکنم میفرماید لَوْ كُشِفَ وَاحِدٌ مِنْهَا یکی از آنها برداشته شود خلق میسوزند این حجابها که هست خلق سر جای خودشان هستند و اینهایی که مشاعرشان همین جور مشاعری است که می بینید دارند اینها خیال میکنند دیگر خصوص مثالها را هم که عمداً حکما میزنند میسوزند خیال میکنند خدا خیلی حجاب میگیرد یعنی مثل آفتاب است سوزان است پرده‌ی ابری روی خودش میکشد که نورش نسوزاند یک ابر کفایت نمیکند دو تا می آرد دو تا کفایت نمیکند سه تا می آرد تا هفتاد هزار ابر جلو خدا را گرفته خلق از پس هفتاد هزار ابر در پرده رفته اگر یکی از آنها برداشته شود گرمای او یا نور او میسوزاندشان و به سوزاندن هم تعبیر آورده اند [لَا خَرَقَتْ] پس بدانید این طورهایی [که] متبادر به اذهان هست ولو اینها را خودشان هم ریسمانش را سست میکنند مَثَلِ آفتاب را خودشان هم فرمایش میکنند که نمی بینی آفتاب چشم را میزند کور میکند باید از وراء حجاب آن را دید حالا چه گمان داری به خدائی که خالق اشیاء است چه جور میشود نگاهش کردن ان شاء الله فکر کنید که حاقش به دستتان بیاید اینها هیچ مثال آنجا نیست مثال از یک جهتی مقرب است که انس بگیرند و نزنند وقتی و نزنند و خواستند بفهمند حاقش آنچه متبادر به ذهنشان است نیست پس ملتفت باشید هر صورتی و نسبت به شخص واحد نظر کنید نگاه کنید ببینید شخص در وقتی که متکلم است تا در توی حجاب کلام بیرون آمده و وقتی مشغول گفتن است البته ساکت نیست اگر ساکت باشد که البته ساکت است مشغول گفتن نیست اگر ساکن باشد البته ساکن است پس این پرده‌ی تکلم؛ حجاب سکوت است

۱- قال الامام الصادق صلوات الله عليه :... هُوَ الْمُحْتَجِبُ وَ نَحْنُ حُجْبُهُ. (الهدایة الکبری)

۲- قال رسول الله صلی الله علیه و آله : إِنَّ لِلَّهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ لَوْ كُشِفَهَا عَنْ وَجْهِهِ لَأَخْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا أَدْرَكَهُ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ. (عوالی الثانی)

سکوت را پوشانیده مثل اینکه وقتی هم که ساکت شد پرده‌ی سکوت؛ تکلم را پوشانیده وقتی ساکن شد این سکون حجاب حرکت است و نمیگذارد حرکت بیاید و وقتی متحرک شد حرکت حجاب سکون است و نمیگذارد سکون بیاید پس این حجابها بینید همه افعال صادره از شخص واحدند پس زید در حجاب قیام کار قیامی میکند در حجاب قعود کار نشسته میکند در حجاب تکلم حرفهاش را میزند در حجاب سکوت کار سکوتش را میکند کسی قابل جواب نیست جواب احمقان خاموشی است این هر چه میگوید نباید جوابش داد واقعا جواب احمقان خاموشی است و این سر حکمتی است میفرمایند جواب جاهل را هیچ ندهید اصلاً هر حرفیش بزنی باز این از روی جهل چیزی دیگر میگوید و همین کلّیه را هم باز ملتفت باشید عرض میکنم باز جواب جهّال را باید داد مسائل باید آموخت به آنها و جواب جاهل احمق را [نباید. ظ.] داد هر کس به هوا و هوس تکلم میکند صرفه در این است که سرش را ببندی یک چیزی بگوئی که خفه بشود هیچ نگوید؛ جواب ابلهان جواب صرف حقّش فراموشی و سکوت است هیچ چیز خسته نمیکند احمق را هر چه بگوئی یک چیزی دیگر میگوید به جز اینکه احمقان را اعراض باید کرد و إِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا [اولیاء خدا] روی خود نمی آرند که فحش داد یا صلوات فرستاد خدا میداند حالت انبیاء و اولیاء را چه عرض کنم چه حالتی است دیدیم کسانی را که وقتی تعریفشان میکردند توی دلشان منجر بودند میدانستند دروغ است همان تعریفها مثل این بود که فحششان بدهند توی دلشان منجر بودند که آیا چه کنند، [ابلهان] هرزگی بکنند که هرزگی بدتر است به جز اینکه سر به زیر اندازند فحش به ایشان بدهند مثل صلوات است اینجور ابلهان هر جور کاری کنند هیچ متحملشان نباید شد اعراض صرف از این مردم باید کرد به خلاف آن کسی که محتاج است واقعاً به مسئله می آید میپرسد شک میان دو و سه چه باید کرد این چون ابله نیست جوابش را باید داد بیچاره نمیداند چه کند باید سؤال کند فَاسْأَلُوا أَهْلَ الدِّكْرِ باید جواب داد این را باید حالیش کرد حالیش نشد دو دفعه سه دفعه صد دفعه هی بگویند تا حالیش شود ملتفت باشید همین عرضها را هم که میکنم بگیرید یک پاره معانی واقعی را من دارم میگویم من برای شما میگویم یک پاره مجالس باشد سکوت کنید بگذارید راه نبرند اصلش یاد نگیرند اصلش هر چه این کفار و منافقین بی خبر باشند بهتر است هر چه یاد نگیرند این چیزها را صدمه شان از برای مؤمنین کمتر است و هر چه شعورشان زیاد میشود مسئله که یاد میگیرند با شمشیر خود اهل حق گردن اهل حق را میزنند این است که نباید تعلیمشان کرد خیلی

چیزها را عبرت بگیرد حتی در مسائل بسیار سست که به نظر ما سست است مسائل حیض حضرت صادق فرمودند ببیند اینجاها کسی نیست یعنی سنی متی نیست که اینی که میخواهم بگویم میترسم یاد بگیرد یاد که گرفتند عمل میکنند و نفع به ایشان میرسد و من نمیخواهم نفع به ایشان برسد میخواهم نداند و عمل هم نکند ضرر هم به او برسد چشمش کور شود سنی نباشد و اینها سرمشق است که شما هم تابع ائمه خود باشید حق را به کسی که طالب نبود نمیگفتند چرا که مغرور به باطل خود بود خیال هم میکرد خوب کاری کرده *يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا* به خیال خودشان هم غالب بودند و مسائل میدانستند بی خبر بودند تا به جهنم واصل شدند پس طبیعتان نباشد طبیعت کسانی که همین که تازه چیزی میشوند خیال میکنند باید به خلق همه کس طپاند بین اگر اینی که تو یاد گرفته ای راستی راستی خوب است و مستحق بوده ای آن دیگری اگر خدا میداند مستحق است به هر تدبیری خدا میخواهد به او میرساند تو زور وزن به خلق او بکن این منافق کافر است میخواهد چیزی دست آویز کند و با آن بجنگد با اهل حق و غالب مردم همین طورها هستند خلاصه حجاب به معنی این باشد که چیزی را میپوشاند درست است قیام قعود را میپوشاند درست است حرکت سکون را میپوشاند اما اینها حجابند که زید را میپوشاند نه باز هم حجابند یعنی زید توی این صورتها بیرون آمده و ماده زیدی توی این صورتها جلوه کرده اما حالا آیا زید را میپوشاند یعنی دیگر زید پیدا نیست زید از سر تا پای قائم پیدا است پس ملتفت باشید معنی حجابات را که خداوند عالم از نور دارد حجاباتی که از ظلمت دارد باز نه ظلمت را جلدی بگیرند کفر و زندقه؛ ظلمت یک نعمتی خدا خلق میکند که خلق در آن آرام بگیرند از خستگی بیرون آیند و آلا به واسطه ی آن حرصی که دارند اگر همیشه روشن باشد هوا و بتوانند بجنبند اینها تا جان دارند هی زحمت میکشند و حرص میزنند لابدشان میکنند ناچارشان میکنند کاری میکنند تاریک باشد جائی را نبینند تا آرام بگیرند از خستگی در آیند بدل مایتحللی به بدنشان برسد بعد از آنی که آنچه در بدن بود به تحلیل رفت بیرون آمد بدلی به آن برسد به این جهت شب را قرار داده باز همیشه شب باشد کارها از دست بیرون میروند نمیرسند به کارهای خود پس هم شب نعمت است هم روز هم نور نعمت است هم ظلمت نعمت است هم گرما نعمت است هم سرما همین طور هم زمستان نعمت است هم تابستان باری پس خوب دقت کنید حجابهای خدا از نور و ظلمت به خود گرفته به جهت احتیاج خلق به آنها و آن حجابها تماشا حکماً از آن صانع است اما دیگر کجاش مثل دودی است در

گرفته به آتش و کجاش مثل آتشی است در دود در گرفته اینها را خیلی باید پایی شد و فرق گذارد اگر پایی نشدی و فرق نگذاردی یا غلو میکنی از دوستی یا تقصیر باز همین مقامات است یک پاره چیزها ترائی میکند به نظر منافقین و بیشتر می ایستند در کفر و نفاق پس ملتفت باشید از همان قبیلی که دیروز در دست داشتیم فراموش نکنید حکمت تمامش مثل دانه های زنجیر است به هم متصل است آن حرف دیروز با حرف امروز به هم چسبیده اگر به هم نچسبد بدان نه دیروزی را فهمیده ای نه امروز را اینها همه اتصال به هم دارند عرض کردم فعل فاعل؛ فاعل اگر فاعلی است که مرکب نیست آن بدنش آن نورش آن اثرش غیری که داخل او نیست وجود او که فرض این است که مرکب نیست جلوه کرده است پس این حجاب نمیشود بیش از یکی باشد این است اسم مکنون مخزون یک اسم است و اسم هم هست حجاب هم هست غیر ذات هم هست اما نه غیر ذات است به این معنی که اگر به او نگاه کنی ذات پیدا نیست بلکه زید اگر ساکن است توی سکون پیدا است اگر ایستاده توی ایستاده پیدا است راه میرود توی راه رفتن پیدا است این فعل هر فاعلی نمایش آن فاعل است و کمال آن فاعل است و اگر این نمایش را فرضاً نداشته باشد این کمال برای او نیست و نسبت به این کمال؛ بی این [کمال]؛ کمالی است که فرض کنی ندارد باید موصوف به این صفت باشد که ندارد همچنین است صانع اگر قدرت نداشته باشد بایست به عجز موصوف باشد و ذاتش باید ناقص باشد و نتواند کاری کند پس واجب است و حتم است که صانع قادر باشد شما هم اگر صانعی هستید و در کار خودتان حتی نجاری خبازی راه رفتن نشستن برخاستن اگر نتوانید این کارها را بکنید عاجز اسمتان است قادر اسمتان نیست و اگر عاجز شد کسی که کاری نمیتواند بکند قادر نیست و صانع نمیتواند باشد و صانع عالم و عاجز معنی ندارد عاجز است و عالم هم هست این داخل محالات است دیگر صانعی هم که قدرتش را از غیر نمیگیرد و غیر چیزی به او نمیدهد اگر یک وقتی قادر نباشد غیر که چیزی به او نمیدهد خودش هم که ندارد از کجا خواهد آورد این است که صانع همیشه قادر بوده همیشه دانا بوده همیشه حکیم بوده و هیچ هم به تجربه به دست نیآورده و غیر چیزی به او افاده نکرده تعلیم نکرده حالا دیگر ملتفت باشید سر کلاف و سر رشته است از دست نرود داشته باشید حالا صانع مرکب نیست و واحد حقیقی واحد حقیقی است اگر چنین است پس این کثرات از کجا آمده دقت کنید ان شاء الله این کثرات از آنجا آمده؟ پس مثل معجونی که خاصیتش این است که هم در سر اثر میکند هم در پا معجون که ده جزء دارد ده اثر میکند و همه

جا ما استدلال به آثار میکنیم همین جاها است که مردم از مغز بر زمین خورده اند و تا نصف راه درست رفته اند آن وقت بر زمین خوردند پس ببینید معجونی اگر از ده جزء است اگر به دست طیب بدهی که این از صد جزء مرکب است و بخواهد به تجربه به دست بیارد این می چشاند می بیند اگر اثر فلفلی در بدن اثر کرد میگوید فلفل دارد دید در دماغش هم تاثیری شد میگوید دارچینی هم دارد اگر اسافل اعضااش هم تاثیر کرد میگوید زنجبیل هم دارد حالا بسا هم ندیده از صد جزء لکن از اثر پی به مؤثر میرسد می بیند تندی دارد میفهمد فلفل دارد تندیش مثل تندی زنجبیل است میفهمد زنجبیل هم دارد جور تندی زنجبیل غیر تندی فلفل است آن یک جور دیگر زبان را میگززد آن یک جور دیگر هر دو جور را میفهمد پس از اثر پی میرسد مردم به مؤثرات و لو مؤثر را نبینند و کار عقلای دنیا همین است و میخواهم عرض کنم کار تمام اهل حق از انبیاء گرفته تا پیش پاتان تا پیش پای خودتان که تابع انبیائید همینکه مؤثر را هم نبینید اثر را نمی بینید اثر را که دیدند یقین میکنند مؤثری آنجا است اگر کسی دودی ببیند آتشش [را] نبیند یقین میکند آتش هست و اگر یک جائی شعله را ببیند و اتفاق دود را نبیند یقین میکند و میداند شخص عاقل دود هست اینجا پیدا نیست میفهمد هر جا آتش هست هم دود هست هم روشنائی هر کدامش دیده نشد به طور علم میفهمد که لازم و ملزوم از [هم] تخلف نمیکند همین که انسان نظر میکند و می بیند روشن است یقین میکند که قرص طالع است دیگر تو که پشت سرت چشم ندارد و علم غیب نداری که بدانی راست است اما عقل خدا به من داده میبینم روشن است میدانم خدا قرص را طالع کرده چراغ را روشن کرده یک وقتی سلطانی پسرهای خود را میخواست امتحان کند که کدام قابل سلطنت است گفت هر کس اوّل دفعه گفت من آفتاب را دیدم او سلطان است بعد از من، صبح که شد همه آماده شدند برای این کار برای شاه خبر ببرند که کدام دیدیم همه رفتند روی کوه هایی که رو به آفتاب کنند یکیشان رفیقی داشت از آن رفیقش پرسید این چه کاری است؟ چه میخواهد بگوید؟ گفت پدرتان خواست ببیند کدام شعورتان بیشتر است سلطانش کنم، گفت پس ما چه کنیم؟ گفت تو اینجا هیچ از سر جای خودت مجنب همین جا که نشسته ای نگاه کن بین کدام از کوهها بلندتر است بین کی آفتاب بر آن می تابد و زود خبر شو و برو بگو آنها تا می آیند از کوه پائین بیایند کار گذشته آن هم رفت همین طور کرد شعور را انسان وقتی به کار میرسد فکر میکند وقتی سر کوه آفتاب زده است واجب نیست تو بروی قرصش را ببینی عقل هست این را میفهمد پس ملتفت باشید

از اثر باید پی به مؤثر برد این جور پی میبرند و لو مؤثر دیده هم نمیشود؛ خدا لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ است خدا نه در این دنیا دیده میشود نه در آخرت دیده میشود نه در هیچ عالمی از عوالم هر احمقی که بگوید من مشاهده کردم خدا را اهل حق حدّش میزنند این است که کسی اگر بگوید من خدا را خواب دیدم حضرت امیر میفرمایند من حدّ جاری میکنم براو و عرض میکنم اگر کسی این عقیده اش باشد که خدا ممکن الرؤیه است کافر است باید گردش رازد دیگر حالا کسی بگوید اینها اهل ظاهرند که گردن میزنند ما اهل باطنیم عرض میکنم باطنی که باطنش از حضرت امیر بیشتر است شما بدانید که چقدر حرامزاده است هر چه مردم متشخص باشند از انبیاء و اولیاء متشخص تر نیستند و انبیاء همه داد زدند که لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ پس خدا را کسی نمی بیند لکن وقتی فکر میکنم می بینم ما نبودیم و حالا هستیم یقیناً خود خود را نساخته ایم یک کسی ما را ساخته این موجودات می بینید موجودند خود خود را موجود نکرده اند هر چه مردم دانا و زیرک و باشعور باشند هر چه تسلط داشته باشند سلاطین با اقتدار هر چه حکیم باشند مثل ابو علی سینا باشند خلق نمیتواند بچه درست کند می بینی آنها هم که بچه میخواهند تدبیرات هم میکنند زحمتهای هم میکشند و زورشان نمیرسد بچه برای خود درست کنند اینها که خودشان ساخته نشده اند یک کسی هست به این آسانی هی میسازد اینها را پس از اثر پی میبری به مؤثر ان شاء الله حالا مؤثرش دیدنی نیست نباشد مگر عقل حکم میکند که هر چه دیدنی نیست نیست خیلی چیزها است دیدنی نیست و هست جتنی خوب به کله ی مردم دارد میزند حالا ما چون حق را نمی بینیم بگوئیم حق نیست بشویم مثل فرنگی مآبها و خر بشویم مثل فرنگی مآبها نه مثل خود فرنگها خود فرنگها اینقدر خر نیستند دیگر چون ما نمی بینیم جن را جتنی نیست چیزی نیست پس ملک هم نباید باشد ملک را هم تو نمی بینی پس جبرئیل نباید باشد میکائیلی نباید باشد اگر ملک نبود پس که آخر خبر می آورد برای عیسی برای موسی ملک بود که خبر می آورد همچنین جن هم هست و دیده هم نمیشود آیا نمی بینی که سنگ بر میدارد و می اندازد و در و پنجره را میشکند پس جن هست دیده هم نشود نشود باری از اثر؛ عقلای عالم پی میبرند به مؤثر و کارشان این است پس ملتفت باشید ان شاء الله پس آن اسم واحدی که از خدا ابتدا صادر است یک اسم بیش نیست یک فعل بیش نیست و عرض کرده ام فعلش هم نباید گفت فعل مقابل ترک است و [فاعل] هر چه هست محال است در یک فعلی ظاهر نباشد و این مطلب را شما تا پیش پاتان تا در یک جمادی می بینید

بینید اگر سنگی هست یا باید متحرک باشد یا ساکن اگر چه وقتی ساکن است دیگران ساکنش میکنند متحرک [است] دیگران حرکتش میدهند اما نه این حرکت باشد نه این سکون سنگ سنگ نیست باز دیگر [دقت] کنید عبرت بگیرید حکیم باشید یعنی مؤمن باشید ایمان در قلبتان فرو که رفت آن وقت حکیمید و دانا و شما بدانید والله حکمت مخصوص مؤمنین است دیگر سایر حکما مجانبند اسم خود را به دروغ حکیم گذارده اند و اسم علمشان را به دروغ حکمت گذارده اند پس ظهور هر فاعلی باعث بود او است و بود او به این نمود بوده است پس زید اگر هست یا باید ایستاده باشد یا باید نشسته باشد اگر هست یا باید متحرک باشد یا باید ساکن باشد و این حرکت دلیل بود او است آن سکون دلیل بود او است فرض کنی که نه متحرک است نه ساکن این دو کمال هر دو را که برداری از شیء واحد آن شیء دیگر هیچ نیست و نعوذ بالله اگر خیال کنی خدا بود و قادر نبود اگر قادر نبود هیچ نبود اگر هست قادر است تو هم وقتی هستی یا قادری یا عاجز اما فرق این است که عجز تو را و قدرت تو را خدا خلق میکند اما خدا خودش اسمها دارد خدا اگر هست اسمها دارد ارکان توحید دارد ارکان توحید هم ملتفت باشید و آن ابتدای درس میخواستم اشاره کنم به همین مطلب پرت شدم عرض میکنم باز ارکان جوری هستند که اگر یک رکن را برداری باقی ارکان خراب میشوند صاحبشان هم خراب میشود طول از روی جسم برداری عرض و عمق هم برداشته میشود دیگر این سمت را ندارد این سمت را هم ندارد این سمت را هم ندارد دیگر آن وقت هم جسمی نیست اما اگر یک سمت را دارد این سمت را هم دارد این سمت را هم دارد آن وقت جسم جسم است یکیش را برداری آن ماده و آن صورت آن صفت به هم میخورد و اگر بدانید چه عرض میکنم آن وقت حظ میکنید از ایمان خودتان اَلْسَّلَامُ عَلَى الَّذِينَ مَنْ عَرَفَهُمْ فَقَدْ عَرَفَ اللَّهَ وَ مَنْ جَهِلَهُمْ فَقَدْ جَهِلَ اللَّهَ هر که اینها را شناخت خدا را شناخته بینید چه میگویم اینها لفظها ظاهر و حرفهای متداول نیست عرض میکنم ایشان اگر نبودند خدا نبود و بود ایشان دلیل بود خدا است نمود ایشان دلیل نمود خدا است کارهای ایشان دلیل کارهای خدا است اگر ایشان نبودند خدائی نبود و والله [وجود] خودشان بود خدا است و كُنَّا بِكَيْفُونَتِهِ قَبْلَ مَوَاقِعِ صِفَاتِ تَمَكِينِ التَّكْوِينِ با بود خدا بودیم و همیشه آنجا بودیم همراه خدا بودیم قدرة الله کمال الله علم الله حکمت الله خدا با اینها خدائی میکند و اگر نعوذ بالله کسی خیال کند یکیش را نداشته باشد دیگر خدا نیست و از همین غافل نشوید بدانید هر صفتی را ندارد تو به او می بندی به خیال خودت، بدان خدا نداری ولو به

خیال خودت بگوئی قادر هست عالم هست حکیم هست اما ظالم هست جبر میکند شما بدانید آن خدا جبر نمیکند آن خدا ظلم نمیکند چه احتیاج دارد به ظلم؛ کسی که محتاج به ظلم نیست و ظلم میکند بدتر است از کسی که محتاج هست به ظلم و ظلم میکند پس آن ظالمینی که هستند در عرصه‌ی خلقت و ظلم میکنند محتاجند و ظلم میکنند یا پول میخواهند یا ملک میخواهند یا منصب میخواهند یا عزّت میخواهند اینها چون محتاجند به ظلم ظلم میکنند کسی که محتاج به ظلم نیست و ظلم میکند بدتر است از کسی که محتاج است و ظلم [میکند] این است که خدا ظَلَّامٌ لِلْعَبِيدِ نیست من بنا باشد ظلم کنم ظالم نیستم ظَلَّامٌ خواهم [بود] چرا که من محتاج نیستم و لا عن شعور ظلم نمیکم و اگر واقعاً خدا بناس باشد ظلم کند چرا زحمت میکشد چرا انبیاء میفرستد که ظلم نکنید چرا ظالمین [را] بدتر از مردم دیگر خوانده تمام معاصی را میگوید آسان میگذرم الا ظلمی که بر مظلومی واقع شود تا او راضی نشود من نمیگذرم پس از ظلم خدا خیلی بدش می آید باری پس ملتفت باشید ان شاء الله یکی از اسمهای که دارد بخواهی برداری خدائی ندارد یکی از اسمهای که ندارد بخواهی بر سر او بگذاری باز خدا [نیست] و خدائی که میتوانی بگوئی خدای مسلمانان نیست از این است که سوره قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ به عموم خودش باقی است در باطن باطنش آن است که مَادَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ و ضلال همه اش گمراهی است دیگر یکیش یهودی است یکیش نصرانی است یکیش سنی است یکیش متی است یکیش قتی است همه خود را می بندند به خداوند عالم و هیچ یکشان هم خدا ندارند و خطاب میشود به همه آنها که قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ آنچه شماها می پرستید اهل حق آن را نمپرستند و آنچه پرستیده اید خدای ما آن را خراب خواهد کرد.

خلاصه‌ی مطلب شما سعی کنید سر رشته از دستتان نرود در سخنهای متفرق ظهور واحد خدا باید واحد باشد نظر بکنید به زیدی که گاهی ایستاده گاهی مینشیند نگاه بکنید به زید که گاهی متحرک است گاهی ساکن اگر فراموش نمیکند عرض میکنم همین ها دلیل این است که زید را متحرک کرده اند که متحرک شده تسکینش کرده اند که ساکن شده اگر ذات زید متحرک بود نمی توانست ساکن شود اگر ذات زید ساکن بود نمی توانست متحرک شود و هر کس یک چیزی را ندارد و تازه به او میدهند هر که انتظار در کارش هست که فردا فلان کار را میکنم و صفتی را ندارد و تحصیل میکند یا ابتداءً متنی میگذارند و به او میدهند این از خودش نیست این مخلوقی

است از مخلوقات حالا آیا خدا هم چیزی را ندارد یک وقتی به او میدهند او به خود می چسباند همچو خدائی خدا نیست آن صفت ذاتی که ذاتیت دارد به آن شدت که ذاتیت دارد که ذات نما است آنقدر تذوّت دارد که ذات نما است نمیشود یک وقتی خدا آن صفت را نداشته باشد اینها دیگر لفظهائی است که زبانهائی رفته بگوید و باز ترسیده از مردم، ذات ظاهره که شیخ مرحوم فرمایش کرده همین است تو فکر کن بین اگر ذات خدا دست نزند به ملک که هیچ نیست اگر دست میزند که ظاهر شده حالا که ظاهر شده این ظهور آن ذات است جلوه‌ی آن ذات است این بود او است این قائم مقام او است این نباشد او هم نیست حالا این حرف را اگر او میگفت آن کسانی که آدم نیستند و او همراه شان بلند میشد پس خدای بی قدرت خدا نیست خدای بی علم خدا نیست خدای بی حکمت خدا نیست خدای بی رحم خدا نیست به همین [طور] خدائی که دینش واضح نیست خدا نیست خدائی که دینش مشکوک است و مظنون است خدا نیست دین خدا همیشه واضح است بین است آشکار و ظاهر است از یک معجز و دو معجز و صد معجز و هزار معجز که آورده اند واضح شده تمام آنچه تمام انبیاء کردند برای این بود که دین خدا امروز برای تو واضح و آشکار باشد به یک معجز اکتفا نکردند که کسی بگوید یک جائی یک وقتی امر غریبی شده اما کسی ندانست هر چه انبیاء آمدند هی سر هم معجز آوردند هی مرده زنده کردند هی مبروص چاق کردند هی کور مادر زاد را چشم دادند این همه معجزه روی هم ریختند که دیگر عقل احتمال ندهد که چاپ است زرنگی است این خدا چاپ را معلوم میکند خودش به عهده‌ی خود گرفته است که **لِيُحَقِّقَ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ** بله اگر خلق را به خودشان وا میگذاشت چاپ میخورند و اگر احقاق حق و ابطال باطل نمیکرد این مردم نمیتوانستند حق و باطل را از هم جدا کنند لکن اینها را به خود گرفته و صفت خود قرار داده بر خدا است احقاق حق کردن و ابطال باطل کردن به جهت اینکه تمام خوب و بد توی چنگ خود خدا است اهل باطل از چنگ خدا نمیتوانند برون بروند اگر بروند کار مغشوش میشود خدا است با اهل حق اینها را غالب میکند در حرف و گفتگو بر اهل باطل به طوری که هیچکس عذری نداشته باشد که بتواند بگوید من چه میدانم همه ادّعای حقیّت میکنند همه یک بدی به یکدیگر میگویند من چه میدانم کدام راست میگویند اگر چنین باشد که حجت خدا تمام نیست تو را متحیر گذاشته تو را بی دین گذاشته و خدا نیست.

و صَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ .

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى الله على محمد وآله الطَّيِّبِينَ الظَّاهِرِينَ و لعنة الله على اعدائهم اجمعين و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم . قال اعلى الله مقامه و رفع فى الخلد اعلامه :

[فَفِي هَذَا الْمَقَامِ اَيْضاً فُصُولٌ ؛ فَصَلُّ :] [اعلم أنَّ الله جَلَّ شَأْنُهُ بَعْدَ مَا خَلَقَ الْمَشِيَّةَ بِنَفْسِهَا خَلَقَهَا كَامِلَةً يَعْنِي اِنْتِثَافَهَا فَاِنَّهُ مُضْمَحَلَّةٌ فِي جَنْبِ مِثَالِ اللهِ الْمُلقَى فِي هُوِيَّتِهَا بِحَيْثُ لَمْ يَبْقَ لَهَا اَثَرٌ وَ لَا مُقْتَضَى وَ اِنَّمَا تَمَامُ الْاَثَرِ وَ كَمَالُ الْمُقْتَضَى لِذَلِكَ الْمِثَالِ وَ لَيْسَ مِنْهَا شَيْءٌ اِلَّا مُحَضَّرٌ اِمْسَاكِ الْمِثَالِ لِلْمِثَالِ حَتَّى يَظْهَرَ لِأَنَّهَا لَمْ تَكُنْ لِنَفْسِهَا وَ اِنَّمَا كَانَتْ بِكُلِّهَا لِذَلِكَ الْمِثَالِ فَلَا جُلَّ ذَلِكَ لَمْ تَمْنَعْ نُفُوزَ اَحَدِيَّةِ ذَلِكَ الْمِثَالِ] وَ اِنْسِاطُهُ فِي جَمِيعِ الْاِمْكِنَةِ الْاِمْكَانِيَّةِ وَ طَيِّئُهُ لِمَا سِوَاهُ فَلَمَّا كَانَتْ كَذَلِكَ اِنْبَسَطَ مِنْهَا نُورٌ وَ شُعَاعٌ وَ اَثَرٌ فَأَوَّلُ مَا صَدَرَ مِنْهَا مِنَ الشُّعَاعِ هُوَ الْمَخْلُوقُ الْأَوَّلُ بِالْمَشِيَّةِ وَ أَوَّلُ مَوْجُودٍ بِهَا وَ هُوَ قَدْ يُعْبَرُ عَنْهُ بِالْعَقْلِ إِذَا عَثِرَ أَنَّهُ أَشَبَّهُ شَيْءٍ بِمَشِيَّةِ اللهِ فَهُوَ أَعْمَلُ شَيْءٍ بِمَحَبَّةِ اللهِ فَهُوَ أَعْبَدُ شَيْءٍ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ وَ يَعْقِلُ عَلَى الْعُبُودِيَّةِ كُلُّ شَيْءٍ دُونَهُ غَلَبَ عَلَيْهِ ...] الى آخر العبارة .

فاعل يك فعلى از او ممكن است سر بزند - و باز چون سر رشته است ملتفت باشيد ان شاء الله - اين است كه از فاعل يك فعل سر بزند و هيچ اقتضائات عديده هم در اين نباشد و آثارش مختلف باشد محال است اما امر را ببينيد چه جائي بايد باشد فعل از فاعل سر بزند و همان بسته به فاعل خودش باشد و ملاحظه خودش و فاعلش باشد اين يك حكمى دارد اين هر طورى فاعلش هست آن فعلش خواهد بود فعل نسبت به فاعل هر جورى فاعل هست فعل همان جور است و اثر ؛ مشابه صفت مؤثر است و اين فعل تمامش ظهور فاعل است لكن اگر فرض كنى فعل واحد باشد و صاحب فعل هم واحد باشد اما قوابلى چند تصور كنى بيرون آن حقيقت فاعل و بيرون آن حقيقت فعل آن فعل اگر در قوابل بروز كند ممكن است سهل است كه همين طور واقع است و تمام ملك همين جور است يك فعل از او سر ميزند با وجودى كه هيچ اقتضائى براى او نيست مگر يك اقتضائى خودش مع ذلك اشياء عديده پيدا ميشوند مثال خيلى روشن او شمس و ساير چيزها و اين مثل اوضح امثله است هم به حسب ظاهر هم به حسب باطن ؛ باطنش همان جورهاى است كه خدا مثل ميزند مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ ظاهرش هم همين پستا است پس ببينيد آفتاب يك نور پيش ندارد خيلى بخواهى با چشم ببيني همين نور ظاهر را نگاه كن تعمق بخواهى بكنى چيزهاى را كه ميفهمى فكر كن پس نور شمس يك اقتضا بيشتر ندارد اقتضاش

همین که بسته به شمس است این زردی هم که دارد از آنجا آمده مثل اینکه مهتاب سفید است به جهتی که ماهش سفید است پس یک نور است سر میزند آن وقت می افتد پشت قوایل؛ قوایل جسمی شیشه های رنگارنگ است پس تمام الوانی که از شیشه ها می افتد آن طرف واقع است شیشه ها یکی زرد است یکی سرخ است این شیشه ها قوایلند زیر آفتاب و اگر فکر کنید واقعاً حقیقت امر به دستتان می آید هیچ محسنات نیست علم به حقایق اشیاء است عرض میکنم پس این الوان که از شیشه ها آن طرف افتاده اصل نورشان از شمس است آنی که رنگهای مختلف دارد از شیشه ها است شمس طالع نباشد اینها هیچ نیست اما رنگ زرد پیش شیشه زرد است رنگ سرخ پیش شیشه سرخ است اینها از آسمان نیامده این رنگها از خود شیشه ها است و یک قدری که از مسئله چشمی میروی در مسئله فهمی میدانی اگر این آفتاب طالع نمیشد هیچ گیاهی نبود سهل است جمادی نبود بین آفتاب یک خورده پائین میروند زمستان میشود این زمستان بین هیچ گیاهی نمی ماند آنهایی هم که هست خشک میشود هواها سرد میشود آبها یخ میکند پس اصل انبات کار شمس است و این اگر نیاید مستولی بر این گیاهها نشود هیچ گیاهی نمیروید پس همه گیاهها از پیش شمس آمده اند اما از پیش شمس آمده اند فکر کنید ببینید آیا هیچ گندمی از پیش قرص باریده بر زمین فکر کنید باز اصل نطفه و تخمه را تعبیر می آری اصل نطفه و تخمه و اصل تمام جوب و اشجار و تمام گندمها از آسمان آمده وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ و شواهدش را ببینید چقدر در اخبار و آیات هست وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ بسا تو لباس را رزق نگوئی هر چه به تو میدهند ارزاق است این است که تُوعَدُونَ را پشت سرش گفته آنچه به شما میدهند هر خوبی هر بدی از آسمان نازل شده وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ واقعاً نطفه حدید از آسمان آمد اما نطفه ها را فکر کنید چطور می آیند پائین حالا من نطفه میگویم تو تخم خیال کن تخم گندم از آسمان نیامده لکن اگر آسمان نبود و شمسی اشراق نمیکرد این زمین را هر چه گرمش هم میکردی هیچ گندمی نمی روئید پس نطفه ها و تخمه ها چه جماد و چه نبات چه حیوان چه انسان تمامش وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ هیچ اغراق و دروغ توش نیست والله عین حکمت است فرمایش کرده اند اما از آسمان یک حبه آمده زراعت شده در زمینها چیزهای مختلف میروید پس از آسمان یک باران می آید پائین در هر نقطه ای از بقاع گیاه خاصی سبز میشود یک جا خار سبز میشود یک جا گل سبز میشود یک جا تلخ میشود یک جا شیرین یک جائی صنوبر میشود یک جائی لبلاب [گیاه پیچک] میشود نه

صنوبرش از آسمان آمده نه لبلابش آنچه از آسمان می آید یک تخم است هیچ لبلاب آنجا نیست صنوبر هم آنجا نیست در آسمان شوری نیست تلخی نیست ترشی نیست شیرینی نیست سرخی نیست زردی نیست آنچه کثرات می بینید تماشا از آسمان آمده و هیچ یکش هم از آسمان نیامده منافات هم ندارند این دو حرف، اصل تأثیر از آسمان است و [تأثرات. ظ] از زمین است این قوایل از پیش مقبولات نیامده مثل اینکه شما که می نویسید فعل از شما است انفعال از مرکب مرکب نباشد خط نوشته نمیشود کاتب هم نباشد خط نوشته نمیشود لکن کاتب فاعل است و مرکب قابل است این دو با هم که جمع شدند کتابت میشود زمین نباشد هیچ گیاهی نخواهد روئید آفتاب هم نباشد گیاه نخواهد روئید لکن آیا در آفتاب رنگی شکلی طعمی قدی قامتی هست یا نه هیچ اینها از آنجا نیامده به جز یک نور منبّی که به جز یک اقتضائی که صادر از شمس است دیگر اقتضائی ندارد باقی چیزها از اقتضاءات قوایل است و هر جائی اگر قوایل نباشد نور شمس منبّ یک جائیش سفید باشد یک جائیش زرد داخل محالات است نور شمس همه جاش زرد است به جهتی که شمس زرد است اگر جائی نور آفتاب سفید به نظر بیاید باید جائی دیوار گچی باشد که سفیدی از آن گچ باشد جائیش سبز شود باید جائی آبی باشد و مخلوط با زردی آفتاب شده باشد سبز به نظر می آید و هکذا پس ملتفت باشید نور شمس یک اقتضا بیش ندارد و آن اقتضا هیچ کثرتی هیچ تعددی به هیچ وجه در آن نیست هر چه آن نور شمس را غرفه غرفه کنی همه اش یک جور است مثل آبی که غرفه غرفه کنی همه اش آب است به همین نسق در نسبت هر کوکبی فکر کنید کوکب زحل مزاج خودش بارد است و یابس این برودت و یبوست در جماد که اثر میکند سرب پیدا میشود سرب منسوب به او است و او ساخته در گیاهها که اثر میکند هر گیاه سرد و خشکی از تأثیر او است حالا نه آن سبزش از آسمان افتاده نه آن گیاهش لکن در جماد که اثر میکند سرب میسازد به جهت این قابلیت است در گیاه که اثر میکند گیاه سرد و خشک میسازد به جهت این قابلیت است در حیوان که اثر میکند حیوان سوداوی را مربی است در اخلاط سودا را تربیت میکند ابتدایش را هم او میسازد کاری میکند که خمیر مایه سودا در بدن پیدا میشود زحل که در شرف باشد سوداها درست واقع میشود کوفت و خوره نمیشود وقتی راجع باشد سوداها فاسد میشود و امراض سوداوی پیدا میشود دیگر حالا اینی که عرض میکنم سر کلافش است اگر این را یاد گرفتید کارهای خود را و تمام ملک را می بینید همین جور صادر است پس نه هر فاعلی که کارهای مختلف کردن آن کارهای

مختلف از پیش آن فاعل آمده به تزییل فؤاد بخواهی آن کار را نسبت به او بدهی مثلاً به تزییل فؤاد بخواهی یک جوری سرب را بیری در آسمان به هیچ جور سرب، سرب از آنجا نیامده است و اگر زحل تربیت نمیکرد تخم سرب و آن مایه‌ی سرب اینجا اصلاً پیدا نمیشد از برای هر فلزی حجری باید ساخت این حجر همان تخم است یعنی اول تخم میسازند بعد گیاه را از آن میسازند اول نطفه میسازند بعد بچه را از آن نطفه درست میکنند حالا هر فلزی هم حجری دارد یعنی نطفه‌ای دارد اول نطفه اش را میسازند بعد از آن نطفه و آن حجر، آن فلز را میسازند طلا حجر بخصوصی دارد نقره حجر بخصوصی دارد مس حجر بخصوصی دارد سرب حجر بخصوصی دارد و هکذا و هر کدام حجری دارند حتی سنگها حجری بخصوص نطفه‌ی بخصوص دارد که آنها می بندند سنگ میشوند حجری سنگ سیاه میشود حجری سنگ چخماق میشود و هکذا پس ممکن است و گذشته از ممکن واقع است و می بینید رأی العین که در فاعل اقتضای قوایل نیست ملتفت باشید این است که گاهی عرض میکنم که مردم چون اختلاف دیدند در اشیاء بد به خدا گفتند لکن شما چون اختلاف می بینید خوب بگوئید مردم چون اختلاف دیدند بحث کردند بر خدا که چه شد تقصیر من چه بود که مرا گدا کردی آن سلطان چه کرده بود که او را سلطان کردی پس این جبر است قهر است ظلم است که یکی را گدا کردی یکی را سلطان این که بی وجه مرا گدا کردی این چه حکمتی است که بی وجه او را پادشاه کردی فلان فعله را فعله کردی فلان را غنی کردی پس این نیست مگر هرج و مرج مگر بازی و ملتفت باشید این لفظ را هم نگوئید کار نداریم اقلاً دیده اید خیلی از جبریها که ظلم اثبات میکنند برای خدا و همه‌ی اینها به جهت این است که مردم ندارند علم توحید را بله اگر اینها را همه را خودش زائیده راست است یکی از بچه هاش را گدا آفریده یکیش را سلطان آن وقت گدا بحث میکرد آن وقت آن مقهور بحث میکرد چرا مرا سلطان نکردی مرا مقهور کردی عرض میکنم والله نظر اهل باطل بر خلاف نظر اهل حق است و ملتفت باشید که همه جا نظرها بر خلاف یکدیگر واقع میشود به جهتی که طمع اهل حق این است که حاق اشیاء را ببینند و آن جوری که هست بگویند پس شما فکر کنید ببینید همین جوری که می بینی آفتاب یک نسق به طور عدل آمده روی زمین بلکه بیش از عدالتش ملتفت باشید که به طور فضل آمده روی زمین به جهتی که اهل زمین هیچ سؤالی نداشتند هیچ استحقاقی نداشتند که آفتاب [طالع.ظ] بشود یا نشود بی آنکه اینها مستحق باشند سؤالی بکنند یک جور ملاحظه‌ی ترحمی را شمس بکند اینها هیچ توش نیست لکن او

ذو فضل است تو بگو ذو نور است پس ابتداء با فضل سلوک کرده و این فضل را بخصوص یک جا نگذاشته از جائی منع کند این فضل را به طور عدل جاری کرده حالا به شیشه ها می تابد به شیشه زرد می تابد نور زرد پیدا میشود به شیشه سرخ می تابد نور سرخ پیدا میشود به بیت الخلا می تابد گند بالا می آید به گلستان می تابد عطر منتشر میشود نه این عطر از آسمان آمده نه آن گند از آسمان آمده لکن اگر او نمی تابید نه آن عطر اینجا بود نه آن گند پس او به طور عدل آمده پس شما که نظر کنید بر خلاف جبریها بگوئید این دلیل عدل او است او اگر فقر را از آسمان آورده بود پائین و به گردن آن فقیر انداخته بود ظلم بود جبر بود اگر سلطنت را از آسمان آورده بود پائین انداخته بود به گردن آن سلطان و فقر را هم به گردن آن فقیر ظلم بود جبر بود لکن او اشراق کرده سلطان اقتضائی دارد که او را سلطان کرده فقیر اقتضائی دارد که او را فقیر کرده حالا اختلاف در قوایل دلیل عدل فاعل است اگر او عادل نبود و به قهر و غلبه خود جاری میشد همه را به رنگ خودش میکرد او اگر بنا بود بگوید به اهل زمین من رنگ خودم را و طبع خودم را از زمین میرویانم اگر چنین بود باید بنفشه ای را نرویانند چرا که بنفشه سرد است و تر و طبع شمس گرم است و خشک پس او اگر به قهر و غلبه می آمد همه را دارچینی و زنجبیل میکرد و دیگر هیچ بنفشه نمیرویانید حالا چه شده او به طور عدل و انصاف آمده لکن تخمه ای سبز شد دارچینی شد تخمه ای سبز شد بنفشه شد و تخمه اش را هم پیشتر ساختند بعد رویانیدند همه جا اول تخمه را میسازند بعد از ساختن آنچه میخواهند میسازند باز ملتفت باشید تخمه را چرا اینجور ساختی فکر کنید ان شاء الله باز از آن آب و از آن خاک اقتضائی داشتند که به هر میزانی که گرفته شد و مخلوط شد تخمه ی خاصی شد به این طور این اختلافات پیدا شد اینها دلیل عدل صانع است پس بر همین نسق ان شاء الله فکر کنید نمونه ها همین جورهاست در همه جا پس این است که عرض میکنم در نفس مشیت خدا هیچ کثرتی نیست عقلی آنجا نبوده که از آنجا بردارند بیارند اینجا بکارند آن وقت عقل سبز بشود نفسی آنجا نبوده بردارند بیارند در عالم نفس جسمی آنجا نبوده بردارند بیارند در عالم جسم پس در آنجا یک تصرفی بیش نیست و باز لفظ تصرف گفتم دقت کنید ملتفت باشید چه میخواهم عرض کنم باز لفظ تصرف که گفته میشود در اغلب ذهنها خطور میکند که بی علم هم میشود تصرف [کرد] چرا که معنی قدرت غیر از معنی علم است فعل را اگر علم بگذاری چه دخلی به قدرت دارد و واقعاً مفهوم ها ظاهرش هم مختلف است میخواهم عرض کنم هر چه صاحب صورت شد تأثیری در قابلیت خواهد کرد

دیگر تأثیر در جائی طوری به طوری دیگر همین مسئله بود که میگفتم پس بدانید که علم هم قدرت است ببینید چه میگویم آنچه در ذهنتان است نمیخواهم بردارم علم چه دخلی به قدرت دارد قدرت چه دخلی به علم دارد لکن اگر فکر کنید ان شاء الله به دستتان خواهد آمد عرض میکنم هر فعلیتی صاحب تأثیر است آن حاقش این است که فعلیتی موجود باشد و هیچ اثر در غیر خود نداشته باشد خلقت او بی حاصل و بی فایده خواهد بود و خودش بعینه مثل عدم او است و از صانع سر نمیزند در آیات و اخبار هم هست برای همین اشاره میکنم میفرمایند اگر خدا آب خلق کرده بود و هیچ جارا تر نمیکرد چه حاصلی داشت آبی که تر نکند مصرفش چه چیز است هوائی خلق کند خدا و تأثیری در گیاهها نکند مصرفش چه چیز است خاکی خلق کند که تأثیر در جائی نکند چه مصرف بی حاصل است لغو است چنانکه همین جورها در حدیث مفضل فرمایش میکنند و این مفضل خیلی آدم بزرگی بوده که اینها را برای او میفرمودند و تعجب است از یاد گرفتن آنها میفرمایند اگر چشم بود روشنائی نبود خلقت چشم بی حاصل بود همچنین روشنائی بود و چشم نبود خلقت روشنائی بی حاصل بود و لغو بود اما هم روشنائی و هم چشم [است] حالا روشنائی به کار چشم خورده چشم هم به کار او خورده خلقت هیچ کدام بی حاصل نشده به همین طور فکر کنید همه عالم زن باشند چه مصرف همه عالم مرد باشند چه مصرف این است که اگر مردی خلق میکنند لامحاله زن خلق میکنند اگر زنی خلق میکنند لامحاله مردی خلق میکنند و عارفین والله همین طور است حالتشان که هی از ندیده ها و نفهمیده ها از فهمیده ها خبر میدهند یعنی از غیوب خبر میدهند شخص حکیم دانا اگر مردی را دید و هیچ زن ندیده باشد میداند این جفت دارد لامحاله و نمیشود این عضو را عبث عبث آفریده باشد چنانکه همین جور حدیث دارد که آدم وقتی به خودش نگاه کرد دید چشمش برای دیدن ساخته شده گوشش برای شنیدن زبانش برای چشیدن دست برای گرفتن و دادن پا برای رفتن همه را فهمید نبی بود و حکمت همه را بر خورد از آن جمله نگاه کرد دید آلت رُجولیت دارد بنا کرد فکر کردن که این را برای چه ساخته برای بول کردن بود سوراخی هم کفایت میکرد تا اینکه فهمید جائی هست که این باید توی آنجا برود و این برای آن کار خوب است پی حوا بالا آمد تا پیداش کرد حالا می بینی آب هست یقین بدان تشنگان هستند می بینی تشنگان هستند یقین بدان آبی هست که رفع تشنگی بکند تو محتاجی باید غنّی در دنیا [باشد. ظ.] غنّی هست بدان محتاجی در دنیا هست تو ضعیفی بدان قوی ای هست در دنیا

قوی ای دیدی بدان ضعیفی هست در دنیا به همین طور فکر کنید ان شاء الله تو جاهلی یقین کن عالمی هست در دنیا تو عالمی یقین کن جاهلی هست که محتاج است به علم تو بی دینها هستند در دنیا یقیناً دیندار هست در دنیا دیندار هست در دنیا یقیناً بی دینها هستند و دشمن دین دارها هستند و جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا هَر حَقی که آمد هر پیغمبری که آمد شیاطین اطرافش را گرفتند و آن شیاطین خواستند کارهاش را خراب کنند و اگر آن نبی نمی آمد آن شیاطین نبودند میخواستیم بگویم اگر حضرت آدمی خلق نکرده بود شیطان مردود و مطرود نشده بود باعث همه حضرت آدم بود علی نبینا و آله و علیه السلام پس او که می آید شیطان را استخراج میکند و حکماً خواهد آمد در هر دوره ای أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ مردم را به بعضی امتحان میکند خدا از بدو خلقت بنای خدا بر همین بوده و غیر اینجور را محال قرار داده فاعل باشد و قابل نباشد محال است شخص قادر بر کتابت باشد و مدادی نباشد مصرفش چه چیز است کسی را خلق کنند که مطالعه کند و کتابی خلق نکنند مصرفش چه چیز است اگر کتابی هست و کسی نیست که مطالعه کند و بخواند بی مصرف است مداد هست و کاتبی نیست بی مصرف است پس خوب دقت کنید که سر رشته از دست نرود حالا دیگر ملتفت باشید این است که علم به یک لحاظی ولو غیر قدرت است ولو به لحاظ حکمی علم مؤثر است نمی بینی عالم ولو به الفاظش تعبیر می آورد و جاهل در نفسش تعلم میکند عالم این تخم را آنجا کشته و در پیش آن متعلم روئیده و ثمر کرده پس علوم مؤثراتند و اگر فکر کنی خواهی یافت که علوم تأثیرش از این تأثیرات ظاهری بیشتر است و علم از قدرتی که تا حال متبادر به ذهنت بود تأثیرش خیلی زیادتر است و از این سراسر وقتی ملتفت میشوی به یک قادری یک دفعه بدنت قوت میگیرد زور پیدا میکند این علم تو است در بدنت تقویت میکند این والله زورش از کباب و چنگمال [خوراکی بسیار مقوی کرمان] بیشتر است لکن پهلوانی قوی ای که دل به دل آدم بدهد آدم قوت میگیرد چه بسیار ضعفا که اقویا را می بینند قوت پیدا میکنند به شرطی آنها را دوست خود بدانند چه بسیار ناخوشیها که سالها رفع نشود به یک نظر به یک دوستی انسان بر میخیزد چاق میشود چه قدر فالجها به همین جورها رفع میشود چه قدر سلها به همین جورها رفع شده و اینها نیست مگر از علم از همین باب است خداهی اصرار میکند که ملتفت شوید به قدرت من اگر تو بینی خداست قَادِرٌ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَلَا يُعْجِزُهُ شَيْءٌ و این خدا تو را در محضر خود حاضر می بیند تو هم پناه به او ببری کدام قوی اقوای از او کدام رحیم

ارحم از او اگر واقعاً او را ارحم الراحمين بدانى پيش ارحم كه رفتى همان رحيم تر را خواهى ديد و تا نديدى بدان ارحم نگفته اى و او را به اين اسم نخوانده اى همين طورى كه مثل عرض ميكنم ضعيف؛ قوى كه ديد بالطبع قوى ميشود به جھتى كه خاطر جمع است كه او [معينش. ظ.] است قوت او تاثير ميكنند در اين ضعيف بى آنكه او دستش را بگيرد مى بينى قوت گرفت بلند شد پس پيش ارحم الراحمين كه بروى رحم او لامحاله به تو تاثير ميكنند ايوب گفت رَبِّ اَنْتَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ خدايا تو كه مى بينى من همچو شده ام و خيلى بلاهاى عجيب غريب به او رسيده بود بدنش ناخوش شده بود جميع اموالش رفته بود جميع اولادش رفته بود زنش هم رفته بود خدمت مردم را ميكرد و نانى ميگرفت خيلى شاق شده بود بر ايوب رفت پيش خدا گفت خدايا اينها همه را تو مى بينى و توئى ارحم الراحمين همين كه رفت پيش خدا فى الفور چشمه اى آب بيرون آمد و غسل كرد تمام ناخوشيهاش رفع شد تا چشم بهم زد بچه هاش زنده شدند آمدند و [وَأَتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَ] مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ آن بچه هاى هم كه پيش مرده بودند زنده شدند دو برابر شدند چندي نگذشت ملخ بنا كرد باريدن تا به زمين مى آمدند طلا ميشدند منظور اين است كه وقتى مى روى پيش او تا رفتى او همچو ميكنند نرفتى او هم هيچ رحم نميكنند باز هم عرض نميكنم تا رفتى پيش او او مطيع است و منقاد و هرچه تو ميخواهى ميدهد هرچه صلاح تو است ميدهد آنچه ميكنند ظلم نيست اگر نميدهد ميداند مصلحت تو نيست ميداند إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ رَأَاهُ اسْتَغْنَى ميداند ملخ ببارد فساد ميكنند در ملك ديگر من بحث ميكنم كه تو فسادها را رفع كن بحث نبايد كرد تو دعاها را بكن و كار را به او وا گذار عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ اگر او را دانتر ميبيني به مصلحت خودت و به فسادهاى خودت و حالا هم پيشش مى روى حالا ملخ طلا باريد شكر كن او را اگر هم نباريد بحث مكن تو نميدانى ببارد خوب است يا نبارد او ميداند و هرچه خير تو است به تو ميرساند اين است در تعقيباتى كه فرموده اند بخوانيد بايد بگوئى اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ كُلِّ خَيْرٍ أَحَاطَ بِهِ عِلْمُكَ از آن خيري كه به من برسد، ميخواهم مباشد مثل عامى هاى كه در خيالات خود غوطه ميخورند و حالیشان نميشود. به من نوشته اند از يك جائي كه تو نوشته بودى كه من دعا ميكنم كه خدا آنچه خير تو است به تو بدهد چيزى كه خير من توش است بسا مردن هم خير من توش باشد و واقعاً يك وقتى مصلحت اين است كه مثلاً خواب باشى و بيدار نشوى اگر خواب نميشدى ميكشتندت و يك وقتى مصلحت اين است كه فقير باشى اگر فقير نباشى بسا هزار بلا بر

سرت بیاید خیلی ها می آیند از تو چیز می خواهند به آنها بدهی به خودت نمیرسد خودت بخوری بسا مستوجب هزار غضب میشوی چنانکه یعقوب یک وقتی در خانه اش غذائی داشت و همسایه ای داشت فقیر بود و والله یعقوب نمیدانست همچو همسایه ای دارد و از آن غذا به او نداد به همین جهت فقیرش کردند و پسرش را از او گرفتند آن همه بلاها را به سرش آوردند سببش همه همین بود که چرا تفحص نکردی تجسس نکردی فلان فقیر همسایه ات بود گرسنه بود اگر تفحص میکردی خبر میشدی میدادی حالا که تفحص نکردی صدمه اش را بکش پس ملتفت باشید و حکمت را تماشا را فرا بگیرید نه بعضیش را که صرفه تان است میگیریم بعضیش را ول میکنیم سعی کنید تخم آدم باشید نه تخمه شیطان و تخمه شیطان همه اش بحث است با خدا که چرا من از آتشم و آدم از گل؛ من به آدم سجده کنم گل باید مسخر آتش باشد خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ مع ذلک مرا امر میکنی برای او سجده کنم این امر برای خدا است اینها تخمه شیطان است و هر وقت بحثی در خیالت پیدا شد با خدا بگو اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ آدم و بنی آدم جورشان و کارشان اینکه فلان غلط را کردم اَسْتَغْفِرُ اللهَ رَبِّيْ وَ اَتُوْبُ اِلَيْهِ هِیچ حفظ نکنی و رحم نکنی لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخٰسِرِيْنَ، [رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا گول خوردم غلط کردم گول خوردم حالا تو رحم کن باز فکر کنید ببینید چه قدر آدم بوده آدم؛ که با وجود اینکه وقتی کسی کسی را گول زد آن گول زننده را میزنند که تو چرا فریب دادی آن ضعیفی که گول خورده باید انعامش کرد که مظلوم واقع شده و ظالمش شیطان بود که به او ظلم کرد با وجود این آدم گفت این حرف را که من تقصیر دارم خیر باید مواظب باشم که گول نخورم پیشتر گفته بودی گول مخور اگر من مواظبت داشتم و حرف تو همیشه در دُکرم بود فریب نمیخوردم چون سهل انگاری کردم غفلت کردم به این جهت این خر آمد گولم زد حالا که چنین شد تو اگر ترحم نکنی و نیامرزی [وَ اِنْ لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَ تَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخٰسِرِيْنَ پس تخمه آدم همیشه اقرار به تقصیر میکند ولو مظلوم هم واقع شده باشد من اگر پیرامون ظالم نمیگشتم ظلم به من نمیکرد وقتی پیش خدا میرود [اینطور میگوید] و اما نسبت به ظالم خدا میگوید انتقام از ظالم بکش او هم انتقام میکشد باری دیگر سخنها متفرق شد ملتفت باشید میخواهم عرض کنم علم صاحب تاثیر است وقتی که متوجه میشوی خدا عالم است این تاثیر میکند در تو پس علم قدرت میشود و کارها میکند و سرّ این مطلب همه اش یک کلمه است آن یک کلمه این است که هر صاحب فعلیتی را این صانع حکیم صاحب تأثیر در غیر آفریده حالا در خلق می بینی این را

خودش را بدان بهتر تأثیر میکند این است که رو به خدا که میروی هی علمت زیاد میشود هی قدرتت زیاد میشود هی قدم به قدم هر چه بیشتر میروی بیشتر میشود لیسَ لِمَحَبَّتِي غَايَةً وَلَا نَهَائَةً جائی بایستد که دیگر زیاد نشود همچو جائی خلق نکرده ماده است و امکان هر صورتی از آن بیرون می آوری باز میشود صورتی دیگر بیرون آورد باز صورتی دیگر و هکذا تکه مومی را بر میداری مثلث میکنی باز خرابش میکنی باز مثلث دیگر بیرون می آری الی غیر النهایه مثلث بیرون می آید نمیرسد به جائی که نشود مثلثش کرد همچو جائی ندارد داخل محالات است که نشود پس ملتفت باشید ان شاء الله اگر گاهی از علم حقیقی تعبیر بیارند همه اش قدرت است و تأثیر در مادون میکند حالا آن حیث تأثیرش در غیر اسمش را اصطلاح شده قدرت بگذارند و آن حیث واجد بودن را علم اسمش بگذارند پس اگر علم است فعلیت دارد قدرت است فعلیت دارد حکمت است فعلیت دارد و اینها هریکی هم یک خصوصیتی دارند باید از یکدیگر ممتاز باشند به آن خصوصیت علم دانستن است قدرت کردن است دو طور به ذهن میرسد دیگر حکمت: کردن کارهای با استحکام و گذاردن هر چیزی سر جای خود است قادر بی حکمت مثل فیل است قادر بی علم باز مثل فیل است علم بی قدرت مثل آخوندی است که نتواند کاری کند پس قادر با رأفت است قادر با رحمتی است قادر با علم است قادر با حکمت است و هکذا لکن باز ملتفت باشید ان شاء الله اصل حقیقت آن چیزی که اول صادر است که گاهی به مشیت تعبیر می آرند گاهی به کینونت گاهی به فعل حقیقت آن یک چیز بیش نیست لکن در مرایای قوایل در توی جسم صور نفسانیه را بروز میدهد صور نفس را بروز میدهد صور عقل را بروز میدهد صور را که بروز داد این صورتها بعضیش طول اسمش است بعضیش عرض اسمش میشود این اختلافات همه اش از قوایل است پس بگوئید هیچ اقتضائی از آنجا نمی آید که فلان را سلطان کنند و فلان را فقیر کنند از آنجا نمی آید آن اقتضائات ملتفت باشید پس اصلش کثرات از عالم ظهور اول نیامده و همه از آنجا آمده؛ همه آمده [یعنی] آن مایه و آن تأثیر و آن تخمه تأثیری است که در تمام ملک تأثیر میکند جائی در ملک نیست که نباشد لکن بخواهی از این تخمه ظواهرش را بگیری پرت میشوی کدام تخمه است که از آنجا آمده باشد ولو حدیث داشته باشد که جبرئیل اشجار را آورد به دست آدم داد زراعت کرد اگر اینجور خیال کنی که به طور ظاهر درختی آوردند این طور نیست نمیدانی معنیش را حدیث را برای حکما گفته اند از فقها بیش از مسئله طهارت و نجاست دیگر کاری نمی آید فقها اگر قدر خود

را میدانستند و تعدی از خود نمیکردند و پستای خود را از دست نمیدادند کارشان عیب نمیکرد
کار عالمی هم فاسد نمیشد باری.
و صلی الله علی محمد و آله الطّیّین الظّاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین.

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الظَّاهِرِينَ وَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ قَالَ اَعْلَى اللهُ مَقَامَهُ وَرَفَعَ فِي الْخَلْدِ اَعْلَامَهُ :

[فَقِيَ هَذَا الْمَقَامَ أَيْضاً فُصُولُ ؛ فَصَلْ:] [إِعْلَمَ أَنَّ اللَّهَ جَلَّ شَأْنُهُ بَعْدَ مَا خَلَقَ الْمَشِيَّةَ بِنَفْسِهَا خَلَقَهَا كَامِلَةً يَعْنِي إِنِّيْتُهَا فَإِنَّهُ مُضْمَحَلَّةٌ فِي جَنْبِ مِثَالِ اللَّهِ الْمُلقَى فِي هُوِيَّتِهَا بِحَيْثُ لَمْ يَبْقَ لَهَا أَثَرٌ وَلَا مُقْتَضَى وَ إِنَّمَا تَمَامُ الْأَثَرِ وَ كَمَالُ الْمُقْتَضَى لِذَلِكَ الْمِثَالِ وَ لَيْسَ مِنْهَا شَيْءٌ إِلَّا مُحَضَّرٌ إِمْسَاكِ الْمِثَالِ لِلْمِثَالِ حَتَّى يَظْهَرَ لِأَنَّهَا لَمْ تَكُنْ لِنَفْسِهَا وَ إِنَّمَا كَانَتْ بِكُلِّهَا لِذَلِكَ الْمِثَالِ فَلَا جُلَّ ذَلِكَ لَمْ تَمْنَعْ نُفُوزَ أَحَدِيَّةِ ذَلِكَ الْمِثَالِ وَ انْبِسَاطُهُ فِي جَمِيعِ الْأَمَكِنَةِ الْإِمَكَانِيَّةِ وَ طَيِّهَ لِمَا سِوَاهُ فَلَمَّا كَانَتْ كَذَلِكَ انْبَسَطَ مِنْهَا نُورٌ وَ شُعَاعٌ وَ أَثَرٌ فَأَوَّلُ مَا صَدَرَ مِنْهَا مِنَ الشُّعَاعِ هُوَ الْمَخْلُوقُ الْأَوَّلُ بِالْمَشِيَّةِ وَ أَوَّلُ مَوْجُودٍ بِهَا وَ هُوَ قَدْ يُعْبَرُ عَنْهُ بِالْعَقْلِ [إِذَا اعْتَبِرَ أَنَّهُ أَشْبَهَ شَيْءٍ بِمَشِيَّةِ اللَّهِ فَهُوَ أَعْمَلُ شَيْءٍ بِمَحَبَّةِ اللَّهِ فَهُوَ أَعْبَدُ شَيْءٍ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ وَ يَعْقِلُ عَلَى الْعُبُودِيَّةِ كُلُّ شَيْءٍ دُونَهُ غَلَبَ عَلَيْهِ... إِلَى آخِرِ الْعِبَارَةِ].

این پستای دیروز را از دست ندهید که اگر از دست دادید دیگر حرفهای صوفیه را خیال میکنید درست است و حرفهای صوفیها این است که کسی تا چیزی نداشته باشد نمیتواند به کسی بدهد فقیر نمیتواند چیزی به کسی بدهد آتش برودت ندارد جائی را سرد نمیکند آب چون رطوبت دارد جائی را تر میکند خاک رطوبت ندارد تر نمیکند حالا اینجورها را گرفته اند و اینها را هم می بینید که راست است حالا این را جاری میکنند در خدا حالا خدا هم این اشخاص را ساخته اگر اینها را نداشت نمیتوانست بسازد پس زید الهی عمرو الهی زمین الهی آسمان الهی و هکذا این خدا جمیع کثرات را داشته که ساخته پس ما أَوْجَدَ إِلَّا نَفْسَهُ مَا أَظْهَرَ إِلَّا ذَاتَهُ به همین نظرها گول خورده اند و گول زده اند به مردم شما ان شاء الله با بصیرت باشید شما بزرگی هیچ کس به نظر تان نیاید شما خودتان شخصی هستید اگر پستاپستا باشد که بزرگ گفته آن هم بزرگی که مسلم باشد گفته باشد بگیریید حالا همه حکما و علما گفته اند همه انبیا بر خلاف اینها گفته اند اینها تا خود را به آنها نبندند ادعا نمیتوانند بکنند از تصدق سر آنها ادعای علم میکنند اگر خاک باید به سر کرد پای تل بزرگی به سر باید کرد اگر باید تقلید کرد تقلید خدا و پیر و پیغمبر را بکنم چرا تقلید محی الدین را بکنم فکر کنید خودتان حکیم میشوید بهتر از ملای روم بهتر از محی الدین فکر کنید ببینید میشود فاعلی احداث کند چیزی را و خودش دارای آن نباشد و این در بادی نظر است چه طور میشود حالا شده و

همه جامی بینید که شده می بینید آفتاب یک آفتاب است و اگر نتابد به شیشه های مختلف این شیشه ها ندارند پرتو و نوری این نورها همه از پیش شمس آمده اند اما چیزی از پیش شیشه سبز آمده پس سبزی را آفتاب القا کرده در این نور به واسطه این شیشه و اگر او طالع نمیشد اینجا سبز نمیشد دیگر شیشه را هم سبز کرده اند شما همراه من بیائید بگویم قوایل را که ساخت اگر چه در بین درس حالا گفته نشود وقتی دیگر بگویم شما بینید این کثرات ملک خدا بی نهایت همه هم در هم ریخته شده و حالا می بینید این کثرات را آن جوری که صانع وضع کرده نگاه توانستید بکنید حکمت به دستتان می آید اگر یک جاش را می بینید یک جاش را غافلید و نمی بینید حکمت مثل زره و زنجیر است و آنها را همه را به هم متصل کن به دست می آید حالا عجاله من عرض میکنم شیشه سبز است و نور پشتش می تابد و روشنائی از شمس است و سبزی از خود شیشه است و می بینید که همین طور است لکن سر شیشه سبز معطل میشود که چه جور شد سبز شد همان طوری که کرباس رنگ شد شیشه را هم همین جور کاری کرده اند سبز شده نوع بیان و نوع پستار داشته باشید ان شاء الله پس دقت کنید ان شاء الله احداث میکند شمس نور اخضر را و حضرت از پیش خودش نیامده و اگر طالع نمیشد عکس اینجا سبز نبود حالا بگوئی این حقیقت ندارد ما خیالی میکنیم شما می بینید این لحک چشم را میزند همان جوری که آفتاب چشم را میزند روشن میکند گرم میکند همانجور تمام تاثیرات همانجور است پس همین جور که گرمی از پیش آفتاب می آید سبزی هم می آید اما سبزی از آنجا نیست از شیشه است این است در بیانات مشایخ خودمان هم از اینجورها هست که در آیه شریفه که میفرماید مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ و مثال میزنند برای این مطلب و لو این آیه را نباید اینجور گرفت و عرض میکنم که این مثال را میزنند و میگویند هم شعاع از آفتاب است و هم سایه ی دیوار اگر آفتاب نتابد سایه هم نیست برای دیوار پس سایه از آسمان نیامده سایه دیوار از پیش دیوار راه افتاده آمده و این به واسطه آفتاب پیدا شده اما از آفتاب نیست اما نور از آسمان آمده و نورش هم اگر درست توش فرو رفتی نور هم پستاش همین طور است نور از آسمان آمده پائین هیچ جرمی پائین نیامده می تابد به شیشه می بینی قرص اینجا پیدا شد تمام این هوا مثل شیشه است افتاده توی این هوا همه قرص قرص قرص قرص های عدیده است مثل خرمن گندم که از دور گندم گونی می بینی وقتی دقت میکنی می بینی دانه دانه است همین طور همین نوری که در اطاق است اگر کسی رفت و دقت کرد همه قرص قرص است هر قدری که از

هوا که محاذی شمس است قرص توش است پهلوش هم قرصی دیگر پهلوش قرصی دیگر پر به پر هم داده اند نمونه هاش به دست است وقتی شمس گرفت اگر روزنه ای باشد همه اش باز آن سمت که آفتاب گرفته سایه است هر قدر شمس گرفته همان قدر در روزنه سایه است باری پس ملتفت باشید همین نورها هم کأنه میخواهم بگویم از آسمان نیست کأنه از زمین است لکن از زمین است به این جور نوری که از لحک آینه است از آینه است اما از آسمان است به جهتی که کارهاش کارهای آسمانی است آن نور آسمانی گرم بود این هم گرم است روشن بود این هم روشن است پس تمام تعینات را تعین میدهند اما آنی که اشاره کردم و بد نیست ملتفت شوید اگر بناتان تقلید نباشد عرض کردم مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ در این موضع نیست چون این را کسی بیان نکرده بخصوص همین طور لا ینحل مانده شما داشته باشید ملتفت باشید این آیه در وقتی نازل شد چنانکه سرزنش میکردند به موسی که تو بد قدمی تو وقتی آمدی میان ما نکبتها ما را فرا گرفت فقر و فاقه و پریشانی ما را گرفت همین حرفها را به پیغمبر ما زدند که تو بد قدم بودی وقتی آمدی میان ما خیلی اوضاع ما مختل شد و این واقعیت هم دارد وقتی حجت نیامده در میان و حجت تمام نشده اکوان را بر یک نسق تربیت میکند بلاها نازل نمیشود بر مردم وقتی آمد حجتی و حرف زد و نشنیدند مردم البته بلا نازل میشود البته اوضاع مختل میشود در واقع همین طور هست لکن آنها به همان اصطلاح مردم گفتند تو بد قدم بودی آمدن تو یمن نداشت برای ما از وقتی که تو آمدی ما به بلاها مبتلا شدیم به فقر و فاقه افتادیم دیگر ایمان نداشتند که بگویند تو حرف زدی ما نشنیدیم خلاصه چون از این قبیل حرفها را منافقین به پیغمبر گفتند گفتند آنچه خیر به ما میرسد از خدا است و آنچه بد است از تو است تا تو آمده ای ماها به بلاها مبتلا شده ایم پس تو بد قدم بودی که به واسطه آمدن تو این بدی ها به ما رسید آن وقت این آیه نازل شد که آیا خیال میکنید و میگوئید مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اللَّهِ و آن وقت مَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ [وَإِنْ تُصِيبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ تُصِيبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ] آیا این طور است نه این طور نیست ملتفت باشید نمیخواهد اثبات کند میخواهد نفی کند و دلیل اینکه در چنین موضعی نیست که اثبات بخواد بکند پشت سر این آیه است که میفرماید قُلْ كُلُّ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ همه اش از جانب خدا است هر چه بلا است خدایم آرد هر چه خیر هم هست خدایم آرد اطاعت نمی کنید بلا می آرد مبتلاتان میکند بدیها می رساند خلاصه حالا برویم سر مطلب همین قدر ملتفت باشید که

دلیل اینکه این آیه استفهام انکاری است و نمیخواهند اثبات مطلب کنند همین که پشت سرش میفرماید قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ همه اش از جانب خدا است فَمَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا از اینجور آیات زیاد هست شما ملتفت باشید اینها را هم این مفسرین ظاهری بسا اصلش پی نبرند می بینند در ظاهر او استفهام نیست همانجورها معنی میکنند خلاصه ملتفت باشید سر رشته از دستتان نرود پس عرض میکنم ممکن است فاعلی چیزی را به کسی بدهد و اصلش خودش نداشته باشد آن چیز را در ملکش داشته باشد این است که مشایخ شما در مقابل کسانی که گفتند زید الهی عمرو الهی آسمان الهی زمین الهی و اینها را مشایخ در جواب آنها گفتند که اگر در ملکش نداشت نمیتوانست بدهد راست است مثل غنّی که در کیسه اش پول نداشته باشد نمیتواند بدهد راست است داشت که داد پول را داده به فقیر اما خودش را نداده به فقیر پول را داده و پول هم در ملکش بوده خدا هم خودش را نداده به خلق بله هر چه به هر که داده در ملکش دارا بوده و دارائی همیشه در مملکت واقع است هیچ جا در ذات نیست همینجا هم اغیا در ذاتشان دارا نیستند در ملکشان دارا هستند مشایخ اینجور جواب داده اند پس ان شاء الله شما دقت کنید می بینید آفتاب اگر نتابد به شیشه های رنگارنگ نورها نمی افتد این طرف شیشه ها، نورهای رنگارنگ از شیشه ها نخواهد تابید این طرف، اینها را تماشا را شمس اختراع کرده لکن سبزی تا پیش شیشه سبز رفته از آسمان نیامده قرمزی همین طور و همین جور تمام ملک را اگر دقت کنید می یابید شما ببینید پیش آتش آتش یک حرارت و یک طبیعت دارد هر قدر گرم است یک طور گرم است و یک طور تاثیر دارد لکن آهن و چوب را هر دو را پیش آتش میگذاری چوب به قدر آهن داغ نمیشود حالا نه این است که گرمی پیش آهن بیشتر رفته توی چوب کمتر رفته اگر چه چوب را زودتر روشن میکند آهن را دیرتر اگر چه چوب را که میگذاری در آتش زودتر شعله میشود و آهن شعله نمیشود پس آتش خویشی و آشنائی با چوب ندارد که آن را زودتر روشن کند و بیگانگی با آهن ندارد که آن را دیرتر یا برعکس بگو خویشی با آهن ندارد که آن را داغتر کند و چوب را به آن داغی نکند نه آنی که در چوب است از آتش آمده نه آنی که در آهن است از پیش آتش آمده نه آن سستی نه آن سختی از پیش آتش آمده و هر دو از جانب آتش آمده لکن این تفصیل و این اختلاف از پیش آتش آمده؟ این اختلاف در قابلیت خود چوب و حدید است حدید چون اجزاش متلزز است اگر سرد شد به زودی سردی را از دست نمیدهد داغ هم که شد به زودی از دست نمیدهد به خلاف چوب که اجزاش کوفته نیست در خلل

و فرج آن هوا هست به این جهت زود گرم میشود همین طور زود سرد میشود و کمتر گرم میماند کمتر سرد میماند پس قاعده کلیه را داشته باشید پیش هر صناعی و هر مؤثری که رفتید صانعش جماد باشد نبات باشد حیوان باشد انسان باشد نبی باشد خدا باشد خلق باشد پیش هر مؤثری که رفتید شیء عام از پیش مؤثر آمده اما اختلافات که بعضی کم دارند بعضی زیاد دارند نه کمش از آنجا آمده نه زیادش لکن قابلیت حدیدی آن رطوباتی که در قابلیت چوب هست ندارد در قابلیت چوب آن صموغ زیاد است آتش که رسید آن صموغ آب میشود آتش پشت سر رسید بخار میشود آتش پشت سر رسید دود میشود آتش پشت سر رسید شعله میشود اما صمغی که در آهن هست صمغی که بسیار متجسد به این حرارتها آب نمیشود خیلی باید دمید تا آب شود و بخار کند و دود شود پس خوب دقت کنید این مطالب در دنیا و در آخرت ریخته شده و آن وقت الحاد ملحدین را به آسانی میتوانید بفهمید و به آسانی میتوانید ردش کنید پس بین یک هوا است یک نسق به آب میرسد آب می بندد به روغن می رسد نمی بندد و یک پاره روغن نمی بندد باز یک هوا است یک گرمی دارد لکن این روغنی که مثل پیه باشد مثل موم باشد در این هواها به محضی که از آتش جداش کردی می بندد مُجمَد این شمع کیست هوای سرد همان جوری که اذابه اش از آتش بود و از تأثیر آتش بود همین جور کی منجمد کرد کی بست هوای سرد البته شمع می بندد و اما می بینی آب به آن هوا بسته نمیشود هوا سردتر شد آب بسته میشود سردتر شد روغن کجند هم می بندد پس یک هوا است یک نسق است یک مزاج دارد یک جور است خوب ملتفت باشید که خوب حلاجیش کنید که دیگر محلّ شبهه تان نشود ببینید صدق میکند که هوا مجمد شمع است و صدق میکند که هوا مذیب روغن است و این هوایی که حالا آب نمی بندد و همین هوا مذیب آب است و همین هوا مجمد پیه و شمع است پس اگر کسی گفت هوا هم مذیب است ماء را، هم مجمد است شمع را و اینها دو ضد هم هستند مجمد ضد مذیب است بعینه مثل اینکه جامد ضد مذاب است پس اگر کسی گفت هوا هم مجمد است هم مذیب به طور اختلاف حرف نزده راست گفته آن وقتی که میگوید مجمد است مجمد شمع است آن وقتی که میگوید مذیب است یعنی مذیب آب است تمام دنیا و تمام آخرت را فکر کنید همین جور است تمام عنصری که پیش چشمتان است به همین نسق فکر کنید آتش میکنی چیزی را و چیزی صعود میکند و چیزی نزول میکند ملتفت باشید ان شاء الله آب انگور را که می - جوشانی خورده خورده سفت می شود و آب را که می جوشانی خورده خورده هر چه جوشیده

میشود لطیفتر می شود و بخار میشود رو به بالا می رود و هر چه شیر هاسفت تر شود رو به پائین می -
 رود باز آئی که ملطف است آب را صعود میدهد پس هر چه آب لطیف بی طعم را می جوشانی بخار
 میشود و بالا می رود و آب انگور را اولی که آب انگور را می چشی قدری شیرین است مثل آبی که
 شیرینی دستی توش کرده باشی این را وقتی میجوشانی بخاری از دیگ میرود بالا این بخارات
 شیرین نیست پس این آب میرود بالا آنچه آب خود انگور است و رایده نیست و حل و عقد در انگور
 شده آنچه آب انگور است هر چه میجوشانی منجمد میشود و میشود تا میشود شیر ه ی سفتی مثل
 اینکه شیر ه قند را بجوشانی میشود قند بحت همین طور بدون تفاوت پس یک آتشی است هم مجمد
 است و ضدش این است که هم مذیب است یک هوا است این یک هوا هم مجمد است هم می بندد
 شمعها را و هم مذیب است و نمی بندد آنها را ملتفت باشید و بینید که تمام دنیا این وضعش است
 پس هوا نه جمود شمع در او است نه اذابه ، هوا خودش مزاجی دارد که دخلی به اینها ندارد به همین
 نسق یک آتش میکنی به چیزی یک چیزی را آب میکند یک چیزی را جامد میکند و وقتی فکر کنی
 می بینی جائی نیست که نمونه نباشد فکر کن در خمیره ها بین پنیر مایه میزنی به شیر آبهاش نمی -
 بندد پنیرش می بندد همین شیر را آتش میکنی به آتشی روغنهای می آید بالا سر می افتد آتش را
 زیادتر کنی بسا کشکش هم ببندد و قاراش نمی بندد بعد آتش شدیدی باید کرد تا قارا پیدا شود باز
 یک آتش یک مزاج دارد و یک طبیعت لکن چیزی را به آن سختی میکند چیزی را به آن اذابه پس
 یک شیء است حتی اگر درست دقت کنید می یابید خیلی حکمت است عرض می کنم و غافلید از
 نتایجش چرا که خیلی علم منبسطی است حتی ترشی آن آب کشک که قارا می شود از پیش آتش
 نیامده اما اگر نجوشانده بودند به آن ترشی نشده بود همچنین آن طعمی که در کشک است نه
 ترشی قارا نه طعم کشک هیچیک از پیش آتش نیامده در جسم کشک و قارا فرو نرفته لکن اگر
 آتش نیامده بود نه کشک بود نه قارا باز اگر مقدار معینی هوا به این نتاییده بود که اجزای ریز ریز
 روغن را ببندد تو روغن هم نداشتی بسا دست میزدی دستت چرب نمیشد باری پس دیگران -
 شاء الله فراموش نکنید بدانید این مغالطه غریب عجیبی است که فاعل اگر خودش چیزی را نداشت
 نمیتوانست بدهد خیر ما همه فواعل را می بینیم چیزهایی را که خودشان ندارند در مملکشان
 هست عطا میکنند پس نباید مغرور به خرافات حکما شد که خدا اگر صورت زیدی را نداشت
 نمیتوانست زید بیافریند این بعینه مثل این است که احمقی بگوید که اگر نجار صورت کرسی را

نداشت نمیتوانست کرسی بسازد مرد که احمق تمام نجارها کرسی میسازند و هیچ چیز از خودشان نمی کنند به آنجا بچسبانند و دخیلی ندارد به این حرف که تا کسی چیزی نداشته باشد نمیتواند بدهد تمام صاحبان صنایع صنعت صانعین است فعل را آنها کرده اند پس چنانکه اگر کسی بگوید کرسی خودش ساخته شده دروغ است نجار ساخته راست است همین طور کسی بگوید نجار خودش را کرسی کرده دروغ است این هم تراشیده چوبها را و ساخته کرسی خوب تراشیده تعریفش می کنند بد تراشیده به چوبها هم بحث نمی کنند که چرا بد تراشیده اند تو را به چوب نمیشود بحث کرد معنی ندارد حتی به کرسی نمی توان گفت و بحث کرد که بد ساخته شده ای و ان شاء الله اینها را داشته باشید و سخت بگیرید که به کارتان می آید نه خیال کنی که حالا که گرفتی بگوئی پس جبر و تفویض را چه کنم تو اینهاش را سخت بگیر قدم به قدم به همراه من بیا جبر و تفویض هم درست می شود باز اگر کرسی بد ساخته شد عقلا و صاحبان شعور مذمت نمیکنند کرسی را که چرا بد ساخته شده ای مذمت می کنند نجار را که چرا بد ساخته ای عجب مرد بی سلیقه ای بوده ای یا لا ابالی بوده ای با کیت نبوده چوبها ضایع شود یا استاد نبودی چوبهای ما را ضایع کرده ای انگشتر خوب را که مردم می بینند زرگر را تعریف می کنند انگشتر بد باشد زرگر را مذمت می کنند هر صنعتی را هر صانعی ساخت بحث میرود پیش صانع خوب ساخته او خوب ساخته بد ساخته او بد ساخته کسی بر انگشتر بحث نمی کند که چرا تو را بد ساخته اند یا تعریف میکنند که تو را خوب ساخته اند پس خوب دقت کنید ببینید شخص صانع صنعت خود را به صورتهای مختلف در می آرد و هیچیک از آن صورتهای صورت خود آن صانع نیست خیاط چقدر خیاطی ها می تواند بکند قبا را جوری می کند پیراهن را جوری می کند اینها هیچکدام شکل خود خیاط نیست مثل اینکه تمام نقشها را نقاش کشیده لکن صورت خودش دخیلی به این صورتهای ندارد دیگر خوب کشیده یا بد کشیده دخیلی به صورت خودش ندارد پس ببینید که معطی شیء فاقد شیء شد شخص کاتب در ذات خودش صورتش نه صورت الف است نه صورت باء نه صورت جیم لکن تمام الف را او نوشته تمام باء را او نوشته خوب نوشته میگوئیم خوش نویس بوده کاتب بد هم نوشته میگوئیم بد نوشته و از همین قبیل است یک پاره آیات را مردم هیچ نمیفهمند در آیه شریفه إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ امام از کسی می پرسد و عمداً فرمایش میکند میخواهد تعلیمش کند میفرماید خدا که فرموده إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ بدترین صداها صدای الاغ

است میفرماید آیا شما دیده اید هیچ صانعی را چیزی را بسازد جائی بگذارد موافق خواهش خودش بعد که ساخت بگوید تو بد شدی حالا خدا این الاغ را خلق کرده و چندین هزار حکمت به کار برده که این صدا بکند عرعر بکند و اگر نمیخواست صدا کند این صدا را به او نمی داد حالا که خلق کرده و خودش این صدا را به او داده آیا می گوید إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ بدترین صداها صدای خرها است آیا این چنین است راوی فکر کرد که ببیند چه چیز است معنیش دید نمیداند عرض کرد معنیش را خدا و رسول بهتر میدانند شما بهتر میدانید آن وقت فرمودند این است راهش و معنی کردند برایش و یاد گرفت این است که هیچ آیه ای را خودتان نمیتوانید معنی کنید تمام آیات قرآن همین طور است میفرمایند مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَّبِعْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ جاش توی جهنم است تفسیر این آیات به این جور که قَالَ یعنی گفت و يَقُولُ یعنی میگوید كَانَ یعنی بود يَكُونُ یعنی میباشد این لغت عرب اصلش تفسیر قرآن نیست این لغت است همه قالها یعنی گفت میخواهد خدا بگوید میخواهد خلق يقول را هر که بگوید یعنی میگوید میخواهد خدا گفته باشد میخواهد خلق دخلی به خدا ندارد لکن آن قَالَ که خدا گفته منظورش چه چیز است تو نمیدانی منظورش را خودش میداند کسی دیگر خبر ندارد مگر پیغمبر بگوید امام بگوید حالا إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ را عمداً القا میکنند که این مذمت این الاغها نیست و صدای این خرها منظور نیست اما مذمت است برای الاغهای واقعی و صداهای خرابی راستی راستی این خرها را خدا نمیخواهد مذمت کند ببینید هیچ عاقلی به خر نمیگوید تو چرا خری آن نفهمی که نفهم خلق شده واقعاً در خلقت هیچ سرزنش نمیشود به او کرد و هر که کسی را که به جوری خلق شده بر آن جور سرزنش بکند خودش مبتلا میشود به آن بلا فلان کس کور است کوری عیب نیست کوری سرزنش ندارد یکی گنگ شده دیگر گنگ سرزنش ندارد حالا الاغ را کسی بگوید چرا خری عاقل چنین حرفی نمیزند سگ چرا سگ است این سگ وضعش برای این شده که سگ باشد وق وق هم بکند حفظ خانه ها را هم بکند به این وق وقها دزد ها هم بترسند نیابند مال تو را ببرند لکن حالا فرموده مَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ کلب واقعی بلعم باعور است که دشمن حضرت موسی و پیغمبر خدا است خر واقعی آن کسی است که قرآن را بر میدارد میخواند و عمل نمیکند كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا همین جور قرآن را در خورجین کنی بار الاغ کنی قرآن بار الاغ هست لکن الاغ نمیفهمد که قرآن بارش است یا سنگ است بارش، هیچ خر سرش نمیشود اینها را قرآنی را که میخوانی و عمل نمیکنی و در و راء ظهر می

اندازی خر راستی راستی تو میشوی به جهت اینکه تو میدانی باید حرمت قرآن را داشت و به آن عمل کرد و نمیکنی پس خر واقعی آنهایند که عمل نمیکند به این قرآن این است که فرمودند این صوتها صوت اهل باطل است که خدا فرموده إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ و این انکر صداها است والله صدای هیچ بازیگری و نقاره ای و تنبک و سازی قبیحتر از صدای این اهل باطل نیست هیچ تنبک چی اغوا نمیکند مردم را هیچ بازی گری اغوا نمیکند مردم را خودش میگوید من معصیت کارم بازی در می آرم که تو بخندی او پولم بدهد دیگر دین خدا را خراب نمیکند والله سلاطین هیچ دین خراب نمیکند ظلم میکنند میزنند میکشند اما در همین ضمنها که این کارها را میکنند خودشان میترسند که مبادا بلایی بر سرشان بیاید یا ملکشان از دستشان در برود همین حکام دین خراب کن نیستند اما دین را حمارها خراب میکنند سلطان را خدا حمار نگفته کلاب و حمار و حمیری که خدا گفته والله همین آخوندها هستند اینها خرند که دین خراب میکنند اینها خر به اصطلاح خدا و رسول اینها اینها سگند که وق وق میکنند و مردم را می آزارند مَثْلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلَ عَلَيْهِ يَلْهَثُ اگر رو به او میکنی سر به سرش میگذاری وق وق میکند زبان بیرون می آرد و هرزگی میکند کارش هم نداشته باشی مرافعات را خودت گذراندی و پیش او نرفتی باز هم يَلْهَثُ وق وق خود را میکند ای بی مروت ای بی انصاف اگر ماضری به کهره بره تو زدیم آن وقت تو زبان درآر وق وق کن لکن سر به سرش بگذاری پاچه خودت را میگیرد هیچکارش هم نداشته باشی باز پاچه ات را میگیرد این است أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ صوت این نواصب والله اقبح تمام صوتها است اینها والله انجس از کلبند والله خبیث ترند از خنزیر و هیچ خلقی خدا نجس تر از اینها خلق نکرده و در همه زمانها از زمان آدم تا خاتم کسانی که دین خدا را خراب کرده اند همیشه خراب کن آنهایند که شکیشان را شکل اهل حق میکنند که دام درست کنند حالا عمامه باب است میان اهل حق و میان اهل باطل همه عمامه سر میگذارند همه جا زبان زبان علمی است زبان علمی حرف میزنند مردم گول میخورند میگویند این هم عالم است و متقی و آن وقت دین را خراب میکنند خودش هم میداند خراب کرده بلکه مردم دیگر هم میفهمند دین را خراب کرده خلاصه دیگر اینها هم طرداً للباب آمد برویم سر مطلب پس دقت کنید ان شاء الله پس بدانید این حرفها حرفهای اهل باطل است که خدا اگر زید را نداشت نمیتوانست زید را بسازد تو می بینی نجار چوب نیست تیشه نیست اژه نیست اینها را برمی دارد می تراشد می برد کرسی میسازد و اگر کرسی را نمی ساخت کرسی وجود

نداشت پس این مملوک او هست مال او هست مدحش مذمتش همه بر او وارد می آید مع ذلک خودش صورت کرسی نیست همین طور آهنگری نباشد در دنیا نه شمشیری هست نه کاردی نه سیخی نه میخی نه میلی نه بیلی کُلّ مَا يُصْنَعُ مِنَ الْحَدِيدِ نیست و وقتی حداد هست همه این صورتهای را میسازد خوب ساخته مدحش مال او است بد ساخته مذمتش مال او است لکن هیچ جا صورت خودش را روی شمشیر نمی چسبانند روی کارد نمی چسبانند که بله معطی شیء فاقد شیء نمی شود باشد خیر معطی شیء واجب است فاقد شیء باشد پس دیگر گم نکنید ان شاء الله هوا معطی جمود است و معطی اذابه و جمود و اذابه ضد یکدیگرند و جمود را عطا میکند به شمع اذابه را به آب و هر دو ضد را وارد می آورد و خودش نه این صورت را پوشیده نه آن صورت را چربی از هوا نرفته پیش آنی که بسته شده هوا کیفیتی دارد که آن در آن کیفیت بسته میشود چربیش هم از هوا نیست طعمش هم از هوا نیست وزنش هم از هوا نیست بلکه یک دفعه هوا که میخورد به این روغنی است که میخورد به این می بندد روی آب می ایستد و یخ [کند] فرو هم میرود در آب سبیش این است که آبهای رو یخ کرده آبهای رو سبک است وقتی جمود پیدا میکند روی آب می ایستد وقتی جمودش زیاد است سنگینی فی الجمله پیدا می کند فرو می رود پس خوب دقت کنید می خواهید نسبت به شمس می خواهید نسبت به هوا می خواهید نسبت به آب نسبت به خاک فکر کنید همه صاحبان تأثیرات تأثیراتی که می کنند متضاد و متخالف و متمائل هستند بسا آنکه هوایی دو آب را مثل هم ببندد یا مثل هم اذابه میکند یا هوایی است آب را می بندد اما روغن را نمی بندد جمیع اختلافات که در اینها میبینید ملتفت باشید هر چه اختلاف دیدید بدانید از جانب فاعل نیست از جانب قوایل است و قوایل نه ماده شان از فاعل است نه صورتشان و خلق نه موادشان از ذات خدا آمده نه صورتشان از ذات خدا آمده او نیست کلّیتی که اینها افرادش باشند نیست مطلقى که اینها مقیداتش باشند لکن صانع است افراد را میسازد چنانکه نجار کرسی را میسازد کرسی که ساخته شد مطلق کرسی توش هست آن نوع و آن کلی در ضمن افراد البته هست و اگر نسازند افراد را آن نوع نیست آب مقید نباشد آب مطلق وجود ندارد پس نه مقیداتِ خلق، خدا است نه مطلقاتشان خدا است هیچیکشان خدا نیستند نه ذات خدا است نه فعل خدا است فعل خدا نمیشود تکه تکه باشد تکه ایش گرم باشد تکه ای سرد اینجور نیست آتش گرم است آب سرد است خاک خشک اما فعل الله خشک است یا تر هیچکدام این است که آن ظهور اوّل و هیچ فراموش نکنید تمام مملکت و وضعش بر همین است آن

را بخواهید اسمهای عدیده بر اش بگوئید تکه تکه خیالش کنید که یکیش قادر باشد یکیش عالم باشد همچنین نیست آن ظهور اول به غیر از یک چیز به غیر از یک ظهور نیست مثل هوا حالا هوا جسمی است رقیق ماده ایست جسمانی و صورت رقت روی او آمده شما بدانید آنجا اصلش ماده ای ندارد صورتی ندارد پس فعل الله یکی است وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ آن یک را میخواهی تعبیر یاری بگو علم الله أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا پیش از آنکه هر شیئی را درست کنند احاطه دارد بر آن به طوری که وقتی درست میکند نمی افزاید بر علمش نجار صاحب سلیقه ای که خیلی استاد است و میداند کرسی را چه طور باید بسازد کرسی که میسازد علمش زیاد نمیشود مجربین را کار ندارم آنها اکتساب میکنند لکن استاد بعد از ساختن به علمش نمی افزاید و هر که علمش می افزاید بدانید این اول علمش ناقص بوده از این جهت در ضمن عمل تجربه به دست می آرد و آن وقت صنعت خود را میکند و این صانع أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا است و علمش هیچ قابل نیست زیاد شود یا کم شود و هیچ لایق نیست جهلی توش پیدا شود نمیشود جائیش نداند چیزی را پس حالا میدانند صد هزار قرن دیگر چه خلقی خلق خواهد کرد یا نباید چیزی بسازد و آن وقت هم آمد و خلق کرد هیچ آن وقت علمش زیاد نمیشود همچنین گاهی به قدرت تعبیر می آری این ظهور را و می بینی اگر آن ظهور نبود اینها خودشان خودشان نمیشدند قدرتی دارد این صانع هر چه از زمانهای گذشته و پیشتر و پیشتر و هی تاروز قیامت و بعد از این فکر کنید هیچ بار زور خدا زیاد نمیشود آنچه از خدا است که همیشه آن را دارد از غیر نگرفته این خدا قوت جبرئیلش هم از مطبخ نیست چه جای خودش جبرئیل و کسانی که روحانیت پیدا میکنند واقعاً مستغنی از غذا میشوند ملتفت باشید چه عرض میکنم نه این است مثل انبیاء و اولیاء مثل حضرت امیر را خیال کنید اینها همیشه گرسنه بودند و صبر میکردند نه یادش نمی آید گرسنه است بله یک وقتی هم بدنش تحلیل می رود ضعفی احساس میکند یک لقمه ای که میخورد برای آن است پس یادش میرفت مثل کسی که شغل زیادی هم داشته باشد هیچ یادش نمی آید گرسنه است ملتفت باشید ان شاء الله دیگر هی حالا تشنه ام اصلاً یادش نمی آید و وقتی یادش نمی آید ضعف را هم احساس نمیکند قوت و قدرتش همه اش از این آب و غذا نیست از بس مشغول است به خدا و غرق است در خدا یادش نمی آید و ممسوس به خدا است دستش دست خدا

است قوتش از خدا است خدا که نان نمیخواهد قوتش از خودش است^۱ جبرئیل شهر لوط را [که]
 پانزده شهر بود برداشت روی بال خود گذارد برد بالا و تا مدتی روی بالش بود ملتفت باشید این
 قوتها از جای دیگر است این است در علوم هم شما هم مشق کنید داخل در این دایره میشوید فکر
 کنید در کار خودتان ملتفت عالم باشید ملتفت قادر باشید ملتفت اینها که شدید از شغل باز می مانید
 از غذا باز میمانید یادتان می رود از غذا اما همیشه توی دنیا هستیم نمی شود ملتفت خدا شد ما جَعَلَ
 اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبَيْنِ فِيْ جَوْفِهِ . وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ .

۱- قال امیر المؤمنین صلوات الله علیه : ... ما قَلَعْتُهَا بِقُوَّةٍ بَشَرِيَّةٍ وَلَكِنْ قَلَعْتُهَا بِقُوَّةٍ اِلَهِيَّةٍ وَ نَفْسٍ بِلِقَاءِ رَبِّهَا مُطْمَئِنَّةٍ
 رَضِيَّةٍ . (بحار الانوار)

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الظَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ قَالَ اَعْلَى اللهُ مَقَامَهُ وَ رَفَعَ فِي الْخَلْدِ اَعْلَامَهُ :

[فَفِي هَذَا الْمَقَامِ اَيْضاً فُضُولٌ ؛ فَصَلُّ :] اَعْلَمَ اَنَّ اللّٰهَ جَلَّ شَأْنُهُ بَعْدَ مَا خَلَقَ الْمَشِيَّةَ بِنَفْسِهَا خَلَقَهَا كَامِلَةً يَعْنِي اِنِّيَّتُهَا فَانِيَّةٌ مُّضْمَحَلَّةٌ فِي جَنْبِ مِثَالِ اللّٰهِ الْمُلقَى فِي هُوِيَّتِهَا بِحَيْثُ لَمْ يَبْقَ لَهَا اَثَرٌ وَ لَا مُقْتَضَى وَ اِنَّمَا تَمَامُ الْاَثَرِ وَ كَمَالُ الْمُقْتَضَى لِذَلِكَ الْمِثَالِ وَ لَيْسَ مِنْهَا شَيْءٌ اِلَّا مَحْضٌ اِمْسَاكِ الْمِثَالِ لِلْمِثَالِ حَتَّى يَظْهَرَ لِأَنَّهَا لَمْ تَكُنْ لِنَفْسِهَا وَ اِنَّمَا كَانَتْ بِكُلِّهَا لِذَلِكَ الْمِثَالِ فَلَا جُلَّ ذَلِكَ لَمْ تَمْنَعْ نُفُوذَ اَحَدِيَّةِ ذَلِكَ الْمِثَالِ وَ اِنْبِسَاطُهُ فِي جَمِيعِ الْاِمْكِنَةِ الْاِمْكَانِيَّةِ [وَ طَيِّبُهُ لِمَا سِوَاهُ فَلَمَّا كَانَتْ كَذَلِكَ اِنْبَسَطَ مِنْهَا نُورٌ وَ شُعَاعٌ وَ اَثَرٌ فَأَوَّلُ مَا صَدَرَ مِنْهَا مِنَ الشُّعَاعِ هُوَ الْمَخْلُوقُ الْأَوَّلُ بِالْمَشِيَّةِ وَ أَوَّلُ مَوْجُودٍ بِهَا وَ هُوَ قَدْ يُعْبَرُ عَنْهُ بِالْعَقْلِ إِذَا اُعْتَبِرَ أَنَّهُ أَشَبَّهُ شَيْءٍ بِمَشِيَّةِ اللّٰهِ فَهُوَ أَعْمَلُ شَيْءٍ بِمَحَبَّةِ اللّٰهِ فَهُوَ أَعْبَدُ شَيْءٍ لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ وَ يَعْقِلُ عَلَى الْعُبُودِيَّةِ كُلُّ شَيْءٍ دُونَهُ غَلَبَ عَلَيْهِ ...] الى آخر .

از همان پستائی که عرض کردم ان شاء الله نظر بیندازید که میشود کیفیت واحده بدون اختلاف درجات تعلق بگیرد به اشیاء مختلفه و آنها بعضی زودتر قبول کنند بعضی دورتر؛ ملتفت باشید ان شاء الله که حاقّ وضع الهی به دستتان می آید پس ممکن است کیفیت واحده مثل نور واحدی سرما می یک دستی گرمای یک دستی؛ گرم میشود هوا یکجور؛ می بینی یک درخت می خشکد و یک درخت نمو میکند و سبز میشود، هوا سرد میشود یک جور؛ یک درختی می خشکد یکی نمی - خشکد به خصوص این سرما لاج ندارد با آن درخت دوستی ندارد با آن درخت و لو تعبیر هم آورده میشود حکما تعبیر می آرند که دوستی دارد با بعض دشمنی دارد با بعض یعنی: آنچه زودتر متأثر میشود از او پس یک جور مناسبتی داشته به او پس یک جور حالتی داشته و هر چه دیرتر متأثر میشود البته یکجور مبادعتی و عدم تناسبی داشته پس بر همین نسق می بینید نور واحدی میتابد به یک جائی احداث میکند عطر را می تابد یک جائی دیگر احداث میکند گند را به یک قطعه زمین می تابد از همان یک جا گیاهی می روید بر گش جوری دیگر می شود گلش جوری دیگر می شود، میوه؛ مغزش تلخ می شود روش شیرین می شود یکی مُسهل می شود یکی مُعقد هیچکدام اینها از هواراه نیفتاده برود در آنجا؛ همه اش از یک مثقال و کمتر بیشتر نیست از همان تخمه است پس نور واحد در قوایل که تابید هر جائی جوری می شود پس از این کرده داشته باشید که هر جائی فاعل؛

یک؛ و قوا بل مختلف باشند تقصیر از خودشان است یعنی اختلاف از خودشان است پس اختلاف در تأثیرات فعل یک فاعل اختلاف مال آن قوا بل است نه مال فاعل حالا بر همین نسق حالا وقتی خداوند عالم خداوند حکیم دیگر به طورهایی که بایست و شایست دقت کنید او باید تصرف کند در ملک خودش و ملک خودش از عقل گرفته تا پائین، از پائین ملک خودش تا بالا اینکه میخواهد تصرف کند اگر چه او قرابتی با جائی ندارد بیگانگی با جائی ندارد مع ذلک تعبیر می آرند که عقل را مناسبتی بوده با مشیت خدا پس عقل یعنی ماده‌ی عقلانیّه که هنوز هم عقل اسمش نیست این را هم داشته باشید باز بدانید که عقل را هم ساخته اند یعنی فعلی که از بالا آمده [و وجود او را بر پا داشته]..... و از زیر پای خودش سر بیرون آورده مثل حبه‌ای که عرض کردم و ماده‌ی تمام حبوب از آسمان آمده وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ اَمَّا ببینید چه طور می آید وقتی می آید نور شمس بر زمین می تابد خود قرص شمس و هیچ کوکی نیامده از آسمان لکن تأثیری دارد که همان خورده آفتابی که روی گلی از زمین افتاده همین قطعه را از زیر پاش بخشی قطعه دیگر بگذاری؛ بر روی آن قطعه می افتد آینه مستقیم زیر پاش میگذاری عکس درست می افتد و اینها نمونه است از حق واقع خبر میدهد آینه صافی میگذاری شمس صافی توش پیدا است و بیشتر از آینه عکسی پیدا نیست آینه‌ی سبزی می گذاری عکس سبز لحک سبز می اندازد هر آینه‌ای می گذاری لحک همان جور می اندازد آن لحک هم از این تأثیر میگیرد هم از او پس این ولد اصل ماده اش از آفتاب است و صورتش از قوا بل است و يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ پس اصل ماده از بالا آمده اَمَّا می بینید از آسمان هیچ حبه‌ی نیامده لکن تأثیر [شبحی. ظ.] کرده و از توی آینه از شکم آینه سر بیرون آورد حالا این ولد متولد از آینه است و آفتاب و این اسمش عکس سبز است یا سرخ و [اما وقتی که] هنوز تعلق به آینه نگرفته عکس هم اسمش نیست سبز هم اسمش نیست بعد از آنی که افتاد در آینه و عکس شمس شد یا لحکی که به دیوار می افتد بگو از گریبان آینه و از جیب قابلیت خودش و از [شکم] مادر سر بیرون می آرد تأثیرش اطاق را گرم میکند چشم را می زند همان تأثیرات را دارد پس این ولد متولد والدی دارد و والده ای دارد که زمین است باز میان همه حکما معروف است آسمانها را آباء علوی می گویند و زمینها را امّهات سُفلی می گویند معلوم است نطفه از آنجا باید بیاید در رحم اینجار یخته شود و باید بچه از اینجا سر بیرون آورد باید موالید از اینجا سر بیرون آورند پس به همین نسق فکر کنید از آن شیء یکدست متشکل الاجزائی که برای او اجزای لایق نیست گفتن و مشیة الله

جزء جزء نیست لکن برای تعبیر است و تفهیم پس از آن روزی که مشیة الله یا قدرة الله یا علم الله اسم میگذارد و همه اش یک چیز است اسم خاصی ندارد و وقتی عکس خود را می اندازد در عالم وجود مقید اگر چه به اصطلاح مشایخ خودمان ابتدای وجود مقید را عالم فؤاد میگیرند لکن آن ابتدائی که خبر میشود از فعل فاعل و هیچ حرکتی و هیچ سکونی در او نیست پس از این جهت کأنّه او هیچ اسم ندارد داخل مخلوقات نیست آنجا است اوّل مخلوقات که فی الجمله تعینی پیدا کند و امتیازی از غیر پیدا کند و این مقام عقل است این است که اوّل ماخلق الله را عقل میگویند پس در اعلی درجات وجود مقید عکسی افتاد و سر بیرون آورد نه از یک گوشه اش بلکه تمام عالم یک - پارچه صاحب عکس شد تمام قدرت تعلق میگیرد به تمام امکان گاهی شیخ مرحوم همینها را فرموده اند لکن نه به این پوست کندگی که من عرض میکنم مشیت را می فرمایند تعلق میگیرد به امکان به طوری که هیچ جای امکان از تحت تصرف این فعل بیرون نیست و به طوری که آن فعل هم هیچ زیادتیی بر امکان نمیکند منطبق بر یکدیگرند این است که عقل و تمام عقل تولد کرده از ابتدای وجود مقید تا انتهای آن و اینجا است که فعل تعلق گرفته که اسم البدیع برای خدا پیدا شده بدیع یعنی ابتدا کاری کند باز نه این است که ابتدا او دستش را به اینجا زده او وقتی دست میزند چنان فرو میرود که به شکم زمین هم میرود دست خدا یعنی قدرت خدا و خیلی اینجور تعبیر آورده اند پس یهود که گفتند *يُدُ الله مَعْلُولَةٌ* یعنی خدا قدرت ندارد امیر المؤمنین یدالله [باسطه.ظ] است یعنی خدا قدرت دارد پس وقتی دست میزند چنگ میزند همه ملک را فرو میگیرد آنقدر منبسط است که از شدت انبساط آدم گم می شود بسا بگوئیم اوّل آنجا را گرفته یعنی آن جائی که اوّل منفعل شد کجا بود آنجا بود آنی که بعد منفعل شد کجا بود دویم آنجا بود لکن آن نظری که اوّل به آنجا دست زده نقصی لازم می آید که چرا اوّل دست به آنجا زدی او وقتی جواب میگوید میگوید من به یک نسق دست زدم او اوّل منفعل شد از دست من ملتفت باشید که اینها باز نیست [مستحسنا.ظ]

ظاهری فکر که میکنید می یابید که *يَجِبُ* که از عقل صور عقلانی بیرون آید و نه هر چیزی که متأثر به فعل الله شد مثل چیزی دیگر است اگر همه یک ماده بود مثل اینکه مردم خیال میکنند امکان مثل دریائی مثل هوائی یکدست کسی بادی را در خیکی کند بادی دیگر را نکند آن وقت ممکن بود این گله کند که چرا اوّل در آن خیک باد کردی بعد در این خیک باد کند و لکن ملتفت باشید این نیست وضع ملک ملتفت باشید ان شاء الله این عالم وجود مقید کومه هاش پیش از موالید است و این

اسمهایی که شما میگوئید حالا؛ مال موالید است، عقل مولودی است ساخته شده بله کومه ای هم داشته از آن ماده گرفته اند ساخته اند روح اسم مولودی است ساخته شده بله آن هم کومه ای داشته از آن ماده گرفته اند آن را ساخته اند خاک اسم نباتی نیست هر نباتی روش روئید اسم آنجا را بر آن میگویند تمام اینها این مراتبی که در ملک است همه را ساخته اند این است که صانع در همه یک دفعه تصرف کرده نه اینکه پیشتر در عقل تصرفها میکرد و مشغول بود و جسم اینجا بیکار بود لکن وقتی او اشراق میکند اول ماده عقلانی خبر میشود آنوقت لحکی از این دو که هم از نور مشیت و هم از ماده عقلانی ترکیب شده بود می افتد اسمش عقل میشود آنوقت آن مسی که شده و عقل ممسوس به آن مسّ شده مثل اینکه دودی که مس کرده آتش او را ممسوس به آتش شده آنجا هم آن شعله اش شمس عقل است آن وقت آنچه آن مسّ کرده این ممسوس را که میخواهند اسم ببرند میگویند اسمش بدیع است اسم خدا است آن پیشتر اسم بدیع نبود حالا ملتفت باشید توی همینها که اسماء چه جور پیدا میشوند توی اینها که فکر میکنی به دست می آید پس قطع نظر از مسّ عالی در دانی بکنی و قطع نظر از ممسوسی که مسّ شده بکنی ماسی هم نیست ممسوسی هم نیست و پیش از عقل میخواهیم ببینیم آن رأس از رؤوس مشیت چه بود؟ هیچ؛ اسمش قدرت بود مشیت بود لکن ماسّ آن است که عکس پذیر شده در عالم عقل همچنین اسم بدیع که ابتدا شده در عالم خلق آن اول و آن مؤوّل اول توی آنجا پیدا شده و نه این است که باز رأسی از رؤوس فعل آمده و فعل و انفعالی میان او و میان ماده عقلانی پیدا شده و مثل سر که و شیر که هم این تاثیر در او میکند هم او تاثیر در این میکند او رفع ترشی این را میکند این رفع شیرینی او را میکند و حالت بین بینی پیدا میکند اینجور نیست آنجا بلکه آن قدرة الله بعد از آنی که تعلق میگیرد به عقل جورش جوری است که فرض اگر عقل را از زیر پاش بکشی نفس را بگذاری در نفس اثر میکند جلو قدرت او را هیچ چیز نمیتواند بگیرد لا رادّ لحکمّه لا مانع من قضائه و این سرّی است که فعل الله فعل در منفعلات میکند و از منفعلات منفعل نمیشود و دیگر از این که گذشتی در ملک خدا هر جا فاعلی در قابلیت تأثیری کرده قابل هم تأثیری در فاعل میکند آن فاعل هم فی الجملة متأثر میشود به خلاف مشیت که مغلوب هیچ چیز معقول نیست بشود نمونه اش اینکه چیزی که از خود ندارد سر سوزنی هم اگر در آن چیزی پیدا شد آن را غیری در آن گذاشته اگر چیزی از آن برداشته شد غیری برداشته بعینه مثل این عصا وقتی شما می بینید عصا هیچ حرکتی از خود ندارد و حالا می جنبد غیری او را جنبانیده اگر آن

غیر تند می جنباند آن غیر تند جنبانیده است اگر به طور بَطُو حرکت داد آن غیر به طور بطُو حرکت داده دیگر خود این عصا نتوانسته مانع از حرکت آن حرکت دهنده بشود و لو اینجاها فعل و انفعالی میشود که آنجا نمیشود پس این است آن ماس و آن ناری که ماس است میفرماید وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارُ آن نار مشیت هیچ منفعل نمیشود از چیزی از جائی جلوش را هیچ چیز نمیتواند بگیرد لکن به اندازه ای و امیدارد کار خودش را، باز غافل نشوید شما به جهتی که نیست فعل الله مانند فعل شمس که از روی عمد نیامده روی زمین و نیست مانند نور چراغی که [بر حسب طبیعت] اگر روشن است اطاق روشن است فعل الله به طور عمد می آید پائین این است سر مطلب که نه آنچه در امکان و قابلیت هست حتم کرده خدا بر خود که بروز بدهد خیر خیلی چیزهاست ممکن است که از امکان بیرون آید و مصلحت نمیداند و بیرون نمی آرد هر چه او از امکان به کون می آرد به طور عمد می آورد؛ این اشتباه غریبی است در کلمات حکما و در بعضی اخبار هم تشابهات هست آنچه در کون بوده اقتضا کرده از امکان بیرون آید آنچه در امکان بود اقتضا کرد به کون بیاید این تشابه است و تشابهات هست در کلمات اهل حق غیر اهل حق اگر گفته اند که اعتنائی به قولشان نیست و خیلی از اهل باطل از این راه رفته اند از همین راه تناسخ قائل شده اند که چون از قابلیت هر ماده ای بی نهایت صورت ممکن است بیرون آید پس اینی که اینجا نشسته میشود فهمش کم باشد میشود زیادتر باشد میشود خیلی زیادتر باشد و هکذا ملتفت باشید راه خیالشان را این است که کُلُّ مَا فِی الْاَمْکَانِ باید پا به عالم کون بگذارد اینهایی که به تناسخ افتاده اند و این گبرها راه نظرشان را ملتفت باشید میگوید اصل آن چیزی که خلق شده انسانیت است اما این انسان گاهی به صورت جماد باید باشد گاهی به صورت نبات گاهی به صورت حیوان گاهی به صورت انسان در عالم خودش آنجا صدمه به کسی زده او را به صورت حیوانی میکنند که صدمه بخورد؛ گناهی بیشتر باشد او را به صورت نباتات میکنند؛ گناهی بیشتر باشد به صورت جماداتش میکنند کارهای خوب در آن صورت کرد بر میگردد به صورت نبات کارهای خوب در صورت نباتی کرد بر میگردد به صورت حیوانات در صورت حیوانات هم کارهای خوب کرد باید برگردد به صورت انسان به همین طور میگویند اینهارا تناسخها گبرها میگویند ابتدا هم نداشته؛ اینهارا شما ان شاء الله فکر کنید دقت کنید و بدانید نه هر چیزی در امکان است مصلحت در بروز او است چه بسیار چیزها که تو خیال میکنی مصلحت است به کون بیاید و خدا میداند که مقدار معینش مصلحت هست بیاید زیادتر از این

مصلحت نیست به جهتی که عزیز است زیادش خوب نیست مثل اینکه طلا خوب چیزی است عزیز است هر چه بماند خاک نمیشود فاسد نمیشود حالا اگر بنا بود که تمام دشت و کوه و صحرا و آبادی همه طلا باشد آن وقت دیگر خاصیت طلا چه بود عزت طلا میرفت دیگر آن وقت تمام معاملات معوق بود هر که دست میکرد خودش مشتی برمیداشت احتیاج به معامله نبود پس سنگها قیمت ندارند به جهتی که زیادند و همه کس دارد و وقتی اینطور شد پس کسی به این واسطه خدمت کسی را نمیکند اطاعت کسی را نمیکند به پهلوی کسی بزنی [از جا بلند] نمیشود اما طلا باشد و کم باشد و عزیز باشد معاملات صورت میگیرد کارها انجام میگیرد حالا وقتی به این میزان بروز دادند نظم دادند ملک را، زیادتر باشد قیمتش میشود نقره نقره زیادتر باشد قیمتش میشود قیمت مس، کارها نظم نمیگیرد پس نه هر چه در امکان عقل است بروز میدهد هر چه مفسده ی ملکش است و او است اولی به تصدیق آن را بروز نمیدهد و آنچه مصلحت ملک خود را در آن می بیند همان را بروز می دهد باری پس ملتفت باشید اسم بدیع را عرض میکردم باز نه این است که اسم بدیع پیدا شده یعنی آن ماس در آن ممسوس منفعل از ممسوس شده و چون منفعل شده اسمش بدیع شده و این غیر از باعث است بلکه آن ماس در این ممسوس منفعل این ممسوس نشده پس با وجودی که هیچ منفعل نمیشود آن ماس و تأثیر خود را میکند در ارض امکان وجود جایز آن وقت آنی که سر بیرون می آورد عقل است و همین ماده عقلانی را میشود جوری دست بزنند که چنان خرابی بکند که هیچ از اهل مملکت نتوانند آنجور خرابی کنند؛ نشود تصور کرد خرابیش را اینهایی که مالیخولیا میگیرند نه این است که عقل از سرشان رفته عقل را از بس به کارش میدارند مجنون میشوند این همان ماده است این عقل را اگر جوری دیگر دست میزدند تمامش جهل میشد و هذیان گو میشد نمونه اش اینکه میتوانیم عقل را کاری کنیم و سواس کند مرد که میداند هذیان میگوید اما تا نگوید آرام نمیگیرد میبیند دست در آب میکند اما باز و سوسه میکند که آیا دستم زیر آب رفت یا نه ده مرتبه بسا دستش را زیر آب میکند یا صد مرتبه تا آن آخر خسته میشود که دیگر نمیکند و الا آن آخر هم باز دلش پاک نمیشود عقل است این کارها را بر سر آدم می آرد پس سر کلاف از دستتان نرود اگر چه آن ماس منفعل از ممسوس نیست ولو ماسهای اینجا منفعل از ممسوس میشود پس آتش مس میکند دود را و دود منفعل میشود از آتش و ممسوس میشود و آتش ماس است آیا نمی بینی رنگ را از دود به خود گرفته قرمزی از این دود است دود اگر لطیف تر شد قرمزیش

بدل به رنگی دیگر میشود؛ رنگ آتش را که گفته که باید سرخ باشد غلط مشهور زیاد است در دنیا بله اغلب آتشیها سرخ است به جهتی که اغلب آتشیها از فتیله که بیرون می آید سیاه است وقتی ترکیب با نور میشود سرخ میشود اما یک خورده که دود لطیف شد رنگ شعله زرد میشود یک خورده لطیفتر شد رنگ شعله سفید میشود یک خورده بیشتر بدمند آن کوره ها که خیلی میدمند طوری میشود که سفیدی هم از میان میرود همان برقی است از بس لطیف است خیال میکنی که هیچ نیست آنجا پس لون را نوع لون را آن ماس از ممسوس اکتساب کرده پس شعله اگر سرخ است دودش خیلی سیاه بوده زرد است دودش بخاریتش زیاد بوده سفید است روغنش لطیف بوده سفید بوده ماده اش هوا بوده خیلی لطیف بوده مثل هواهای بالای منقلی که بتّه میگیری یا کبریتی میگیری آتش میگیرد شعله هوائی است مشتعل حقیقه آتش است لکن این هوا رنگ ندارد که سرخش کند یا زردش کند یا سفید هوا هرچه لطیفتر شد بی رنگ تر میشود هوای بالای منقل از این هواها هم کم رنگ تر است پس ملتفت باشید ان شاء الله ماسهای اینجا با ممسوسات اینجا اکتساب از یکدیگر میکنند پس دود رنگی به آتش میدهد لکن آن ماسی که فعل الله است و آن نار مشیت است به هیچ وجه جلوش را کسی نمیتواند بگیرد الا اینکه جوری است و فراموش نکنید الا اینکه همچو ترائی میکند و مثل این است که جلوش گرفته شده باشد به جهتی که آن طرف که اسمش بدیع نبود اینجا که سر بیرون آورد اسمش بدیع شد و غیر از باعث شد پس جلوش را چیزی گرفته که این اسم غیر آن اسم شده به جهتی که فاعل؛ فاعل مختار است نه فاعل طبیعی که ول کند نورش را هر جا رفته رفته خودش هم خبر نشود سرما هیچ خبر نمیشود که کدام درخت رازد؛ باد خودش خبر نمیشود که کدام نباتات را حامله کرد و بادها حامله میکنند درختان را اَزْ سَلْنَا الرِّیَاحَ لَوَاقِحَ لکن باد نمیداند کدام درخت را حامله کرد صانع میداند کدام درخت را حامله کرده جلو او را کسی نمیگیرد پس جلو گیر فعل صانع خود صانع است بعینه مثل خود شما وقتی قلم بر میدارید خطی را بنویسید آنچه زور دارید وارد نمی آید بر قلم میدانید که زور بیارید قلم می شکند کاغذ سوراخ میشود خط نوشته نمیشود پس زور را به اندازه ی این میزنی بله وقتی سنگ صدمنی را باید بجنابانی آنوقت تمام زورت را وارد می آوری حالا جلوقوت تو را قلم نگرفته که تو نتوانی بیشتر زور بزنی که فرو نرود؛ لکن جلو همین قلم را هم و جلو قدرت خودت را [هم] خودت گرفته ای جلو را که گرفتی بیشتر زور نخواهد آمد جلوش را که نگیری میدانی عیب میکند ان شاء الله داشته باشید و بدانید اینها نمونه

است اینها سر رشته است سر رشته های عجیب غریب است پس مقید شده رأسی از رؤوس فعل به عالم عقل اما تقیید او تأیید از جانب صانع است مشیت او در این ماده بیشتر زور نمی آرد بیشتر بخواهد جاری کند در عالم فؤاد جاری میشود دیگر آنجا اسم شعله هم به او نمیگویند اسم قدره الله بر او گفته میشود پس از این جهت است پس در عالم اجسام تصرف میکند صانع اما صور جسمانی بیرون می آرد روی اجسام میپوشاند در هر عالمی ماده را که میگیرد صور آن عالم را روی آن میپوشاند و واجب است چنین کند و ممتنع است غیر این، دیگر چرا عقل را نیاورد اینجا رنگ کند روی جسمی عقل اگر بیاید رنگ کند زاج اسمش میشود دیگر آن وقت عقل نیست اصلش آن ماده دراز نمیشود پهن نمیشود چکش نمیخورد حالا دیگر آن شاء الله به این جور بیان که عرض کردم بحر متساکل الاجزاء هیچ بار نبوده ملک خدا ماده جسمانیته همیشه غلیظ بوده و خواهد بود و هرگز این جسم عقل نخواهد شد سهل است نفس هم نخواهد شد به همین طور بیاید تا این جسم ظاهر نبات هم نخواهد شد بلکه هر جا تخم نبات کشته شد همان گوشه نبات میروید باز آن جاذب ماسک هاضم دافع از عالم جسم نیست از عالمی است لطیفتر از این عالم جسم به اصطلاح حکمی اگر جایی نبات را عالم جسم گفتند این عالم را عالم جسد میگویند و عالم نبات را عالم جسم میگویند خیر جسم نیست به جهتی که جسد جسم نیست پس در عالم حیات وقتی بنا هست آنجا نقشه بکشند موالید بسازند از آنجا چه بیرون آورند حیات های مقید بیرون می آرند حیات فلان حیوان؛ حیات فلان حیوان میشود دیگر حیات جاهل است یا عالم متذکر است یا غافل هیچکدام همچنین از ماده خیال بخواهند صورت بیرون آورند خیال هر کسی را به خودش میدهند اما خیال دراز است یا پهن سبک است یا سنگین سیاه است یا سفید نه دراز است نه پهن نه سبک است نه سنگین نه سیاه است نه سفید به همین طور از عالم نفس چه بیرون می آید زید بیرون می آید عمرو بیرون می آید انسانها بیرون می آیند سایر حیوانات را آنجا نمیشود ساخت هر جوریش کنند خرا از آنجا سبز نمیشود حیات صرف از آنجا بیرون باید بیاید این حیاتهای فانیه مال خراست و خراشری ندارد نشری ندارد وقتی مرد جاننش فارغ میشود این است وقتی کفّار در یک عالمی نظر میکنند به حیوانات می بینند همه خاک شدند دیگر نه باری باید بکشند نه شلاقی باید بخورند مرد و رفت و خاک شد کافر تمنا میکند که *يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا* من کاش مثل این الاغها بودم و خاک میشدم والله تمنا کند که کاش مثل سگ بودم مثل خنزیر بودم مثل حیوانات بودم به جهتی که خاک میشوند فانی میشوند جانشان

فارغ بود لکن آن حیات حیاتی است که وقتی [بدون] تعین یافت نمیشود تعین آن را بگیری پس در عالم نفس باید صاحبان نفوس پیدا شوند دیگر در چنین عالمی هر چه بخواهی یک نبی پیدا کنی هر چه زور بزنی پیدا نمیشود بعینه مثل این است که خری را بنشانی یاسین برایش بخوانی هر چه به گوشش بخوانی که این خر قرآن یاد بگیرد یک عمر شغلت را منحصر کنی و بنشین یاسین برایش بخوانی آن آخرش باز خر است نمیشود حالیش کرد همین جور این بشر را هر کارش بکنی نبی نخواهد شد از ریاضت میتوان الله شد میتوان موسی کلیم الله شد خیر هیچ از ریاضت الله نمیتوان شد موسی کلیم الله هم نمیتوان شد به جهت آنکه آن رتبه؛ رتبه دیگری است این رتبه؛ رتبه دیگری است همه آن کارهایی که اهل آن رتبه میکنند اهل این رتبه اقرار میکنند که ما آن کارها را نمیتوانیم بکنیم تو وقتی میخوابی لابدی بخوابی و میخوابی حالا وقتی میخوابی صدا هم میشنوی؟ نه. چیزها را هم نمی بینی و نمیتوانی اینجور باشی بشر نمیتواند همچو کاری بکند لکن انبیاء هر وقت میخوانند باز همه جا را می بینند و هر که هر طور راه میرود هر کاری میکند همه را می بیند وقتی پیغمبر خوابیده بود ابوذر از دور آمد دید پیغمبر خوابیده بودند بنا کرد هموار هموار پا برچین پا برچین راه رفتن معلوم است ابوذر به آن تقدس حرمتی که از پیغمبر میدارد چه جور خواهد بود جوری راه میرفت که هیچ صدا نکند پیغمبر خدا یک دفعه تبسمی کردند فرمودند من بیدارم می بینم شما را حالا اهل آن عرصه این است حالتشان خوابشان مثل بیداریشان است ولو سکونی که برایشان حاصل میشود از کسالت بیرون می آیند شما هم خواب که میکنید از کسالت بیرون می آئید بلکه قدری هم که می نشینی خواب هم نروی از کسالت بیرون می آئی دراز میشوی از کسالت بیرون می آئی این است کارهای آنها همه اش خارق عادت اسمش میشود معجزات را از عالم خودشان میکنند کاری میکنند که ما بینیم و بفهمیم که ما آن جور کار را نمیتوانیم بکنیم این معجز اسمش میشود همچنین از عرصه انبیاء یکی از انبیا خواهد زور بزند بشود مثل امام حسن یا امام حسین نمیتواند نمیشود چرا که از آن عرصه نیست آنها از عرصه عقل آمده اند انبیاء از عرصه آنها [نیستند. ظ.] هر چه از کار خود در عالم انبیاء اظهار کنند خارق عادت انبیا میشود برای آنها آسان است اگر چه پیش انبیاء معجز است مثل اینکه همه کارها پیش خدا آسان است در نهایت سهولت پیش ما مشکل است در نهایت اشکال.

و صلی الله علی محمد و آله الطّیّین الطّاهرین .

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلی الله علی محمد و آله الطّیّبین الطّاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین و لا حول و لا قوّة الا بالله العلیّ العظیم . قال اعلی الله مقامه و رفع فی الخلد اعلامه :

[فَفِیْ هَٰذَا الْمَقَامِ اَيْضًا فُصُولٌ ؛ فَصَلُّ :] اَعْلَمُ اَنَّ اللهَ جَلَّ شَأْنُهُ بَعْدَ مَا خَلَقَ الْمَشِیَّةَ بِنَفْسِهَا خَلَقَهَا کَامِلَةً یَعْنِیْ اِنْتِثَافًا فَاَنِیَّةً مُّضْمَحَلَّةً فِیْ جَنْبِ مِثَالِ اللهِ الْمُلقِیْ فِیْ هُوَیَّتِهَا بِحِیْثُ لَمْ یَبْقَ لَهَا اَثَرٌ وَ لَا مُقْتَضِی وَ اِنَّمَا تَمَامُ الْاَثَرِ وَ کَمَالُ الْمُقْتَضِی لِذَلِکَ الْمِثَالِ وَ لَیْسَ مِنْهَا شَیْءٌ اِلَّا مَحْضٌ اِمْسَاکِ الْمِثَالِ لِلْمِثَالِ حَتّٰی یَظْهَرَ لِاَنَّهَا لَمْ تَكُنْ لِنَفْسِهَا وَ اِنَّمَا کَانَتْ بِکُلِّهَا لِذَلِکَ الْمِثَالِ فَلَا جَلَّ ذَلِکَ لَمْ تَمْنَعْ نُفُوذَ اَحَدِیَّةِ ذَلِکَ الْمِثَالِ وَ اِنْبِسَاطُهُ فِیْ جَمِیعِ الْاِمْکِنَةِ الْاِمْکَانِیَّةِ [وَ طَیَّةٌ لِّمَا سِوَاهُ فَلَمَّا کَانَتْ کَذَلِکَ اِنْبَسَطَ مِنْهَا نُورٌ وَ شُعَاعٌ وَ اَثَرٌ فَاقُولُ مَا صَدَرَ مِنْهَا مِنَ الشُّعَاعِ هُوَ الْمَخْلُوقُ الْاَوَّلُ بِالْمَشِیَّةِ وَ اَوَّلُ مَوْجُودٍ بِهَا وَ هُوَ قَدْ یُعْبَرُ عَنْهُ بِالْعَقْلِ اِذَا اُعْتَبِرَ اَنَّهُ اَشْبَهُ شَیْءٍ بِمَشِیَّةِ اللهِ فَهُوَ اَعْمَلُ شَیْءٍ بِمَحَبَّةِ اللهِ فَهُوَ اَعْبَدُ شَیْءٍ لِلهِ سُبْحَانَهُ وَ یَعْقِلُ عَلٰی الْعُبُودِیَّةِ کُلُّ شَیْءٍ دُونَهُ غَلَبَ عَلَیْهِ ...] اِلٰی اَخر العبارة .

مسئله ای است که راهش خیلی آسان است و غافلند از او خیلی از مردم همین طور همه مردم الا یک نفر دو نفر ان شاء الله فکر کنید و آن مسئله این است اول فتواش را عرض کنم بعد ان شاء الله فکر کنید و طوری عرض میکنم که با چشم با گوش با همه حواس بفهمید به جهتی که راهش آسان است و آن این است که اول موجودات کانه مخلوق است بر عصمت و لا محاله این باید هیچ خلاقی با فاعلش نداشته باشد اول موجود نمی شود معصوم نباشد نمی شود خطا کار باشد نمی شود یک چیزی که خدا نخواسته از او ، از او سر بزند و اینجا چون محلش محلّ ائمه ی خودمان است خوب گوش بدهید خوب دقت کنید راهش آسان است و آن راهش این که شما میفهمید که هر چیزی که در خودش فعلیتی نیست و این فعلیت وارد می شود بر او این را خودش نکرده غیری این را آورده به این داده پس ببینید عاقلی نمیتواند شک کند که مثلاً سنگی که از خود حرکت ندارد این اگر جنبید شک نمیکند عاقل یعنی نمیتواند شک کند و مجبول است که یقین کند و شک نداشته باشد همینکه سنگی را می بیند ساکن است و یک دفعه جنبید این خودش خود را نمی تواند بجنباند یک کسی این را جنبانیده دیگر یا انسانی است می بینم یا نمی بینم یقین داریم یا جتنی است یا بادی است یقین داریم از غیر اندرون خودش حرکت آمده این را جنبانیده و این یک بابی است در حکمت باب وسیعی است آنچه نیست در یک جائی و یافت میشود در آنجا یا در جائی وقتی نیست وقتی دیگر پیدا می -

شود خود این چیزهایی که اینجور تاثیرات روشن وارد می‌آید نمیتوانند بر خود وارد آورند دالّ است بر وجود صناعی شب بود روز شد شب نمیتواند روز درست کند نمیتواند روز شود روز بود شب شد روز نمیتواند شب درست کند پس خدائی هست که **يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ** چه قدر مسئله روشن است والله عقل هر چه لج کند زور بزند که یقین نکند زورش نمیرسد پس چیزی که صفتی در او نیست و بعد آن صفت یافت شد در او آن صفت را غیر از این آورده به این داده عصائی که حرکت کرد اگر یک سر سوزن حرکت کرد یک کسی حرکت داده بیشتر حرکت کرد یک کسی حرکت داده حرکتش سریع است باز به سرعت حرکت داده بُطُو است او گُند حرکتش داده بعینه مثل قلم در دست کاتب شما می‌بینید این قلم هیچ خودش نمیتواند بنویسد این قلم خودش جماد است لکن این قلم می‌نویسد نویسنده میداند چه میکند تند مینویسد تند نویسد کاتب است نه قلم، گُند می‌نویسد کند نویسد کاتب است دخلی به قلم ندارد پس این قلم جاری است به اجراء آن کاتب و خودش نمی‌تواند جاری شود حالا بعد از این که اینها معلوم شد و مشکل هم نیست حتی عرض میکنم که حکمت از صرف و نحو و تمام علوم آسان تر است و مردم چون خیر در شان نیست و نبوده تمام علوم را به ایشان داده اند و حکمت را نداده اند پس ملتفت باشید ان شاء الله چیزی که صفتی در او نیست و صفتی در او پیدا شد مثل حرکت قلم که از خود حرکت ندارد حالا تو میخواهی کاتبش را ببینی، میخواهی کاتبش پشت پرده باشد و او را نبینی و او قلم را از پشت پرده بیرون بیارد و بنویسد مثل خیمه شب بازی که سر سیم دست یک کسی است اینها که بیرون پرده اند هی میروند هی می‌آیند هی دعوا میکنند صلح میکنند و تو آن شخص را نبینی حالا بر فرضی که صانعش را هم نبینی آدم عاقل نمیتواند شک کند که این صناعی دارد یا ندارد مثل همان خیمه شب بازی مگر کسی داخل عقلا نباشد داخل مجانین باشد بگوید من نمیدانم چه طور میشود اینها خودشان می‌آیند و میروند پس قلم چون حرکت ندارد و حرکت میکند معلوم است محرّکی دارد و الا حرکت کند بدون اینکه حرکتش بدهند والله داخل محالات است و این رشته رشته ایست از جبر و تفویض اگر یاد بگیرد نصفه اش را یاد میگیرد این است که فعل هیچ مخلوقی مفوض به خودش نیست حتی همینی که نگاه میکنم و می‌بینم بخوادم به چیزی نگاه کنم اگر خدا خواست میتوانم والا نمیتوانم، خوب و بد، همه را ببینید هیچ معصیتی مفوض به عاصی نیست هیچ اطاعتی مفوض به مطیع نیست اگر بود یک کسی شریک خدا شده بود و **هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ** این است که

آنچه او می‌خواهد می‌شود این است افعال تمام خلق بسته است به ان شاء الله^۱ آنچه او خواست می‌شود هر چه را هم او نخواست اینها دیگر اگر جامه بر تن درند که نخواهد شد پس صرفه و صلاح عاقل این است که بداند از چنگ صانع نمیتواند بیرون برود و امر را به او واگذارد باری برویم سر مطلب اگر چه همه اینها مطلب است پس چیزی که هیچ حولی و هیچ قوه ای برای خود ندارد اگر حولی در آن پیدا شد آورده اند نمی‌خواهند بر میدارند حالا از این قاعده که رشته ایست که خیلی چیزها از آن به دستتان می آید که چه طور شد پس آن جایی را که صانع دست میزند ابتدا و خیلی فرق میکند فرقه‌های عجیب غریب آن جایی که صانع دست میزند حکم دیگری پیدا میکند جاهای دیگر حکم دیگر پس آن جایی که صانع ابتدا دست میزند مثل این است که تو دست میزنی به قلم حالا آیا این قلم که در دست تو است آیا مطیع تو اگر از امام به وراء آمد هیچ بحثی بر قلم نیست که چرا از این راه آمدی فرضاً حمقی بحث کند که چرا آمدی میگوید مرا آوردند اگر میخواستم نیام زورم نمیرسید اگر از یمین به یسار رفت اگر احمقی بحث کند بر او که چرا آمدی میگوید من اختیارم با خودم نیست هر جوری حرکت میدهند من هم همان جور حرکت میکنم لَا رَادَّ لِقَضَائِهِ وَلَا مَانِعٌ مِنْ حُكْمِهِ و این حکم در آن جایی است که فاعل دست میزند و متصل است به دست فاعل پس این قلم در دست این کاتب معصوم است یک سر موئی پیش از آنچه کاتب خواسته نرفته یک سر موئی پس نرفته به هر سرعتی رفته او اول اسراعش کرده او اجرائش کرده این جاری شده، او تسکین میکند در وقت نقطه گذاردن این هم ساکن میشود پس آن اول صنعت نمیشود معصوم نباشد این است خلق اول معصوم حقیقی بی خطا که عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ را به طور صرف بخوانید عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ مِثْلُكُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ و همچنین به هر هوائی هر فعلی هر کاری این هر چه به ذهنش برسد خدا به ذهنش داده هر چه میل کند خدا به میلش آورده از هر چه منجزر است به انزجار خدا است دیگر ملتفت باشید که حقیقت وحی به دستتان می آید در این بیانات کسی می‌پرسد وقتی امام زمان می آید آنقدر میکشد از مردم را که می‌گویند سید نیست از نسل فاطمه نیست هی سر هم میکشد تا وقتی که دیگر نمیکشد راوی می‌پرسد چه طور است یک دفعه می ایستد و دیگر نمیکشد می‌فرماید تا میل دارد و میکشد می‌فهمد خدا خواسته وقتی بر میگردد از کشتن و میل ندارد می‌فهمد خدا نخواست هیچ لازم

۱- وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ. (سورة المباركة الكهف)

نیست که ملکی بیاید بگوید دقت کنید وقتی قلم در دست کاتب است این قلم نه سرعت دارد نه بطؤ نه الف مینویسد نه باء لا یملِکُ لِنَفْسِهِ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا و اگر اینها را به طور حقیقت بگیرید فضایل بزرگ بزرگ به دستتان می آید لا یملِکُ لِنَفْسِهِ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا این صفت پیغمبر است صَلَّی اللہ علیہ و آلہ لا یملِکُ لِنَفْسِهِ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا وَلَا مَوْتَ وَلَا حَیوَةً وَلَا تُشَوِّرُ حَیَاتِشَ خدایا حیاتش کرده میل دارد به چیزی همین شرع خداست این است که باز بر همین مضمون احادیث دارید شما ملتفتش باشید میفرماید خداوند عالم پیغمبر خود را مؤدب کرد به آدابی که میخواست و بعد از آنی که او را مؤدب کرد به آن آدابی که خودش میخواست آن وقت گفت حالا هر چه میخواهی بکن هر چه حلال میکنی حلال من است هر چه حرام میکنی حرام من است^۱ و این مردم خیال میکنند که برای پیغمبر در هر چیزی جبرئیل باید بیاید و بگوید و هیچ آن جوری که خیال میکنند که باید جبرئیل بیاید نمی آید بسا جبرئیل هم می آید و در قلبش چیزها نازل میکند میفرماید خدا پیغمبر خود را ادب کرد بعد از آنی که ادبش کرد آن وقت خطاب کرد به مردم و فرمود مَا آتَاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا این پیغمبر آنچه آورده بگیرد و آنچه نهی کرده ترک کنید آنچه امر میکند امرش امر خداست بلکه از هواش هم باشد و هواش هوای خداست هوی ندارد یعنی اگر احمقی خیال کند هوایی دارد ببیند کسی در خانه شما بیاید میگوید آنجا بنشین آنجا منشین و اختیار خانه خود را دارید همین طور خدا خداست میگوید به اینها خانه شماست هر جوری میخواهی خرابش کنی آبادش کنی بکن پس هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ میفرماید خدا به سلیمان داد ملک سلیمانی جمیع باد و آب و خاک و وحش و طیر و جن و انس و شیاطین همه را در فرمانش قرار داد گفتند هر کاری میخواهی بکن میخواهی خراب کن میخواهی آباد کن میخواهی زیاد کن میخواهی بده میخواهی هیچ مده خدا به سلیمان همچو چیزی میدهد و سلیمان از پیغمبران اولوالعزم هم نبود و پیغمبر شما پیغمبر اولوالعزم بوده است و آقای پیغمبران است حالا آیا به پیغمبر و آل پیغمبر همچو چیزی نمیدهد نمیگوید این ملک همه اش به تیول شما باشد هر کارش میخواهید بکنید خرابش کن آبادش کن هر کاری بکنی کارت کار خداست این است که همین که گفت پیغمبر، پیغمبر چون گفتش گفت خداست خدا گفته این بود که گاهی اصرار میکردند و عرض

۱- قال الامام الصادق صلوات الله عليه : إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَدَّبَ نَبِيَّهُ عَلَى مَحَبَّتِهِ فَقَالَ وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ ثُمَّ قُوضَ إِلَيْهِ فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا. (الکافی)

میکردند که فلان عمل چه طور است پیغمبر کج خلق میشدند میفرمودند آیا نمی ترسید بگویم و واجب شود چنانکه شخصی بود دیگر نمیدانم از حمله دارها^۱ بود از حَجَّه فر[و]شها^۲ بود عرض میکرد این حجی که گفته اید در تمام عمر یک دفعه کافی است یا هر سال باید رفت و هی اصرار میکرد حضرت فرمودند آیا نمی ترسی بگویم بله هر سال باید رفت و آن وقت واجب بشود همه مردم به مهلکه بیفتند و وقتی واجب شد نمیتوانند تخلف کنند و هکذا در خصوص زکوة سؤال میکردند زکوة در خرما هست در انگور هست در گندم هست در جو هست در گاو هست در گوسفند و شتر هست در آن چیزهایی که زکوة دارد هست هی عرض میکرد در جائی دیگر هست نخود هم زکوة دارد عدس هم زکوة دارد دیدند هی اصرار میکند که در نخود هم مثلاً هست میفرمودند من که نگفته [ام] خوب مرد که من که خودم میدانم نخود در دنیا هست من که میدانم عدس در دنیا هست اگر باید زکوة آنها را هم داد میگفتم حالا که من نگفتم ام بده چرا این همه اصرار میکنی باری باز برویم بر سر مطلب اینها را هم عمداً عرض میکنم به جهتی که احادیث هست شواهد هست پس ملتفت باشید ان شاء الله خلق اول حکمش غیر از حکم سایر مخلوقات است به جهتی که طبع ملک بر این است که هر چیزی که از خودش چیزی ندارد و فاعلی میگیردش می جنبانندش این کأنه مجبول است و مخلوق بر طاعت و میگویم کأنه به جهتی که خیال نکنید مجبور است پس ملتفت باشید و این مطلب را ان شاء الله داشته باشید و باز هم ان شاء الله شرحش خواهم کرد و این غیر از آن است که عرض میکردم آن مطلب این بود که بعد از آنی که خلق اول را هر جوری خواست تحریکش کرد او هم نتوانست پیش برود و پس برود و مَا يَنْطَلِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ این حالت این شخص که دست خدا روی کله اش است غیر حالت کسانی دیگر است که خدا عقلی خلق کرد بعد نفسی خلق کرد و نفس خودش در بدن کاری میکند بعد خیالی خلق کرد این خیال خودش کاری میکند خلق هوا دارند هوس دارند ملتفت باشید که تا این نکات را بر نخورید حاق جبر و تفویض حایتان نمیشود به جهتی که این مسئله مسئله ایست که دریائی است که هی می بینی بالا می آید پائین میرود یک دفعه می بینی روشن است و آفتاب تابیده یک دفعه تاریک

۱ - حمله دار = کاروان دار. (ناشر)

۲ - حجه فروش = آنکه نیابة در ازاء مزد حج گزارد. (ناشر)

است مثل شب تار این است که تا تمام اطرافش به دست نیاید حاق مسئله معلوم نمیشود این نیست یک مسئله که پرسی این سفید است یا سیاه اگر همچو بود آدم زود میفهمید این طعمش تلخ است یا شیرین نه تلخ است نه شیرین ، غیبی است یا شهودی است نه غیبی است نه شهودی هم غیبی است هم شهودی هر جانش حکمی دارد هر جاش را میتوانی بینی بین هر جاش را نتوانستی بفهمی اصلش بگو نمیفهمم بحر عمیق فلا تلجه طریق مظلم فلا تسلكه بحر كثير الحيات و الحياتن يعلو مرة و يسفل أخرى فی قعرها شمس تضيء حالا ملتفت باشید اینها راهش است که عرض میکنم حالا فرق میکند میان این مطلب که چیزی در دست فاعل باشد که هیچ حیات نداشته باشد اصلا و فاعل این را هر جور میخواهد حرکت میدهد غیر از این جور است که ماری در دست آدم باشد روحی هم دارد این مار خودش هم میجنبد زنده است و جان دارد خودش هم یک حرکتی و یک سکونی دارد نهایت تو هم یک حرکت و سکونی به او میدهی ان شاء الله مثل را فراموش نکنید سایر خلق ابدانی به ارواحی تعلق گرفته روحشان خدا نیست جسمشان هم خدا نیست ماده شان خدا نیست صورتشان خدا نیست روحشان روح مار است جسمشان جسم مار است ماده شان صورتشان ماده و صورت مار است همه حرکتی دارند حالا همه هم دست صانع است باشد دیگر او وقتی هم بخواهد متتری بخواند که نجبد میتواند لکن همین طور حرکتی خودشان [به هوای خودشان دارند] پس وقتی غیبی پیدا شد و شهاده ای و غیوب متعدده و شهادات متعدده هی غیوب در شهادات کاری میکنند شهادات در غیوب کار میکنند ولو از چنگ صانع بیرون نروند لکن انسان وقتی گرسنه اش شد بر میدارد غذای مردم را میخورد حالا مأذون هم هست ؟ نه میل هم دارد میگویند مکن تمام مردم نفس بر آنها غلبه دارد یعنی نفس اماره تمام مردم غیر از انبیاء و اولیاء نفس اماره بر ایشان غلبه دارد و نفس کارش این است که کارهای نفسی داشته باشد میخواهد برود باغ، میخواهد برود بوستان، میخواهد زن خوب داشته باشد مردم همه هواها دارند هوسها دارند امنیه ها دارند زور میزنند که آنها به چنگشان بیاید انبیاء می آیند میگویند خلاف این نفس بکن فلان جا را مرو فلان زن را میخواهی مگیر میل داری ولکن زنا مکن مال مردم را مخور پس دعوت میکنند بر خلاف نفس اماره و حالت اینها به غیر حالت پیغمبر است والله او اگر میل کند به زنی همان زن زنش است و اینها را به این مردم نمیشود گفت به جهت آنکه از بس خودشان بد خیالند هر جوری خودشان هستند درباره انبیاء هم همان جورها خیال میکنند او میلی ندارد..... مشیت الله است اگر اتفاق میل کرد

به غذائی دیگر اگر میل کرد آن وقت دیگر آن غذا مال غیر نیست مال او است و النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ حالا یک چیزی است من کسب کرده ام و زحمت کشیده ام و آن را به کدّ یمین و عرق جبین به دست آورده ام همه چیزش مال خودم است این را اگر پیغمبر میخواهد مال او است جانم و مالم و کدّم و حاصل کارم همه مال او است همه را خدا به تیول او داده اگر او بخواید بر من حرام میشود پس زن هر کس را او میل کرد حرام میشود بر او پس او است اولی به مؤمنین از انفس مؤمنین من غیر استثنا به جهت اینکه آنچه را میخواهد، خواست خواست او است، مال خود او است حتی اختیار خودت و جانت دست او است اگر بگوید من این جان را حالا نمیخواهم برو کشته شو اگر نروی و بگوئی اختیار خودم را که دارم نمیروم میگوید به جهنّم میرم پدرت را در می آرم اختیار خودت را نداری این است که فرموده مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَاللَّهُ اخْتَارَ لَهُمُ الدِّينَ الَّذِي خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَبِهِ يُقْضَىٰ الْأَمْرُ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ وَلَا تُنْفِرُوا فِي الْحَرْبِ قُلْ لِلَّهِ الْخِيَرَةُ وَاللَّهُ يَخْتَارُ وَمِمَّا يَفْتَنِي الْإِنْسَانَ الْمَلَائِكَةُ وَالشَّيَاطِينُ وَاللَّهُ يَخْتَارُ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ به جهتی که او است حاکم او است پادشاه او است مالک او است سید پس آنها حکمشان غیر حکم سایر خلق است هیچیکش را به ایشان قیاس نمیشود کرد و آنها را قیاس به هیچ مخلوقی نمیشود کرد چرا؟ راهش همه همین که ابتدائی که صانع دست میکند به یک ماده ای که بسازد این ماده نه حرکت دارد نه سکون دارد ساکنش میکند به تسکین الله است حرکتش میدهد به تحریک الله است پس این لَا يَمْلِكُ لِنَفْسِهِ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا وَلَا مَوْتًا وَلَا حَيَوَةً وَلَا نُشُورًا به خلاف آن ماری که در دست کسی است و حرکتش میدهد خودش حرکت دارد خودش سکون دارد هواها دارد هوس ها دارد میخواهد زهرها بزند چون چنین است او را امر میکنند نهی میکنند [اما] و آنچه را میخواهد همان خواستش خواست خدا است و مشیة الله است به خلاف آن جماعت اول که خواستشان خواست خودشان است میلشان میل خودشان است این است نمونه از آنچه در بعضی از کلمات شیخ مرحوم پیدا میشود که فلان مطلب را از من پرسیدند و هنوز اذن نداده اند من آن را بیان کنم و در جائی دیگر فرمایش میکنند که معنی این سخن من که هنوز اذن نداده اند این است معنی این است که ادله اش به طور وضوح پیش من نیامده چون نیامده معلوم میشود نخواسته اند بیان شود دیگر به خصوص جبرئیلی و ملکی نباید بیاید بگوید و همه اینها را ملک می آرد میگوید ملائکه می آیند تحدیث میکنند و اهل حق محدّثند اهل حق همیشه مؤیدند به روح القدس و خدا نگاهشان میدارد و نمیگذارندشان بلغزند این است نوع مطلب شما داشته باشید ان شاء الله باز برویم سراصل

مطلب و مطلب این و اگر فکر کنید خوب میفهمید این را که آن جائی که صانع دست میزند به خلقت، آن ابتدای خلقت، آن اولی که دست میزند به خلقت و ماده ای میگیرند که عقل بسازند اول ما خلق الله بسا نمیشود به چنگ صانع بیاید یا حرکتی یا سکونی یا میلی یا هوایی از خود داشته باشد به خلاف آن ماده که خودش میلهها دارد هواها دارد حرکتها دارد پس آن اول ما خلق الله معقول نیست معصوم نباشد حتی اینکه عرض میکنم خیلی از جهالت است [که] خیال کند کسی و ملتفت باشید که که اینکه عرض میکنم از سر حکمت است خیلی از جهالت است که کسی خیال کند او میشود که میلی هوایی داشته باشد که خدا نخواسته باشد اگر نمیخواست خلقش نمیکرد ملتفت باشید ان شاء الله پس آن ابتدای صنعت مصنوعش لامحاله معصوم است به عصمت خدائی پس اگر حرف میزند خدا به حرفش آورده سکوت میکند و حرف نمیزند خدا نگذاشته حرف بزند راه میرود خدا به راهش انداخته و بُرده، راه نمیرود خدا نگذاشته برود یک چیزی را میگوید حلال است خدا گفته بگوید یک چیزی را میگوید حرام است خدا گفته این خودش ندارد چیزی از خود این حلال ندارد حرام ندارد گفت ندارد تماش از خدا است او است که حقیقت این امر را میتواند بگوید که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چرا که حول و قوهی خودش را کنار گذاشته هر چه هست از تحریک صانع است مثل قلمی که مثل میزنم مثل عصائی که مثل میزنم اینها زبان بیانشان این است که ما از خود حرکتی نداریم ما را دیگری حرکت داده است پس تمام افعال قلم راجع است به کاتب بد نوشته کاتبش بد نوشته خوب نوشته کاتبش خوب نوشته و این است ان شاء الله باز دقت کنید اگر کسی ایرادی داشته باشد به اول ما خلق الله این ایراد راجع به او نیست راجع به صانعش است که تو چرا اینجور دست زدی که این را اینطور ساختی هیچ نقصی بر این وارد نمی آید میرود تقصیرش پیش صانع که تو دست کردی این را بد ساختی این هم بد شد اینکه تقصیری ندارد پس تو بد کردی پس عقل به طور بت و جزم و یقین میفهمد این کثراتی که هست همه اینها اول ما خلق الله نیستند آن جائی را که اول دست زده هر جا میخواهد باشد آن جائی که مشیت صانع اول به آنجا تعلق گرفته مشیت صانع مثل روح میشود در بدن اول ما خلق الله آن وقت آن مشیت اسمش روح است روح من [عند] الله است روح من امر الله است در عالم فصل یک پاره حرفها محض این است که افعی ها را دم ببندند که هر چه باشند نفس نکشند میگویند نمی بینید عیسی روح الله است و خدا روح دمیده در عیسی نیست مسجد بیت الله است و خدا در آنجا نمیخواهد این حرفها را هزار پرده

روش کشیده اند و گفته اند از بس از این مردم میترسند تا حرفی زدند یک دفعه می بینی بنا میکنند قال قال کردن میگویند شما آرام باشید ما برای شما معنی میکنیم حرف خودمان را همین جورهایی که خیلی میکردند یک وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند وصی من آن کسی است که آفتاب با او حرف میزند به او سلام میکند هر که میخواهد باشد این علامت او است فردا بروید صبح سلام به آفتاب کنید ببینید جواب که را میگوید صبح که شد همه دویدند به خصوص آنهایی که دلشان میخواست که خلیفه باشند همه هم بنا کردند سلام کردن که السلام علیک جواب هیچیک از آفتاب نیامد تا وقتی که حضرت امیر سلام کرد صدا از آفتاب آمد که همه هم شنیدند اَلْسَّلَامُ عَلَیکَ یا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ یا أَوَّلُ یا آخِرُ یا ظَاهِرُ یا بَاطِنُ یا مَنْ هُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ این چیزها را گفت اینها هم شنیدند هوش از سرشان پرید برگشتند پیش پیغمبر که ما نمیدانیم حقیقتش چه حکایتی است دلها هم کباب شده حقد و حسدها در سینه هاشان به جوش آمده بود گفتند ما حقیقتش نمیدانیم که تو چه میخواهی بگوئی هی دور میری ما را باز برمیگردانی پیش علی چه میخواهی بگوئی میخواهی بگوئی علی کیست هر چه میخواهی بگوئی یک دفعه بگو جانمان را فارغ کن میخواهی بگوئی پیغمبر است بگو پیغمبر است میخواهی بگوئی خدا است یک دفعه بگو خدا است فرمودند نه اینها را نمیخواهم بگویم خیر خدا نیست خیر پیغمبر هم نیست گفتند آخر اینها را آفتاب گفت فرمودند آفتاب چه گفت عرض کردند گفت یا اول یا آخر یا ظاهر یا باطن فرمودند شما معنی این حرفها را نفهمیدید حالا بیائید تا من برای شما معنی کنم اینها را علی اول است یعنی اَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِی عرض کردند این است معنی فرمودند بلی عرض کردند خدا تو را رحمت کند فَرَجَ اللَّهُ عَنْکَ بار از دل ما برداشتی فرمودند علی آخر است یعنی آخر مرا غسل میدهد عرض کردند این است معنی فرمودند بلی فرمودند علی بدنش ظاهر است و روحش باطن است همینجورها معنی کردند آن وقت آنها هم آرام گرفتند به همین، خود حضرت امیر همین جور حرفها را سر منبر میزدند فرمودند اَنَا الْأَوَّلُ اَنَا الْآخِرُ اَنَا الظَّاهِرُ اَنَا الْبَاطِنُ اَنَا الْمُحِیُّ اَنَا الْمُمِیتُ سینه ها تنگ شد حالا مرید هم هستند نمیخواهند و از نزد آمدند خدمت حضرت امیر که شما چه میخواهی بگوئی تو دست برنمیداری از این خلافت در هر موعظه ای یک گوشه ای میزنی یک پاره کسان در هر مجلسی آنهایی که غصب خلافت کردند گوشه ای به ایشان میزنی آنها که مردند دیگر حالا کاری به تو ندارند امروز این حرفها را هم علاوه بر آن حرفها میزنی ادعای الوهیت داری فرمودند نه چنین نیست هیچ ادعای

الوهیت هم ندارم شما بیائید در خانه من حایتان کنم تا آمدند به خانه آن وقت فرمودند معنی حرفهای من این نیست که من ادعای الوهیت داشته باشم میخوام بگویم در زمان پیغمبر پیغمبر درباره من خیلی حرفها زده شما اگر پیغمبر را قبول دارید او مرا نصب کرده هر چه آنها را موعظه کردند به آنها فایده ای نکرد تعرض کردند برخاستند بیرون رفتند از خانه نزدیک در خانه که رسیدند حضرت خطاب کردند به در خانه که اینها را نگاهشان بدار آن وقت فرمودند بیائید معنی کنم حرفهایی که زدم من اولم یعنی من [اول] کسی هستم که ایمان آوردم من آخرم یعنی من آخر کسی هستم که غسل و کفن و دفن پیغمبر را میکنم من ظاهرم یعنی دین خدا را ظاهر میکنم باطنم یعنی فلان و هکذا من ممیتم یعنی ببینید چه قدر شمشیر به کار بردم مردم را کشتم پس من ممیتم من محیمم یعنی به شمشیر من احیای اسلام شده پس من محیمم به این طورها برایشان معنی کردند .
و صلی الله علی محمد و آله الطّیّین الطّاهرین .

بسم الله الرحمن الرحيم

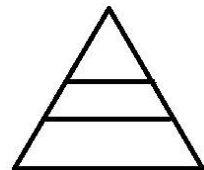
و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الظَّاهِرِينَ وَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ . قَالَ اَعْلَى اللهُ مَقَامَهُ وَرَفَعَ فِي الْخَلْدِ اَعْلَامَهُ :

[فَفِي هَذَا الْمَقَامِ اَيْضاً فُصُولٌ ؛ فَصَلُّ :] اَعْلَمُ اَنَّ اللهَ جَلَّ شَأْنُهُ بَعْدَ مَا خَلَقَ الْمَشِيَّةَ بِنَفْسِهَا خَلَقَهَا كَامِلَةً يَعْنِي اِنِّيْتُهَا فَاِنِّيَّةً مُضْمَحَلَّةً فِي جَنْبِ مِثَالِ اللهِ الْمُلقَى فِي هُوِيَّتِهَا بِحَيْثُ لَمْ يَبْقَ لَهَا اَثَرٌ وَلَا مُقْتَضَى وَ اِنَّمَا تَمَامُ الْاَثَرِ وَ كَمَالُ الْمُقْتَضَى لِذَلِكَ الْمِثَالِ وَ لَيْسَ مِنْهَا شَيْءٌ اِلَّا مَحْضٌ اِمْسَاكِ الْمِثَالِ لِلْمِثَالِ حَتَّى يَظْهَرَ لِأَنَّهَا لَمْ تَكُنْ لِنَفْسِهَا وَ اِنَّمَا كَانَتْ بِكُلِّهَا لِذَلِكَ الْمِثَالِ فَلَا جُلَّ ذَلِكَ لَمْ تَمْنَعْ نُفُوزَ اَحَدِيَّةِ ذَلِكَ الْمِثَالِ وَ اِنْبِسَاطُهُ فِي جَمِيعِ الْاَمْكِنَةِ الْاِمْكَانِيَّةِ وَ طَيِّهَ لِمَا سِوَاهُ فَلَمَّا كَانَتْ كَذَلِكَ اِنْبَسَطَ مِنْهَا نُورٌ وَ شُعَاعٌ وَ اَثَرٌ فَاقُولُ مَا صَدَرَ مِنْهَا مِنَ الشُّعَاعِ هُوَ الْمَخْلُوقُ الْاَوَّلُ بِالْمَشِيَّةِ وَ اَوَّلُ مَوْجُودٍ بِهَا وَ هُوَ قَدْ يُعْبَرُ عَنْهُ بِالْعَقْلِ [اِذَا اعْتَبِرَ اَنَّهُ اَشْبَهَ شَيْءٍ بِمَشِيَّةِ اللهِ فَهُوَ اَعْمَلُ شَيْءٍ بِمَحَبَّةِ اللهِ فَهُوَ اَعْبَدُ شَيْءٍ لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ وَ يَعْقِلُ عَلَى الْعُبُودِيَّةِ كُلُّ شَيْءٍ دُونَهُ غَلَبَ عَلَيْهِ ...] اِلَى آخِرِ الْعِبَارَةِ .

مسئله ديروز را ان شاء الله خوب ملتفت باشيد هر چيزي كه از خودش ندارد چيزي ويك وقتي دارا ميشود اين داخل بديهيّات عقلا ميشود اين چيزي كه تازه پيدا شده غيري آن را آورده و از جاي ديگر آمده و آن چيزي را كه ندارد خودش و بعد مي آيد به او مي چسبد از جاي ديگر است ممتنع است كه از خودش صادر شود ملتفت باشيد ممتنع است از خود او صادر باشد و هميشه بايد آن غير آن چيز را به او بدهد تا او دارا باشد ملتفت باشيد پس محال است سنگي خودش حركت كند اگر خودش حركت داشت هميشه حركت ميكرد چنانكه ممتنع است سنگي خودش ساكن شود تسكينش ميكنند ساكن ميشود ديگر ما مي بينيم خودش افتاده و دستي نمي بينيم روش ، همه دستها را همه مردم نمي بينند وَ كَايْنٍ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ پس ملتفت باشيد ان شاء الله قاعده كليّه است خيلي از ابواب علم و حكمت ميگشايد كه هر چه يك چيزي را ندارد ويك وقتي پيدا ميكند اين را غير به او داده اگر از خودش بود هميشه همراهش بود مثل اين كه جسم تا بوده اين سمتها را داشته هميشه همراهش بوده نبوده وقتي جسم طول و عرض و عمق همراهش نباشد اين است ابتدای خلقت هم نداشته اين است كه هر گز هم خرابش نميشود كرد لكن اين طولهاي خاص يك چكشي ميزني زياد ميشود يك چكش از راه ديگرش ميزني كم ميشود پس اينها را غيري بايد بر سرش بيارد ان شاء الله مدّ نظر تان ببينيد بايد كجا باشد كه ديگر بر نگرديد

بعد از مدّتی سؤالش کنید همیشه خدا و خلق در عالم امکان کار میکنند نه در عالم محال و هر چیزی قابل تغییر است چه خدا چه خلق تغییرش میدهند هر چه قابل نیست خدا که نمیکند خلق هم که نمیتوانند بکنند پس جسم تا بوده حتی در تحلیلات عقل هم بخواهید ببرید جسمی بخواهید تعقل کنید بی طول و عرض و عمق نمیتوانند [نمیتوانید] دیگر بزرگ است سمتهای کشیده روی خودش کوچک است به اندازه خودش و اگر ملتفت باشید چه عرض میکنم دلیل حکمت تناهی جسم این است دیگر دلیل سَلَم و دلیلهای دیگر هر مسئله که از جای دیگر استدلال میکنی بر جایی اگر چه حق هم باشد باز کشف از حقیقت حکمت نمیکند و اینجور چیزها را به اصطلاح اهل حق دلیل مجادله میگویند یعنی از جایی دیگر به جای دیگر استدلال کرده در حکمت این تمام نیست این از جای دیگر است عقل یک بار سرگردان میشود بلکه آن مابه الاختصاصی داشته باشد که شاید مطابق [مطابق] اینجا نباشد این است درست پوستش کنده نمیشود حالا دلیل سَلَم^۱ که آورده اند که از اینجا تا بالای سرو از بالای [اینجا.ظ] تا بالا کدام بیشتر است راست است دلیل است نه اینکه دلیل نیست لکن هر چه باشد باز نق نق عقل را بر نمیدارد دلیل مجادله است و حق واقع این است که حقیقت جسم یعنی طرف داشته باشد سطح را هم داشته باشد کره میشود از این طرف باشد و از آن طرف و از آن طرف دیگر جسم بی طرف خدا خلق نکرده و محال است خلق کند این دلیل تناهی حالا این دلیل به نظر اهل مجادله دلیل نیست ملتفت باشید دلیل حکمت پیش مردمی که همه اش دارند حرف میزنند مصادرات است مصادرات به نظرشان می آید دلیل به نظرشان نمی آید و خیلی از حکما به شیخ مرحوم همین حرفها را زده اند حرفهای مثل قرآن میشود چنین است و چنین است دلیل خارجی میخواهیم و باید مثل دلیل سَلَم از خارج دلیل آورد خلاصه پس جسم یعنی صاحب اطراف این تا بوده همیشه صاحب اطراف بوده طرف را از جسم نمیتوان گرفت و خدا نمیگردان

۱- برهان سَلَم: از مباحث علم طبیعی میباشد که فلاسفه برای اثبات تناهی ابعاد جسم (طول و عرض و عمق) از آن بهره می جسته اند و اساس آن بر لزوم تناهی و تر در بین دو خط رسم شده با رأس مشترک میباشد و چون شکل نردبان از آن منتج میشود به آن برهان سَلَم میگویند:



طرف را از جسم، خلق هم زورشان نمیرسد نه روح القدس نه بالاتر و خدا هم نمیگیرد پس چه میکند خدا، خدا تصرف میکند در این جسم ملتفت باشید این جسمی که هست بعضی چیزهاش را گاهی بالا میبرد گاهی پائین می آرد گاهی گرمش میکند گاهی سردش میکند گاهی روشنش میکند گاهی تاریکش میکند *يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ* گاهی مولودی میسازد گاهی خرابش میکند اینها مسخرّند در دست صانع این را داشته باشید که قول محکمی است عرض میکنم حقیقت الوهیت و حقیقت مخلوقیت را به دست بیارید و داشته باشید حقیقت این خدا یعنی همیشه بوده و همیشه خواهد بود و حقیقت خلق یعنی بسازندش تا باشد و اگر نسازندش نباشد پس ملتفت باشید این نظر خیلی نظر پستی است نه که این نیست هست لکن نظری که عین حکمت است این است که خالق یعنی مسخرّ، خلق یعنی مسخرّ، خلق یعنی تصرف در ایشان کرده بشود و خدا یعنی تصرف در خلق کند خدا یعنی کسی تصرف در او نتواند بکند بالاش ببرد پائینش بیارد اما او میتواند خلق را بالا ببرد پائین بیارد خرابش کند آبادش کند حالا وقتی ملتفت این معنی شدید فکر کنید حقیقت جسم همانی است که عرض میکنم همیشه بوده و همیشه خواهد بود و خدا خرابش نخواهد کرد این تا بوده در چنگ صانع بوده و چکش به سرش میزد و تا هست در چنگ صانع است و چکش به سرش میزند و همین جورند تمام جواهر تمام جواهر ابتدا ندارند خلقتشان ابتدا وقت است و وقت داخل مخلوقات است دیگر وقتی بود که وقت نبود این حرف هذیان است، اگر وقتی بود که وقت بود، پس وقتی نبود ملک خدا ملک خدا نباشد چرا که خود وقت هم داخل ملک خدا است و باید باشد و هست این است که اینجور چیزهائی که عمرشان ابتدا و انتهای ندارد پایانی ندارد در ملک خدا خیلی چیزها هست که پایان ندارد عمرشان و ابتدا ندارد عمرشان لکن از ابتدا مسخرّ بوده اند و خدا متصرف بوده در آنها و انتها ندارد پس خلق یعنی مسخرّ خدا، یعنی اگر در چنگ صانع نباشد نمیتواند خود را حفظ کند سخر را اینقدر صانع کرده که همین دایمات را دایم داشته دلیل حکمتش این که این سنگ اگر نه متحرک باشد نه ساکن معقول نیست سنگ سنگ باشد دیگر حالتی ندارد که نه میجنبد نه نمیجنبد و اگر هم حرکت را و هم سکون را از سنگ بخواهی بگیری فانی میشود، جسمانیتش هم فانی میشود، او اگر باید باقی باشد همیشه باید حرکتی یا سکونی داشته باشد خودش هم نمیتواند هیچیک را برای خود احداث کند پس این دوامها را خدا دایم کرده چنانکه فانیها را فانی کرده پس این ملک مسخرّ صانع است و صانع

تصرّفات میکند یعنی در امکاناتشان و آنچه را ممتنع است صانع نمیکند آن کار را و اهل مملکت هم زورشان نمیرسد ممتنع را به عمل آورند پس چون چنین است امر پس این خلق از خودی خود به طور تفویض که هیچ از خود ندارند حتی ارواحشان، عرض کردم مفوض نیست جسم در بود خودش که خودش خودش باشد، نمیتواند باشد تا یک جانش را نجنبانند یک جانش را ساکن کنند اگر یکی از اینها نباشد جسم خودش خودش نیست و بینید که خیلی نزدیک به توحیدتان می آورد و والله عین حکمت است و عین ایمان است و دیگر هر ایمانی را خیال کنی ایمان است و حکمت توش نیست ایمان نیست آنی را که نفهمیده ای نفهمیده ای ایمان هم نیست اگر هم چیزی باشد اسلام است وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ ایمان در قلب داخل میشود و اگر در قلب داخل شد قلب [می فهمد. ظ.] و هر نفهمیده ای بدانید حکمت نیست هر چه را که نفهمیدی گفתי اینجا هم مثل آنجا این قیاس است حکمت نیست پس خوب دقت کنید اشیاء عاجزند عجز دارند و لو دائماً تش بادامه الله محتاجند او ادامه بکند اینها [را] و اینها دائم باشند چنانکه فانیهاش محتاجند به او که او فنا کند، به خودشان چیزی مفوض باشد داخل نامعقولات است تا آن جایی که به عالم دوام پا بگذارند و عالم جواهر حقیقی همه شان عالم دوامند چه آخرت چه این دنیا [چه] بهشت همیشه هست هیچ بار خدا خرابش نمیکند نعوذ بالله جهنم همیشه هست هرگز خراب نخواهد شد دیگر خیالات فاسد خیالات حکما است که سالها که گذشت جهنم یَنْبُتُ فِي قَعْرِهَا الْحَرَجِرُ مدتها آتشهاش خاموش میشود نمی پیدا میکند جر جیر از ته جهنم سبز میشود این جعل ستنها هم هست حدیث هم نیست در جهنم کجا گیاه سبز میشود بر فرضی که حدیث هم باشد نفهمیده اند حدیث را این طورها نیست بله در جهنم نباتات هست حالا هم هست معنیش اینها نیست إِنَّ شَجَرَتَ الزُّقُومِ طَعَامُ الْأَثِيمِ كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ كَغَلْيِ الْحَمِيمِ شجره زقوم درختی است روئیده در جهنم آبی است در جهنم جوش به آن درخت میدهند آن ثمرش كَالْمُهْلِ این مهل هم يَشْوِي الْوُجُوهَ بد آبی است ثمراتش زقوم است مس گداخته است زهرمار است از صدید فَرَجَ مُوسَات^۱ است از آن درختها هم به عمل می آید ثمره ی زقوم و به آنها میخورانند پس در جهنم درخت هست و نم هست آب هست هوا هست حالا چون گفته اند جر جیر سبز میشود پس باید عذاب عَذَب بشود دیگر آتش

۱- موسسه: زن فاجره متجاهر به فسق. (ناشر)

نسوزاند یا خاموش شود تَر تیزک از ته آن بروید اینها مزخرف است پس دقت کنید ان شاء الله و بدانید جهنم همیشه خواهد بود و هرگز فنا برایش نیست و هر کس میگوید عذاب منقطع میشود از اهل جهنم است و خارج از ضرورت اسلام است و کافر میشود و همچنین هر کس بگوید بهشت تمام میشود کافر میشود قائل هستند که بهشت هم تمام [میشود] و نمیگویم آیه و حدیث متشابه در دنیا نیست پس میگویند تمام این موجودات ترقی میکنند و میروند به آن جائی که دیگر باقی نمی ماند چیزی باقی نمی ماند میروند به آنجائی که همه خدا میشوند **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** همه از شکم خدا بیرون آمده اند وقتی برگشتند به آنجا خدا خودش خودش است دیگر هیچ نیست ملتفت باشید و عرض میکنم خدا میداند به نظر حکیم اینها استدلال نشان بعینه مثل استدلالات فقها است اینها اصلش عالم دوام نفهمیده اند یعنی چه اینجا دیده اند چیزی را تازه میسازند و خرابش میکنند جهنم را هم خیال میکنند همین طور خراب میشود بهشت را هم خیال میکنند مثل این باغها تا مدتی سبز است و خرم و درختهاش سرپا است یک وقتی هم می خشکد بعد هم چوبهاش را می بُرند باز بیابان میشود بهشت همین طورها است دیگر عرض میکنم متشابهات هست در دنیا، میفرماید پیغمبر صلی الله علیه و آله وقتی رفتم به بهشت دیدم بهشت راقاع صفصف جنت قاع صفصفی است **فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْغِرَاسَ** اینها را هم بسا بردارند استدلال کنند بر آن خیالات واهی باری و بدانید هر چیزی که یک وقتی نیست و یک وقتی به عمل می آید یک وقتی دیگر خراب خواهد شد حکماً، این هم قاعده کلیه حکمی است دیگر فهمش به این زودیهها نمیتوان شرح کرد بیان زیاد باید کرد هر چیزی که وقتی نیست و یک وقتی به عمل می آید معلوم است اجتماع کرده اند اسبابی از خارج به واسطه این اجتماع این اینجا پیدا شده اگر این اسباب همیشه روی این باشند این اینجا هست اگر این اسباب نباشند خراب خواهد شد پس اگر قران کرد کوکبی با کوکبی اقتضا کرد ما زنده باشیم ما زنده ماندیم یک وقتی هست اقتضا میکند زنده نباشیم می میریم همین جوری که اقتضا کرد این مجلس جمع شد اقتضا میکند وقتی که این مجلس متفرق شوند هر یکی برود به جائی اینجا این طور است اما جائی که باید متفرق نشده همیشه باید باشد همیشه مجلس برپا است و متفرق نمیشوند این است که عوالم بقا هیچ فنا در آن نیست حالا تصرفات صانع را ببینید خود عالم دوام را مسخر میکند اولاً خودش را نگاه میدارد که دائم بماند چرا که حقیقت این جواهر این است که بین الضدین واقع بشوند که اگر یک وقتی یکی از این دو ضد را وارد نیاورند این باید خراب شود و حالا خراب هم

نمیشود به جهتی که او دست از کار خود نمیکشد پس اولا ببینید تفویض نکرده سکون سنگ را به خود سنگ و حال آنکه سنگ ساکن است ملتفت باشید ببینید چه میگویم من میگویم ل تو مگول تو بگول نمیگویم سنگ ساکن نیست اما میگویم خودش به خودی خود نمیتواند ساکن باشد ببینید چه میگویم ملتفت باشید ان شاء الله عرض میکنم ببینید شما سنگی را اگر حرکت ندهی حرکت نمی کند اما وقتی حرکت دادی سنگ حرکت کرد اما سنگ حرکت کرد یا سنگ اصلش حرکت نکرده تو حرکت کرده ای و حرکت مال تو است پس بین سنگ را اگر حرکت ندهی محال است حرکت بکند تو باید حرکتش بدهی او حرکت بکند وقتی حرکتش میدهی او باید حرکت بکند آیا این حرکت کردن خودش مفوض به خودش است یا به تحریک تو است و ملتفت باشید که باز مسئله جبر و تفویض است یعنی این گوشه اش که عرض میکنم؛ اگر تحریک نکنی این سنگ را او هم قبول حرکت نمیکند پس متحرک نیست حالائی که تو حرکتش میدهی و او هم حرکت میکند خود آن حرکتی که منسوب به سنگ است و فعل سنگ است که میگوئی تَحَرَّكَ آیا مفوض به خودش است یا توی دست تو است و تا تو دست بکشی دیگر این تَحَرَّكَ نیست فکر کنید و ببینید هر دو راست است و درست است بگوئی سنگ حرکت نکرده دروغ است، بگوئی به خودی خود حرکت کرده دروغ است، تو او را حرکت داده ای او هم حرکت کرده او فعل خودش را کرده تو فعل خودت را کرده ای اما فعل او بسته به فعل تو است پس فعلهای لازم بسته به افعال متعدیه هستند پس باید خلق را جمله را هر جائی را به حسب خودش نگاه کنید هر جا را میتوانید نگاه کنید پس تمام خلق را مثل جسم خیال کنید باید تسکینش کرد که ساکن شود این را وقتی تسکینش میکنی ساکن است اما حالائی که ساکن است سکون خودش مفوض به خودش نیست بسته به تسکین شما است پس تسکین شما مثل روح می ماند و این سکون مثل جسد می ماند این سکون هیچ ندارد مگر به آن تسکین باز ببینید سکون این سنگ هیچ نیست مگر به تسکین و تسکین فعل مسکن است نه فعل سنگ و سکون فعل سنگ است و این سکون نیست مثل خود سنگ که چیزی در میان باشد و چیزی بیاید روش بنشیند بلکه حقیقت سکون بسته است به تسکین خارج و این بیان را اگر داشته باشید خیلی آسان میکند جبر و تفویض را، مسئله جبر و تفویض به این مشکلی که یَعْلُو مَرَّةً و یَسْفُلُ أُخْرَى ملتفت باشید همچنین تَحَرَّكَ سنگ مال خودش است به اصطلاح خدا و خلق همه میگویند سنگ جنبید و جنباندش که جنبید حالا تمام تَحَرَّكَ مال سنگ است و تمام تحریک مال آن کسی

است که حرکت داده پس به تَحَرَّكَتِ الْمُتَحَرِّكَاتُ وَ سَكَنْتِ السَّوَائِنُ پس لا حول و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ باوجود این اینها کار کیست کار ما است مفوض به ما است نه، نه خیرش مفوض به ما است نه شرش پس طاعت میکنی شکر کن او را معصیت میکنی پناه به او ببر بگو اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْکَ، شیطان هم وقتی وق می کند برو پیش خدا که ای خدا می بینی این وق وق می کند سنگی به دهانش بینداز تو اگر ولش نکنی این نمیتواند به من کاری بکند حالا ما مقصریم که ولش کرده ای به شکم ماش کرده ای تو خودت رفعتش را بکن ملتفت باشید پناه به خدا ببرید در هر جائی گیر کردید ظلم هر ظالمی که بر شما وارد آمد هر صدمه ای به شما رسید مشقتان این باشد که پناه به خدا ببرید و ان شاء الله فکر در اینها بکنید اینها جزء عقایدتان باشد پس سلطانی که ظلم میکند باید بگوئی این معلوم است من مقصّر بوده ام که مستحق بوده ام این ظلم بر من واقع شود اگر مستحق نبودم خدادل او را میگردانید او را به خیال دیگر می انداخت حالا این ظلم میکند برو پیش خدا توبه کن بگو استغفر الله از آن معصیتی که این را وا داشته ای به واسطه آن این ظلم را به من بکند بعد از استغفار و توبه بگو خدایا تو قادر هستی بر همه کار تو کاری کن که این دست از سر ما بکشد شرش را رفع کن توبه بکن که استحقاقت رفع بشود آن وقت خدا هم شر او را میگرداند باز ملتفت باشید ان شاء الله اصل مسئله از دست نرود به قول مختصر عرض می کنم و من این همه اصرار میکنم که سر رشته را از دست ندهید کار تمام مخلوقات مال خودشان است اما مفوض به خودشان نیست هُوَ الْمَالِکُ لِمَا مَلَکَهُمْ وَالْقَادِرُ عَلَى مَا اَقْدَرَهُمْ عَلَيْهِ بله حالا من میتوانم نماز کنم من هم نماز میکنم اما اگر خدا مرا وا دارد به نماز من نماز میکنم خدا توفیقم بدهد من نماز میکنم توفیقم ندهد من نمیتوانم نماز بکنم لا حول و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ همچنین معصیت را او باید حفظ کند که نکنم باید بگویم خدایا تو یک کاری کن من معصیت تو را نکنم تو یک کاری کن که این کار کرده نشود این است که تمام خلق چه باقیها چه فانیها چه خود جواهر چه کارهاشان تماماً بسته به تسخیر صانع است و کسی که هیچکس در او تصرف ندارد صانع است هیچکس [چنگ.ظ] او را نمیتواند بگیرد و او است غالب بر امر خودش پس فعل با وجودی که مال مخلوق است مالکش نیستند سکون سنگ مال سنگ است قیام شما مال شما است حرکت شما مال شما است کی راه رفته؟ شما، حرکت تو مملوک تو است و مال تو است اما بدون تحریک الله تو متحرکی؟ نه نمیشود بدون تسکین الله تو ساکنی؟ نه نمیشود ساکن شد نمیتوانی ساکن شوی پس او تسکین میکند تو هم

ساکن میشود و سکون هم از تو است و در حینی هم که تو ساکن میشوی او تسکین میکند و سکون برای تو پیدا میشود حالا سکون اگر بد اسمش است و حرکت خوب اسمش است قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِندِ اللَّهِ فَمَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا حالا آیا این سکون مال من نیست به جتهی که به تسکین الله ساکن شده ام این هم حرف دروغی است و این را جبری ها گرفته اند که بله اگر او ساکن نمیکرد این ساکن نمیشد حالا که ساکن کرد کی ساکن شده من ساکن شده ام دیگر من ساکن نشده ام غلط است دیگر اگر سکون اسمش بد است این بد کار خود من است این است که معاصی مال خود خلق است بدئش از خلق است عودش به سوی خلق است و مال خودشان است اما در دست خدا است وَهُوَ الْمَالِكُ لِمَا مَلَكَهُمْ وَالْقَادِرُ عَلَى مَا أَقْدَرَهُمْ عَلَيْهِ این امر همین طور میرود بالا در عالم کثرات یکی یکی نگاه کنی توی کثرات گم میشوی عقل خود را گم میکنی وقتی به یک نسق شد به طور کلی همه کثرات را به چنگ میتوانی بیاری پس این است که خلق هیچ مفوض نشده است فعل خودشان بقای خودشان دوام خودشان، فعل خودشان است او باید ادامه کند اینها دوام پیدا کنند او افنا کند اینها فانی شوند پس احیاشان اماته شان بسته به فعل خدا است پس تمام خلق لَا يَمْلِكُونَ لِنَفْسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا بلکه لَا يَمْلِكُونَ نَفْسَهُمْ وَلَا نَفْعَهُمْ وَلَا ضَرَّهُمْ وَلَا مَوْتَهُمْ وَلَا حَيَوْتَهُمْ وَلَا نُشُورَهُمْ همه اش در چنگ خدا است اما وقتی میدهد به تو داده وقتی غذا میخوری راستی راستی تو خورده ای خدا نخورده غذا را تو خورده ای فعل تو فعل الله نیست تو که به صدمه می افتی خدا به صدمه ات انداخته اما صدمه را تو خورده ای همچنین وقتی از صدمه بیرون آمدی خدا بیرون آورده اما تو به راحت افتاده ای و راحت شده ای و خدا تو را بیرون آورده و نجات داده پس این فعلها را خوب با بصیرت باشید ملتفت باشید دو فعل است یکی فعل الله است یکی فعل ما و فعل الله مال الله است و فعل ما مال ما است و فعل ما مال ما نیست اگر او نخواهد اینها نیست پس هر کار خوبی مال فاعل خودش است إِنَّ أَحْسَنَكُمْ أَحْسَنُكُمْ لِنَفْسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا نَفْعٌ میکنی خودت نفع میکنی اما نافع کیست خدا، ضار کیست خدا سُبْحَانَ الضَّارِّ النَّافِعِ پس او است ضار او است نافع اما نفع را به تو میدهد نفع را که به تو میدهد یعنی آب را به خلق تو میریزد تو را سیراب میکند نفع به تو رسیده غذا را به دهان تو میگذارد تو را سیر میکند به تو نفع رسیده پس خدا نفع میرساند یعنی اینطور، خدا رزق میدهد یعنی این طور، نه که خدا خودش می - آید میرود توی بدن تو و غذای تو میشود تو را سیر میکند خدا رزق نیست خدا گندم نیست خدا جو

نیست خدا نان نیست او را بخوری خدا آب نیست او را بیاشامند آن آب هم مخلوقی است از مخلوقات عاجزی است مثل تو بار طوبت آن رفع ییوست تشنگی تو را کرده خلأ معده تو از آن غذا پر شده پس خدا است رازق در دنیا در آخرت خدا است مُمِدّ در دنیا در آخرت کُلّاً تُمِدُّ هَؤُلَاءِ وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ اهل جهنّم مددشان همان زهر مارها است همان صدیدها همان زقومها است اهل بهشت مددشان همان نعمتها و همان راحتها و لذتها است و خدا کُلّاً تُمِدُّ هَؤُلَاءِ وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا نمیشود خدا عطا نکند به موجودی اقلاً موجودش کرده پس منعی از جانب او نیست که به کافر چیزی ندهد به کافر کفر میدهد به مؤمنین ایمان میدهد و هکذا به کافر اقتضاهای کفر را میدهد به مؤمن اقتضاهای ایمان را میدهد.

و صلّی الله علی محمد و آله [الظاهرین].

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلی الله علی محمد و آله الطّیّبین الطّاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین و لا حول و لا قوّة الا بالله العلیّ العظیم . قال اعلی الله مقامه و رفع فی الخلد اعلامه :

[فَفِیْ هَذَا الْمَقَامِ اَيْضاً فُصُولٌ ؛ فَصَلُّ :] اَعْلَمُ اَنَّ اللهَ جَلَّ شَأْنُهُ بَعْدَ مَا خَلَقَ الْمَشِیَّةَ بِنَفْسِهَا خَلَقَهَا كَامِلَةً یَعْنِیْ اِنِّیَّتُهَا فَانِیَّةٌ مُضْمَحَلَّةٌ فِی جَنْبِ مِثَالِ اللهِ الْمُلقِیْ فِی هُوَیَّتِهَا بِحِیْثُ لَمْ یَبْقَ لَهَا اَثَرٌ وَ لَا مُقْتَضِی وَ اِنَّمَا تَمَامُ الْاَثَرِ وَ كَمَالُ الْمُقْتَضِی لِذَلِكَ الْمِثَالِ وَ لَیْسَ مِنْهَا شَیْءٌ اِلَّا مَحْضٌ اِمْسَاكِ الْمِثَالِ لِلْمِثَالِ حَتّٰی یَظْهَرُ لِاَنَّهَا لَمْ تَكُنْ لِنَفْسِهَا وَ اِنَّمَا كَانَتْ بِكُلِّهَا لِذَلِكَ الْمِثَالِ [فَلَا جُلْ ذَلِكَ لَمْ تَمْنَعْ نُفُوذَ اَحَدِیَّةِ ذَلِكَ الْمِثَالِ وَ اِنْبِسَاطُهُ فِی جَمِیعِ الْاَمَكِنَةِ الْاِمْكَانِیَّةِ وَ طَیِّهٌ لِّمَا سِوَاهُ فَلَمَّا كَانَتْ كَذَلِكَ اِنْبَسَطَ مِنْهَا نُورٌ وَ شُعَاعٌ وَ اَثَرٌ فَأَوَّلُ مَا صَدَرَ مِنْهَا مِنَ الشُّعَاعِ هُوَ الْمَخْلُوقُ الْاَوَّلُ بِالْمَشِیَّةِ وَ اَوَّلُ مَوْجُودٍ بِهَا وَ هُوَ قَدْ یُعْبَرُ عَنْهُ بِالْعَقْلِ اِذَا اُعْتَبِرَ اَنَّهُ اَشْبَهَ شَیْءٍ بِمَشِیَّةِ اللهِ فَهُوَ اَعْمَلُ شَیْءٍ بِمَحَبَّةِ اللهِ فَهُوَ اَعْبَدُ شَیْءٍ لِلهِ سُبْحَانَهُ وَ یَعْقِلُ عَلٰی الْعُبُودِیَّةِ كُلُّ شَیْءٍ دُونَهُ غَلَبَ عَلَیْهِ ... اِلَى اَخْرِ الْعِبَارَةِ].

فعل هر فاعلی حاجب نیست از فاعل و فعل هر فاعلی کمال آن فاعل است یعنی آن فاعل هر طورى هست به فعلش معلوم میشود آن کار او نمیشود حاجب باشد و بیوشاند آن فاعل را بعینه مثل قیام زید که فعل فاعل است قعود زید که فعل زید است حالا این قیام و این قعود پرده ای نیستند روی زید را بگیرند که دیگر زید پیدا نباشد از این پرده اگر گاهی هم حجاب گفته میشود به ملاحظات دیگر است فعل نمایش فاعل و مقام ظهور فاعل است نمیشود حاجب باشد حالا به همین نسق تمام افعال صانع را فکر کنید صانع این افعال را داشته که صانع است اینها همه اسماء او هستند صفات او هستند واجب است داشته باشد ممتنع است نداشته باشد صانع اگر قدرت نداشته باشد نمیتواند خلق کند اگر علم نداشته باشد نمیداند چه طور خلق کند و هکذا باقی اسماء پس اینها تمامشان ظهور فاعلند و در واقع ممکن به آنها نمیشود گفت ان شاء الله و قتی که دل بدهید چه عرض میکنم خواهید یافت ظهور فاعل اسمش هم عالم امکان نیست اینها به عالم امکان تعلق میگیرد و خدا به اسم خود خلق میکند چیزها را پس به اسمی از اسمهای خود که از عالم امکان نیست و ذات صانع هم نیست پس از کجا است مال وجود راجع است باری پس خوب دقت کنید ان شاء الله از همان نمونه ای که عرض میکنم از دست ندهید که خیلی با بصیرت میشوید و خدا اگر یک خورده سر کلافها را به اینجور به کسی آموخت دیگر توی راه هست میتواند سیر کند تا خیلی جاها اگر پا به بخت خودش نزن

خلاصه ملتفت باشید ان شاء الله عالم امکان خودش به نفس خودش امکان است و امکان ظهور ممکن است و ممکن فاعل امکان است نه خدا و اینها را کم تحقیقش کرده اند دیگر یا زمان، زمانی بوده که نمیشده که این چیزها را تحقیق کنند یا خدا چیزی را که نمیخواهد مردم بدانند به ذهن آن علما نمیدهد پس ملتفت باشید ان شاء الله قیام فعل قائم است و همچنین فعل زید کار زید است همین جور که زید را می بینید امکان هم؛ اَمَكْنَ امكاناً ممكناً فاعل است حالا فاعل امکان ممکن است و امکان به نفس خودش امکان است و خدا اگر تصرفی در این میکند از این امکان چیزها بیرون می آرد از این امکان آسمان بیرون می آرد زمین بیرون می آرد حالا که بیرون آورد خودش نیامده اینها بشود و اغلبی که در حکمت داخل شده اند در این چیزها ذهنشان مغشوش شده حتی عرفاشان آنهایی شان که اسرار مینویسند و در عباراتشان اسرار دارند خیلی هم فریب خورده اند پس خیال میکنند یک جایی هست که انسان آنجا که رفت خود را که ندید خدا را می بیند یعنی انیت خود را که چشم میپوشد خدا را دیده و به مطلب رسیده وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُتَتَّهِیٰ و این صریح قول صوفیه است و ببینید اهل حق همیشه صوفیه را رد میکرده اند در این زمانها است که محض عداوت با شیخیه با صوفیه صلح کرده اند زمانهای پیش جرأت نداشته اند که بگویند صوفیه هستیم و این است قاعده صوفیه که میگویند همین که شخص قطع نظر از انیت خود کرد دیگر چیزی نیست غیر از خدا از این است که میگوید پس لیسَ فی جُبَّتِی سَوَیَ اللّٰهِ اَنَا اللّٰهُ بِلَا اَنَا میگویند من خدا نیستم اما خدا من هست به جهتی که این خلقها همه مقیدات هستند هیچکدام خدا نیستند اما خدا همه اینها است پس من خدا نیستم اما غیر از خدا کسی اینجا ننشسته انیت را که من قطع نظر کردم او است غیر او کسی نیست حالا کسی باشد تسلطی داشته باشد ریش این خدا را بگیرد و به او بگوید آقا خدا تو بگو ببینم خدا یعنی چه خدا اگر معنیش این است که بمیراند زنده کند بسم الله زنده کن یک مرده ای را، اگر خدا معنیش این است که آسمان و زمین در چنگش باشد هر جور بخواهد بکند بسم الله تو شمس را برگردان ماهش را بشکاف دیگر اینجا که می آید بله انیت من کاری از او نمی آید بدانید اینها والله همه اش هذیان است و شما فکر کنید شما که نمیخواهید ادعا کنید و مرشد باشید خدا خدائی است قَادِرٌ عَلَىٰ كُلِّ شَیْءٍ هیچ چیز جلو قدرت این خدا را نمیتواند بگیرد علمش نافذ است در کل اشیاء از هیچ جهتی جهل ندارد خدا هیچ چیز نیست که نداند باز نمیشویم مثل یک پاره خرها که گفته اند خدا علم به جزئیات ندارد اگر بگیریم این قول را میرسد به جایی که علم به کلی

هم نداشته باشد پس خداست همه چیز را میداند هیچ عجزی در او نیست هیچ جهلی در او نیست هیچ سفاهتی در او نیست پس تمام صفاتش کأَنَّهُ میخواهد ضد صفات خلق باشد اما ضد نیست ملتفت باشید نکته هاش را داشته باشید خدا صفاتش ضد صفات خلق نیست در خلق؛ آتش ضد آب است هر دو را صانع ساخته اگر ضد آتش بود آب نمیتوانست بسازد اگر ضد آب بود آتش نمیتوانست بسازد اما آنچه لایق است برای او هیچ خلقی متحمل آن نیست به جهتی که آنچه را خلق میخواهند ماده میخواهند ماده صورت میخواهد صورت ماده میخواهد آسمان زمین زید عمرو و بکر جماد نبات حیوان انسان همه مواد دارند همه صور دارند خدا ماده ندارد و خدا صورت ندارد اینها را باید ساخت و خدا را نباید ساخت و ببینید که اینها ضدیت نیست اما شبیه به ضدیت است به جهتی که ضد، موجب ضد نمیتواند باشد پس از این جهت میگوئیم ضد نیست لکن آنچه را کائناً ما کان بالغاً ما بلغ خلق دارند هیچ خدا آن را ندارد هر چه اینها دارند برای او ثابت کنی کفر و زندقه است هر چه او دارد برای اینها ثابت کنی باز کفر و زندقه است خوب دقت کنید و از آن راهی که عرض میکنم فکر کنید فعل ظهور فاعل است و فاعل را نمیپوشاند خوب فکر کنید که توی ذهن خودتان بنشینند جزء خودتان بشود خودتان دانا بشوید عرض میکنم به عمل [مشق کنید. ظ.] و فرق نمیکند فعل کلی باشد یا جزئی حکمتش این است که عرض میکنم اگر چه فعل جزئی پس از فعل کلی است جاش پائین تر است فعل زید را فکر کن بفهم فعل زید را که فهمیدی فعل عمرو را هم میفهمی فعل انسان را که فهمیدی پیش حیوان هم برو پیش آسمان زمین هر جا بروی همه یک نسق است و ما تَرَى فِی خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ پس زید وقتی که ایستاده است این هیئت ایستادگی نپوشانیده زید را و زید پیدا است زید اگر چشم دارد وقتی هم که ایستاده چشم دارد اگر کور است وقتی هم که ایستاده کور است اگر کر است وقتی ایستاده کر است اگر گوش دارد وقتی ایستاده گوش دارد اگر حرکت میکند باز این قائم است حرکت میکند و این حرکت عارض میشود بر قائم حرکت که عارض شد بر قائم، قائم کلیتی پیدا میکند ممکن است متحرک باشد ممکن است ساکن باشد اگر ساکن شد ساکن پس از قائم است اگر متحرک شد حرکت پس از قائم است جاش پس از قائم است اینها دو فعل او هستند و این دو فعل بسته اند به قائم و قائم کأَنَّهُ ذات ظاهر در این متحرک و ساکن است باز این نه این است که حجاب او شده باز این چشم دارد گوش دارد شامه دارد ذائقه دارد لامسه دارد هر چه او دارد این دارد باز حرکت که زیر پای قائم واقع است این حرکت میشود

سریع باشد میشود بطیء باشد حرکت که سریع شد اسمش میشود که میدود سریع که نشد میگوئی راه میرود حالا ببینید آن سرعت عارض حرکت شده زیر پای حرکت افتاده و ببینید که همه هم از زید صادر شده هیچکدام هم بی واسطه صادر نشده اول قائم صادر شد از زید بعد حرکت از قائم صادر شد بعد سرعت صادر شد از حرکت پس سرعت و بطؤ عارض حرکت است پس حرکت اول باید باشد و این واسطه است میان زید و میان آن سریع و بطیء و این واسطه اگر نباشد نه آن سرعت هست نه آن بطؤ هست، آن قائم نباشد آن حرکت نیست و زید توی همه اینها ظاهر است منظور این است که مسامحه نکنید ان شاء الله زید را هر کاری بر سرش بیاری و هر چه پائین بیاری هر چه مراتب ظهوراتش عدیده باشد و رو به جزئیت بیاید حرکت سریع و حرکت بطیئه حرکت عارض قائم بشود و قائم یکی از ظهورات زید است زید در هیچیک از این مراتب پنهان نمیشود در همه آنها ظاهر است ان شاء الله درست فکر کنید نتیجه بزرگ بزرگ به دستتان می آید حکما و الله حکیم نبوده اند چرس و بنگ عقلشان را خراب کرده اگر این ملک همه ظهور الله است اگر آنچه می بینی به غیر از خدا هیچ نیست من گیرم در مراتب تنزلیه تنزل هم کرده، کرده باشد مگر مؤثر در مراتب که تنزل میکند گم میشود این تنزلات به همان نازل برپا است اگر او گم شود اینها گم میشوند ظهور بسته است به ظاهر پس این موجودات ظهور الله و الله نیست به جهتی که اینها همه عجز دارند اینها را که می بینی آیا هیچیک هستند که غیر ساخته باشد؟ نه همه را غیر ساخته همین جور که بتا اطاق را ساخته اطاق دنیا را هم همین جور ساخته اند اطاق خودش نمیداند باید طاقچه داشته باشد نمیداند برای چه ساخته اند او را حالا آیا خودش به بی دانی بروز کرده به عجز بروز کرده پس ملتفت باشید اینها ظهور الله نیستند چرا که ظهور الله، الله توش است زید در قیامش زید است در حرکتش هم زید است در سرعتش هم زید است در همه مراتب زید است پس زید در مراتب تنزلیه خودش اول قدم برداشته به جای قائم گذاشته قائم قدم برداشته به جای حرکت گذاشته همه تنزلات زید است و هیچ زید را نمیتواند بپوشاند اگر زید قادر است همه جا قادر است اگر عاجز است همه جا در همه تنزلاتش عاجز است اگر عالم است در همه تنزلاتش عالم است جاهل است در همه تنزلاتش جاهل است پس دیگر اینها را مسامحه نکنید آیا ظهور خدا و عاجز؟ ظهور خدا و جاهل؟ هیچ معقول نیست و معنی ندارد و ان شاء الله اگر فکر کردید آن وقت درست می شناسید که آنهایی که صادر از صانعند چه طور حالت دارند آنها بدیشان از خدا است عودشان به

سوی خدا است بَدُوْهَا مِنْكَ وَ عَوْدُهَا إِلَيْكَ این مردم دیگر این جور نیستند والله بدء این مردم از گل است و عودشان به سوی گل است از خاکند عودشان به سوی خاک است یک کسی از عالم عقل آمده بدُش از عقل است عودش به سوی عقل است جای دیگر نمیتواند برود پس خلق را همیشه خداوند عالم در عالم امکان خلق کرده و اصل عالم امکان ظهور خدا نیست امکان فعل ممکن است و ممکن فاعل او ولو اینکه این ممکن را هم خدا باید حفظ کند نگاهش دارد اِسْتَقَرَّ فِي ظِلِّهِ فَلَا يَخْرُجُ مِنْ تَحْتِهِ إِلَى غَيْرِهِ یکی از فعلهای متضاد را وارد می آرد بر این این موجود است سنگی اگر باید موجود باشد یا باید ساکنش کرد که موجود باشد یا باید حرکتش داد که موجود باشد هم حرکت را از او بگیری هم سکون را معدوم میشود حالا این ممکن را هم اگر دست نزنند معدوم است حقیقتش بسته به صانع است حقیقتش مسخر صانع است که اگر او دستش را بردارد از این، این دیگر نیست و بر نمیدارد به جهتی که کار صانع صنعت است او دست از کار الوهیت نمیکشد از خدائی خود دست نمیکشد که یک خری بحث میکند هر کس میخواهد بحث کند پس واجب کارش و جوب است ممکن کارش امکان است بله ذات اینها را او باید نگاه دارد تا این کارها را بتواند بر سر آنها بیارد و نگاه میدارد حالا این را که داشته باشید دقت که میکنید میدانید که این ملک اگر ظاهر خدا بود دیگر یا ظاهر خدا یا ظاهر ظاهر خدا یا ظاهر ظاهر هفت مرتبه پائینش بیار یا هفتاد مرتبه یا هفتاد هزار مرتبه إِنَّ لِلَّهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ فرموده اند اگر حجاب یعنی اینها و اینها را که قهقری برگردانی مثل اینکه سریع را که برگردانی به حرکت، حرکت را به قائم، قائم را به زید، زید است در همه این مراتب حالا همین طور اگر این مراتب مال خدا بود میشد جائی برش گردانی که قادر علی کلّ شیء باشد عالم بکلّ شیء باشد و می بینید هر جاهلی را هر کارش بکنی جاهل است هر عاجزی را هر کارش بکنی عاجز است همین که یک چیزی را نتوانست بسازد قادر نیست و طوری هم هست که صانع اسم آن کسی نیست که یک چیز بسازد دیگر همه چیز را نتواند بسازد ابراهیم به آن خر گفت رَبِّي الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ، آن خر هم گفت أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ من هم بچه پس می اندازم احیا میکنم من آدم میکشم من میمیرانم، قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ تو هم کارهای خدائی را بکن تا معلوم شود و الا به این حرفها و ادعاها شخص خدا نمیشود حالا تو آفتاب را از مغرب بیار فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ دیگر جواب نداشت باز کفار آن زمان، کفار این زمان پدر سوخته ترند و حيله باز ترند هی حيله میکنند که برای

عوام خر بلکه امر را مشتبه کنند هیچ انصاف ندارند لکن برای اهل بصیرت مخفی نمی ماند باری خدا آن کسی است که جمیع مخلوقات را او ساخته حالا خطاب کرده که هَذَا خَلْقُ اللَّهِ فَأَرُونِي مَاذَا خَلَقَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ من هستی هستم که آسمان ساخته ام زمین ساخته ام همه مخلوقات را ساخته ام این خلق من، حالا هر که را شما میگوئید خدا است غیر از من، میگوئید عیسی خدا است بسم الله بسازد، علی خدا است بسم الله بسازد، اینها که متغیرند خدا آن است که هیچ متغیر نیست ای آقای مرشد تو که ادعای خدائی داری اگر خدائی چرا غذا زهر مار میکنی چرا تغوط میکنی و همینها را خدا هم همین طور گفته میفرماید در باب عیسی و مادرش که كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ در تفسیر يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ امام میفرماید یعنی اینها تغوط میکنند اینجور تعبیر آورده اند یعنی هر که طعام میخورد لا محاله تغوط میکند هر که تغوط میکند خدا نیست چه طور خدا است اگر راست میگوید تغوط نکند و نمیتواند پس خدا لایتغیر است خدا کوچک نیست بزرگ بشود و عیسی بچه بود بزرگ شد مرشد بچه بود بزرگ شد کاش بزرگ نشده بود همان اوّل جوان مرگ شده بود صرفه خودش بود پس ملتفت باشید ان شاء الله اینها را خیال نکنید ظهوری پس از ظهوری که خیال کنی پس از همه جسم پیدا شد نه والله این جسم بدش جسمانی است عودش جسمانی است هیچ خدا یخ نکرده خلق شود و صوفیه میگویند یخ نیست مگر آب منجمد یخ همان آب است منجمد شده پیش یخ بروی پیش آب رفته [ای] دیگر غیر از این نیست که صورتی روی جائی [آمده] پس صورت جمود روی آب که آمد طبیعت آبی توی یخ هم هست یخ کرده و یخ کرده و هی یخی پس از یخی آمده یک دفعه زید شده آن وقت لَيْسَ فِي جُبَّتِي سِوَى اللَّهِ اگر چنین بود آب توی یخ گم نمیشود یخ رفع عطش میکند مثل اینکه آب مذاب رفع عطش میکند باز طبیعت حکم میکند که آب بخور حالا که آب یخ کرده سردتر شده عوام گول میخورند شما فکر کنید شیر را ببینید مزاجی دارد فلان خاصیت را دارد گرمش همان خاصیت را دارد سردش همان خاصیت را دارد حالا وقتی سرد است شیر سردتر نیست وقتی میجوشد آن وقت مزاجش گرم نیست این گرمی توی شیر نرفته وقتی میخوری باز تبرید میکند همین آبها را بجوشانی اگر چه آنقدر داغ شود که بسوزاند داغ شده باز حقیقت آب سرد و تراست چنانکه یخ کرده هم باشد باز سرد است و تر فلفل گرم است فلفل را در هوای سرد مَلَمَسَش سرد است حالا که سرد است این سرد نیست مزاجش در همان حال سردیش هم بخوری آتش میزند چائی گرم است بگذاری سرد شود و بخوری هم گرم است پس به همین نسق ان شاء الله فراموش

نکنید که اینها ظهوری پس از ظهوری و ظهوری پس از ظهوری نیست اگر بود خودش در همه ظهوراتش بود و در ظهور ظهورش و در ظهور ظهورش بود و هکذا و اگر چنین بود خودش با خودش جنگ نمیکرد خودش با خودش نزاع نمیکرد مثل اینکه زید ظاهر شده به قیام و به قعود، و قائم را با قاعد به جنگ انداخته هیچ دیوانه‌ای نمیکند چنین کاری چه جای عقلا و خدا را وصف کردن به همچو مجنونی که چنان جنونی گرفته که به خودش میزند و نمیفهمد و خودش با خودش جنگ میکند و شاعرشان هم شعر میگوید این را و میخوانند خدا آیا این قدر خراست نعوذ بالله از این دین و مذهب که شاعرشان میگوید خودش با خودش جنگ کرده:

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد،

آن وقت با وزن هم بخوانند که چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد یک مدّی و یک شدّی و حرکت سر و گردنی و یک آهی به همین مطلب ثابت است خدا خودش قائم است خودش قاعد است آن وقت قائمش توی کله قاعدش بزند آیا هیچ فاعلی چنین کاری میکند مگر دیوانه باشد که اصلش احساس الم هم نکند خودش توی کله خودش بزند پس ظهورات عدیده برای شخص واحد آن شخص واحد در همه آن ظهورات هر جوری هست او هم هست زید بد آدمی است راه هم میرود بد است می ایستد بد است می نشیند بد است آدم خوبی است مؤمن است راه میرود خوب است می ایستد خوب است می نشیند خوب است دیگر آن مؤمن نمی آید توی کله قاعد بزند یا توی کله قائم بزند قائم غیر از او نیست مگر قائم عداوت دارد خودش با خودش و معقول نیست که شیئی با خودش عداوت داشته باشد باز اینها حکمتش است عرض میکنم موعظه نیست که به گوشتان بخورد و بگذرید خوب دل بدهید که بفهمید که علم شود و فرو برود در قلبتان ببینید آیا معقول است شیء خودش از خودش بدش بیاید وقتی ایستاده از نشسته خودش بدش بیاید شیء خودش خودش است و بد آمدن تعلق میگیرد به غیر ان شاء الله فکر کنید باز از عین حکمت است عرض میکنم هیچ موعظه و مجادله توش نیست پس کسی که از چیزی بدش می آید من بدم می آید از غیر خودم مثل دموی و بلغمی، یا من از فلان خوشم می آید او دموی است و من هم دموی خوشم می آید لکن من خودم از خودم بدم می آید نمیشود شیء خودش خودش است حالا در حینی که خودش است اقتضا کند که خودش نباشد داخل محالات است شیء خودش از خودش منزجر است معنی ندارد دیگر توی هم نیفتد حرفها ملتفت باشید وقتی معصیت میکنی البته باید منزجر باشی از

معصیت این غیر از آن مطلبی است که عرض میکنم این را صانع گفته و این هم باز از غیر خودت است منزجر میشوی باری پس خوب دقت کنیدی شیء خودش خودش است و بد آمدن و خوش آمدن به غیر تعلق میگیرد پس من منم اما شیرینی را دوست میدارم ترشی را دوست نمیدارم این است که همیشه خوبی و بدی به غیر تعلق میگیرد و این را داشته باشید خیلی جاها به کارتان می آید پس من خودم از خودم بدم می آید به این معنی که عرض میکنم هیچ معقول نیست این را درست بیابید ببرید پیش خدا خدائی که اینها غیر او نیستند همه خودشان را دارد که سید الشهداء را بکشد اگر هر دو خودش بودند و امید داشت اگر هم موسی خودش است و هم فرعون و چگونه بر میگردند به عالم او آشتی دارند مگر این عالم عالم کیست اینجا هم که عالم ذر است نهایت به قول تو ظهوری پس از ظهوری است این تعینات که بر طرف شد موسی و فرعون دارند آشتی خوب این موسی نیست حقیقتش به جز الله، فرعون نیست حقیقتش به جز الله، حالا آمده اند با هم جنگ میکنند آیا خودش با خودش جنگ میکند آیا نمیفهمد این ظهورش زخم میخورد آیا دردش نمی آید آیا نمیفهمد بر سر ظهورش همچو چیزها آمده اگر نمیفهمد که عجب خدائی است و همچو خدائی احق هم هست که نمیداند چه بر سر ظهورش آمده نمیداند موسی چه بر سر فرعون آورد و خفه اش کرد و غرقش کرد پس بدانید و خوب فکر کنید خوب تعمق کنید اینها ظهور الله نیستند همه از عالم امکانند و عالم امکان امکانیتش را هم خدا باید حفظ بکند باید خدا نگاهش بدارد تا امکان امکان باشد نگاهش ندارد لا محاله خراب خواهد شد لکن نمیشود او دست نزنند به امکان، نمیشود این را خراب کرد چرا که همیشه در چنگ خدا است حالا که چنین است پس حالا بعضی حرفها که میشنوید که بعضی از عالم امکان نزدیک ترند به خدا ملتفت باشید بعضی دورترند البته انبیاء مقرب ترند به مبدء و دیگران دورترند از مبدء، انسان نزدیک تر است جماد دورترند، انسان خدا را عالم میداند خدا را توحید میکند خرافاتش نمیفهمد اینها را پس او دورتر است این نزدیکتر است به مبدء پس ببینید در ملک نزدیک به اوئی پیدا میشود و دور و دورتری و دورتر بیائید تا جمادات و تا اشباح که از همه دورترند پس وقتی چنین شد آنهایی که نزدیکترند دست خدا اول روی کلاه آنها تصرف میکند آنجا اسمش عالم عقل است فعل و مشیة الله که تعلق میگیرد به امکان ماده عقل و ارض جُرُز را اثاره میکند این ماء نازل از سحاب مشیت میریزد در زمین عالم امکان و از آنجا سر بیرون می آورد، آن ماده پیشتری، ماده عقلانی، عقل هم اسمش نیست جهل هم میشود از

آن ساخت همه چیز از آن میشود ساخت پس عقل مولودی است میان فعل الله و میان عالم امکان و آن ماده ای که از آن عقل ساخته میشود ماده عقل میشود پس آن مسّ نار از بالا می آید یا آن قطر سحاب از ابر مشیت نازل میشود اما باید به جائی تعلق بگیرد یا به روغنی تعلق بگیرد یا به دودی تعلق بگیرد بر زمین بریزد یا به چیزی غیر از خودش باید تعلق بگیرد مولودی پیدا شود تعلق که گرفت مولودی پیدا میشود و این مولود جهت اعلائی دارد جهت ربّ است جهت ادنائی دارد جهت نفس است آن جهت اعلاش منسوب به ربّش است آن جهت ادناش منسوب به نفسش است.

و صلّی الله علی محمد و آله الطّیّین الطّاهرین.

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على محمد وآله الطيبين الطاهرين و لعنة الله على اعدائهم اجمعين و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم . قال اعلى الله مقامه و رفع فى الخلد اعلامه :

[فَفِي هَذَا الْمَقَامِ اَيْضاً فُصُولٌ ؛ فَصَلْ:] [اعلم ان الله جل شأنه بعد ما خلق المَشِيَّةَ بِنَفْسِهَا خَلَقَهَا كَامِلَةً يَعْنِي اَيَّتُهَا فَاَيَّةُ مُضْمَحَلَّةٍ فِي جَنْبِ مِثَالِ اللَّهِ الْمُلقَى فِي هُوِيَّتِهَا بِحَيْثُ لَمْ يَبْقَ لَهَا أَثَرٌ وَ لَا مُقْتَضَى وَ اِنَّمَا تَمَامُ الْأَثَرِ وَ كَمَالُ الْمُقْتَضَى لِذَلِكَ الْمِثَالِ وَ لَيْسَ مِنْهَا شَيْءٌ إِلَّا مُحَضَّرٌ اِمْسَاكِ الْمِثَالِ لِلْمِثَالِ حَتَّى يَظْهَرَ لِأَنَّهَا لَمْ تَكُنْ لِنَفْسِهَا وَ اِنَّمَا كَانَتْ بِكُلِّهَا لِذَلِكَ الْمِثَالِ فَلَا جُلَّ ذَلِكَ لَمْ تَمْنَعْ نُفُوزَ أَحَدِيَّةِ ذَلِكَ الْمِثَالِ] وَ اِنْبِسَاطُهُ فِي جَمِيعِ الْأَمَكْنَةِ الْإِمَكَانِيَّةِ وَ طَبَقُهُ لِمَا سِوَاهُ فَلَمَّا كَانَتْ كَذَلِكَ اِنْبَسَطَ مِنْهَا نُورٌ وَ شُعَاعٌ وَ أَثَرٌ فَأَوَّلُ مَا صَدَرَ مِنْهَا مِنَ الشُّعَاعِ هُوَ الْمَخْلُوقُ الْأَوَّلُ بِالْمَشِيَّةِ وَ أَوَّلُ مَوْجُودٍ بِهَا وَ هُوَ قَدْ يُعْبَرُ عَنْهُ بِالْعَقْلِ إِذَا أُعْتَبِرَ أَنَّهُ أَشَبَّهُ شَيْءٍ بِمَشِيَّةِ اللَّهِ فَهُوَ أَعْمَلُ شَيْءٍ بِمَحَبَّةِ اللَّهِ فَهُوَ أَعْبَدُ شَيْءٍ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ وَ يَعْقِلُ عَلَى الْعُبُودِيَّةِ كُلُّ شَيْءٍ دُونَهُ غَلَبَ عَلَيْهِ ...] الى آخر .

بعد از آنی که قدرت الهی تعلق گرفت به ایجاد اشیا ملتفت باشید ان شاء الله که اشیا نه خدا هستند نه مشیت خدا و این نظری که عرض میکنم این نظر، نظر تمام انبیاء و اولیاء است و آن نظر مطلق و مقید، و عام و خاص نظر صوفیه است صوفیه هم همیشه بوده اند نه در اسلام تنها در یهود و نصاری هم بوده اند و اصلش پیش گبرها است شما ان شاء الله دقت کنید خلق نه خدا هستند نه فعل خدا، خلق مخلوق خدا هستند این است که به طور صراحت می بینید ضرار نامی بود در زمان حضرت امام رضا بحث میکردند که این اشیا تماشا فعل الله هستند و رد میکردند حضرت که از این قرار: الْمَشِيَّةُ يَا كُلُّ وَ يَشْرَبُ وَ يَزْنِي وَ يَسْرِقُ وَ يَنْكُحُ وَ يَفْعَلُ الْفَوَاحِشَ^۱، ملتفت باشید دقت کنید در فعل خودتان ان شاء الله فکر کنید فاعل به فعل خودش بحث نمیکند نمیشود بکند؛ اشیا را چه ذات خدا بگیرد نامربوط است و چه فعل خدا بگیرد ضایع میشود کار چرا که هیچ فاعلی به فعل خودش

۱- ... ثُمَّ قَالَ الرَّضَاعُ يَا سَلِيمَانُ أَلَا تُخْبِرُنِي عَنِ الْإِرَادَةِ فِعْلٌ هِيَ أَمْ غَيْرُ فِعْلٍ قَالَ بَلَى هِيَ فِعْلٌ قَالَ (ع) فَهِيَ مُحَدَّثَةٌ لِأَنَّ الْفِعْلَ كُلَّهُ مُحَدَّثٌ قَالَ لَيْسَتْ بِفِعْلٍ قَالَ فَمَعَهُ غَيْرُهُ لَمْ يَزَلْ قَالَ سَلِيمَانُ الْإِرَادَةُ هِيَ الْإِنشَاءُ قَالَ يَا سَلِيمَانُ هَذَا الَّذِي عِبْتُمُوهُ عَلَى ضِرَارٍ وَ أَصْحَابِهِ مِنْ قَوْلِهِمْ إِنَّ كُلَّ مَا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِي سَمَاءٍ أَوْ أَرْضٍ أَوْ بَحْرٍ أَوْ بَرٍّ مِنْ كُلِّ أَوْ خَنْزِيرٍ أَوْ قِرْدٍ أَوْ إِنْسَانٍ أَوْ دَابَّةٍ إِرَادَةُ اللَّهِ وَ إِنَّ إِرَادَةَ اللَّهِ تَحْيَا وَ تَمُوتُ وَ تَذْهَبُ وَ تَأْكُلُ وَ تَشْرَبُ وَ تَنْكُحُ وَ تَلْدُ وَ تَظْلِمُ وَ تَفْعَلُ الْفَوَاحِشَ وَ تَكْفُرُ وَ تُشْرِكُ فَيَبْرَأُ مِنْهَا وَ يُعَادُ بِهَا وَ هَذَا حَدَّثَنَا ... (عيون اخبار الرضا (ع)).

بحث نمیکند که تو چرا موجود شدی اگر فرض کردی که بحث کند او هم برمیگردد میگوید تو چرا مرا موجود کردی اینها را هیچ مسامحه نکنید به جهتی که دنیا خیلی خراب است تا توره خیلی بالا است پس ببینید خدا غیر از خلق است و خدا غیر از شیطان است شیطان دشمن خدا است و مقابل ایستاده و وسوسه میکند و خدا میگوید اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَيْكُمْ يَا بَنِي اٰدَمَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ خدا همچو کسی است که میگوید آیا من عهد نگرفتم از شما که اطاعت شیطان را نکنید دیگر این شیطان خودش ظهور خدا است؟ جلوه خدا است؟ فعل خدا است؟ هیچ معنی ندارد ببینید آیا معقول است هیچکس بگوید فعل من بر خلاف من است گله از او بکند حالا این شیطان را می بیند خدا رانده فکر کنید که چرا رانده است اگر بنا میگذارید مسامحه نکنید به اصل حق میرسید و اگر بنای مسامحه را میگذارید کسی کاریت ندارد و خذلانت میکند به خودت وات میگذارد پس خوب دقت کنید این اشیا نه فعل فاعلند نه ذات خدا و خدا خدا است و فعلی هم دارد و به آن فعلش نمیگوید تو چرا فعل منی در نفس خودتان فکر کنید که اینها نباشد محض لفظی که از من یاد بگیرید و هیچ نفهمید ببینید شما قیامی احداث میکنید به خود قیام نمیگویی تو چرا احداث شدی هیچ احمقی چنین کاری نمیکند اگر هم استنطاقی کنید که فرضاً گفت [گفتید.ظ] او در جواب میگوید من که هیچ نبودم تو مرا موجود کردی بد شده تو میخواستی موجود نکنی - و می بینی همه بحثها در دنیا و آخرت - بحث میکند غیر بر فاعل که تو چرا این قیام را احداث کردی دیگر خود فاعل به قیام خودش بگوید تو چرا قیام شدی هیچکس نگفته، اگر قیام بد است دیگران که در خارجند بحث میکنند و آن وقت هم که بحث میکنند به قیام نمیگویند بد شدی معقول نیست لکن به صاحبش خطاب میکنند که تو چرا این را موجود کردی بد موجودش کردی، حالا تاثیر هم در این فعلِ موجود هم هست هر بدی به بدی بد است و الا ذاتش چه بدی دارد هر خوبی به خوبی خوب است و خوبی فعل خوب است و آن خوب اگر این فعل را به عمل نیاورد خوب نیست بد اگر بدی را به عمل نیاورد و بد نکند اسمش بد نیست و لو یک چیزی هم باشد باشد و اگر از پیش برآید و بنای مسامحه نباشد حاق تو حید و حاق حق و باطل به دستان می آید پس خوب ملتفت باشید ان شاء الله شیطان به شیطنت شیطان اسمش است آنی که شیطنت نکرده بود شیطان اسمش نبود رجیم هم نبود شیطنت را که به عمل آورد اسمش شد شیطان مثل اینکه تو قیام را که به عمل آوردی اسمت میشود قائم پس شیطنت فعلی است از شیطان حالا چون بد است خدا به شیطان میگوید چرا این فعل

را به عمل آوردی و هر فعلی ظهور فاعل است کمال هر فاعلی به فعل او است نقصانی که از هر فاعلی بهم رسیده از فعلش است حالا آیا اینها همه فعل خدا است اگر فعل خدا است خدا معقول نیست به اینها بگوید شما چرا شما شدید خدا چنانکه به قدرت خودش نمیگوید چرا قدرت شدی به علم خود نمیگوید چرا در همه جا نافذ شدی و همه چیز را دانستی معقول نیست خدا به حکمت خود بگوید چرا حکمت شدی و نگذاردی من سفاقت به کار ببرم و خدا واجب است حکیم باشد واجب است قدیر باشد واجب است علیم باشد، حالا اینهایی را هم که می بینی اگر صادر از صانعند و فعل فاعل [فعل صانع. ظ.]، دیگر ارسال رسل نمیکنند ملتفت باشید چه عرض میکنم حاق ارسال رسل برای چه شده؟ و که فرستاده رسل را؟ پیش که فرستاده؟ و هر چه اسم دین و مذهب هست در دنیا پیغمبران آورده اند اگر پیغمبران نیامده بودند در دنیا اصلش اسم دین و مذهبی نبود در دنیا، پس اسم دین و مذهب از پیغمبران آمده پائین و هر حق و هر باطلی از پیش پیغمبران آمد میان مردم، اگر پیغمبران نیامده بودند باطلی هم نبود در دنیا حقی نبود در دنیا پس آن صانعی که انبیاء میفرستد پیش مردم اگر این مردم همه ظهور او هستند آن طوری که او خواسته اینها همه شده اند مثل اینکه نر را نر خلق کرده ماده را ماده خلق کرده دراز را دراز کوتاه را کوتاه و هیچ بحث نمیکند به دراز که تو چرا دراز شدی، به کوتاه که چرا کوتاه شدی، پس دقت کنید اصل فاعل معقول نیست چنانکه منقول نیست - عقل و نقل را مطابق میکنند و به طور صریح میفهمید - فاعل هیچ بحث به فعل خود ندارد هیچکس به ایستاده خودش نمیگوید تو چرا ایستاده شدی ایستاده هیچ ندارد مگر آنچه او کرده، دیگر او کرده این نشود نمیشود، تو بایستی و ایستاده پیدا نشود داخل ممتنع است، پس تو که ایستادی ایستاده پیدا شد پس این همان طوری که تو اراده کرده بودی موجود شد و به هر کیفیتی و اش داشتنی ایستاد حالا دیگر تو بحثی نداری که چرا تو تو شدی و محال است تو بایستی و ایستادن پیدا نشود و واجب است که وقتی ایستادی ایستادن پیدا شود پس فاعل اگر به فعل خودش بحث ندارد بلکه دستور العمل ندارد برای افعال خودش، حالا به قیام بگوید به این کیفیت بایست معقول نیست، این قیام خودش که کیفیتی ندارد که به آن کیفیت بایستد تو میخواهی مستقیم بایستی راست می ایستی میخواهی خم بشوی و تکفیر کنی میکنی این هم یک جور تکفیری است

دیگر حرفها توی هم میریزد سنیها در وقت نماز تکفیر میکنند^۱ این یک جور تکفیری است در وقتی که برابر بزرگی میروند عجم دست به سینه میگذارند و کرنش میکنند این هم یک جور تکفیری است باری پس ملتفت باشید ان شاء الله فاعل نسبت به فعل خودش خودتان فکر کنید درست چشمتان را و اکنید عقلتان را به کار ببرید آن وقت تمام کتابهای پیغمبران را تمام اقوال مردم را با آنها بسنجید پس ببینید آن شخصی که می ایستد یا می نشیند یا ساکت است یا حرف میزند این شخص به فعل خودش دستور العملی نباید بدهد که تو اینجور باش به جتهی که هر جوری که خودش میخواهد ایستاده این هم همان جور شده، دیگر به خود قیام بگویند تو باید راست بایستی این نمیتواند راست بایستد مگر تو خودت راست بشوی، یا خیر بگویند خم شور کوع کن بگویند به قیام من کار ندارم تفویض کردم به تو تو خودت خم شو داخل محالات است و داخل ممتنع است تو خودت میخواهی رکوع کنی رکوع کن ان شاء الله فراموش نکنید قاعده ایست سر رشته ایست والله خیلی آسان است و عبرت بگیرید که هی حکما و علما از دست داده اند از پیش نمیروند و اینها است آیاتی که خدا ریخته و خواسته حجت تمام کند توی ظاهر توی باطن توی آفاق توی انفس پس فاعل به فعل خود دستور العمل نمیدهد که اینجور باش که من از تو راضی باشم جوری دیگر مباش که من از تو ناراضی شوم، اصلش رضا و غضب به فعل تعلق نمیگیرد به فاعل تعلق میگیرد اگر خوب کرده این فعل را مردم دیگر از او راضی میشوند که خوب کردی و اگر بد کرده فعل را مردم دیگر که در خارجند میگویند بد کردی ان شاء الله فکر کنید اگر اینها ظهور الله بودند اگر اینها فعل الله بود چنانکه حضرت امام رضا این بحث را کرد بر سلیمان مَرَوَزی و او آن روز خفه شد لکن سلیمان مروزی [این] زمانها تفاوت میکند بحثها زیاد تر شبهه ها بیشتر وارد می آورند و همین جور در مقابل آنها بیانات اهل حق واضحت و روشتر میشود حالا آیا اینها ظهور خدا است اصلش خدا چرا انبیاء میفرستد هر کس در کیش خودش هر چه میخواهد میکند یَفْعَلُ الْفَوَاحِشَ هم اسمش نیست اگر اینطور است ارسال رسل یعنی چه؟ یقین یعنی چه؟ جهل یعنی چه؟ حق یعنی چه؟ باطل یعنی چه؟ هیچ چیز نمی ماند پس همین که ارسال رسل شد معلوم است بندگان مشیة الله و ظهور الله نیستند و میتوانند یک پاره

۱- کَفَّرَ لَسِيْدَه: انحنی و وضع یده علی صدره و طأطأ رأسه تعظیماً له: خم شدن و دست به سینه نهادن برای

فروتنی نمودن.

کارها را بکنند - یک پاره کارها - یک پاره نکنند و نمیدانند چه کار که میکنند دوام و بقاشان در آن است نمیدانند چه کارها که نمیکند باعث هلاکشان است این مثال را در جاهائی که دقیق است حالا بگذارید باشد اما در جاهای روشن فکر کنید ببینید مردم جاهلند به طبابت چیزی را میخورد می بیند خوش مزه بود اما طیب میگوید مخور سم است بسا طعمش مثل خربوزه و عسل هر دو شیرین است و دهن خوشش می آید لکن مجربى طبيبی میگوید مخور یک ساعت دیگر تو را میکشد عجالهً حالا که میخورد زبانش حظ میکند تا طبیعت در آن تصرف میکند می بینی آن وقت قی و اسهال و وبا و درد و مرض شد آخر میکشد این است که معاصی را جورى قرار داده اندان - شاء الله ملتفت باشید تعمّد میکند صانع که معاصی فی الفور اثر نکند اگر تا خربوزه و عسل را با هم در دهن میگذاشتی فی الفور قی میکردی که قی میشد و سم نبود پس تعمّد میکند مهلت میدهد که سم بشود و آن وقت هر چه زور بزنی علاج نشود حالا یک کسی میدانند اینها را تو نمیدانی حالا مردمی که میدانند و آن صانعی هم که اینها همه [را او] ساخته او نخواست اینها خراب شوند اگر باکش نبود اینها خراب شوند اصلش نمیساخت اینها را اگر تمام مردم به او ایمان بیارند هیچ به جلالش و کمالش نمی افزاید اگر همه کافر بشوند هیچ از قدرتش از علمش از جلال و جمال او کم نمیتواند کنند باز خدا خدا است لا یَتَغَيَّرُ است لا یَتَبَدَّلُ است لکن این خدای لایتغیر و لایتبدل یک انسانی را ساخت این اعضا و این جوارح و این روح و این جسد که ببینید حکما عاجزند حکمتهاش را بفهمند و مردم عاجزند تمام حسنهایش را بفهمند حالا این خلقت را به این حکمت که میکند معلوم است راضی نیست کسی بیاید به اندک چیزی آن را خراب کند مثل خوش نویس که خط را سعی میکند در نهایت خوبی می نویسد او در نوشتن این یک صفحه حکمتها به کار برده و نوشته تو به یک لیسیدن همه را ضایع میکنی البته او راضی نیست پس اعتناء داشته صانع که اینها را ساخته می بینی این نقشها را میکشد صانع پس اعتناء داشته، چیز بی اعتناء را این همه سعی نمی کنند که خوب واقع شود و همه را اگر فکر کنید خوب واقع شده حالا می بینی سر اینجاست خوب واقع شده اگر سر جای پا بود نمیشد ببیند بشنود، همچنین پا سر جای خودش خوب واقع شده و هکذا هر گوشه اش را فکر کنی می بینی خوب واقع شده حالا اعتناء میکند این نقشه را میکشد هر که این نقشه را میخواهد خراب کند البته بدش می آید ببینید این بچه را از اولی که نطفه اش میریزد تا نُه ماه باید بماند تا بچه شود بعد بچه شیر بخورد تربیت شود تا بزرگ شود حالا تو یک دفعه خفه اش

میکنی برای چه بین چه قدر اوضاع فراهم آمد تا این به اینجا رسید حالا این را خفه میکنی البته راضی نیست ملتفت باشی پس این است که صانعی که خلق میکند همین خلق کردنش دلیل اعتنای او است و هر چیزی را از روی علم خلق کرده از روی دانش خلق کرده و تمام صفاتش را به کار برده و هر چیزی که خلق کرده اگر چه کوچک به نظرت بیاید و کوچک بشماری صفات خود را به کار برده و آن را ساخته و به نظر حکیم کوچک نمی آید پس حالا که چنین راضی نیست اینها ضایع شوند پس اگر اینها را به خودشان واگذارد عقلشان نمیرسد چه بکنند یا باید خلق را جوری کرده باشد که بد [نخورند.ظ] بد نکنند طبعی به ایشان داده باشد که هر جوری راه بروند نفعشان باشد و می بینی اینجور نکرده و آهوهای دنیا همین جورند هر جوری راه بروند نفعشان است از این جهت آهو ثقل نمیکند طیب نميخواهد به جهتی که زیاد نمیخورد میل نمیکند زیاد بخورد حالا می بینی تعمد کرده انسانی که شعورش هزار مرتبه از آهو بیشتر است واقعاً یک انسان از صد هزار آهو شعورش بیشتر است و مع ذلک جاهل به منافع خود آفریده این را و مصلحت او را در طبعش قرار نداده و تعمد کرده جوری او را آفریده که منافع و مضار خود را نداند خوب چه عیب داشت طبیعت انسان جور طبیعت آهو باشد بنا میکند دودن مصلحتش است و وقتی هموار راه میرود مصلحتش [است] وقتی گرماش میشود میرود سایه، وقتی سرماش میشود میرود جای گرم به همین طورها زیست میکند تا وقتی باید بمیرد امانه اش میکند حالا چه عیب داشت که انسان هم جور آهو باشد هر چه میل میکرد میخورد و همین برایش خوب بود عیش چه بود انسان هم مثل آهوها حرص نزنند زیاد نخورد ثقل نکنند هر جا صلاحش هست بخوابد، آنچه می پسندد مصلحتش باشد، آنچه نمی پسندد مصلحتش نباشد، خدا نخواسته اینجور، ملتفت باشی انسان را با وجودی که در احسن تقویم آفریده او را عمداً جاهل به منافع خود آفریده، جاهل به مضار خود آفریده عمداً؛ تا لابد بشوند و ناچار بروند طیبی برای خود پیدا کنند هر چه او بگوید اطاعت کنند حالا آن طیبها طیبهای الهی هستند که اشتباهی ندارند این طیبهای ظاهری بسا آنکه مصلحت باشد گاهی اشتباه کنند که این بمیرد لکن دیگر فکر کنید ان شاء الله طیبهای الهی که انبیاء هستند اینها اگر اشتباه کنند و به اشتباه یک کسی را گمراه کنند به اشتباه یک کسی را هلاک کنند اگر باکش نبود کسی هلاک شود باز نبی نمی فرستاد خودشان هلاک میشدند لکن تعمد میکند اینها را جاهل به منافع آفریده، نبی غیر ساهی نبی غیر جاهل غیر غافل میفرستد که به حسب اتفاق هم کسی را گمراه نکند همچو نبی

میفرستد در میان مردم که می‌آید منافع اینها را میگوید و [مردم بسا] خودشان نمی‌پسندند عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ خودشان بسا هواها دارند میلها دارند بسا هواها داری نمیدانی بد است مثل اینکه خرزّه و عسل را میل داری می‌بینی شیرین است لکن من عاقبتش را می‌دانم نهایت حالا اثر نکرد یک روز دیگر اثر میکند یک ماه دیگر اثر میکند پس عَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ همچنین عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ این تلخی که حالا در دهنت است دهن حالا بدش می‌آید راست هم میگوئی خلاف طبع است اما ما که طیبیم خبر داریم که این فرو که رفت اصلاح مزاج تو را میکند جدوار است برای زهرها، حالا این یک خورده تلخی را صبر کن فرو بده نفعش را خواهی دید پس این صانع خودش به خودش دوا بخوراند به جهتی معقول نیست خودش به خودش جدوار نمیخواهد میخواهد چه کند مگر میترسد بمیرد مگر خدا میمیرد نعوذ بالله مگر خدا ناخوش میشود اینها را که می‌بینی بعضی ناخوش میشوند بعضی می‌میرند بعضی به بهشت میروند بعضی به جهنم میروند این چه کاری است که خدا خودش را به جهنم ببرد بسوزاند مگر آتش میسوزاند خدا را پس ببینید اینها اثر صانع نیست ملتفت باشید ان شاء الله این صادر از صانع نیست و اینها از آنجا فرود نیامده‌اند و بر فرضی اگر آمده بودند از آنجا ارسال رسل ضرور نداشت انزال کتب ضرور نداشت این همه حق حق ضرور نداشت میان خلق بیندازد باطلی نبود حقی نبود همه صلح کل داشتند پس ملتفت باشید ان شاء الله این است که خداوند عالم در هر عالمی از عوالم خواسته تصرف کند چرا که خدا خدا بود و خدا یعنی متصرف، فکر کنید دیگر چه ضرورش کرده بود دست بزند نه هیچ نفعی هم به خودش برسد مع ذلک دست میزند و كُنْتُ كَنزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ در زمان سابقى ننشسته که فکر کند که ان شاء الله خلقی بعد از این خلق کنیم که ما را عبادت کنند ما را بشناسند او وقت را هم میسازد پس بیرون از اوقات است آن صانع باز نه مثل مطلق و مقید بلکه نه مثل غیب و شهود مگر آن غیب غیب، غیب الغیوب را عرض میکنم، نمیشود فاعل فعل نداشته باشد فاعل اگر آمده لامحاله فعل همراهش هست پس آن فاعل میخواهد تحریک کند تمام عوالم را دقت کنید نوعش به دستتان بیاید و چون میخواهد تصرف کند تمام مملکت را اول تصرفی که میکند این مملکتها را نگاه میدارد که خراب نشود، باز عرض میکنم نه یک وقت بخصوصی برای او باید باشد پیش از نگاه داشتن ملک [که] باید خراب باشد، و نبوده وقتی که در چنگ صانع نباید باشد، و نمونه در چنگ باید

باشد هر جائی دو ضد باید توارد کنند دیگر هر جائی به جور خودش یک جائی تلخی و شیرینی یک جائی حرکت و سکون میگویند همین جور یک جائی علم و جهل میگویند اگر باید انسان و نفس انسانی باشد یا باید جاهل باشد یا باید عالم باشد هم علم را بگیری هم جهل را نمیشود، نفس خراب میشود، حتی اینکه سنگی اگر باید باشد یا باید متحرک باشد یا ساکن جسم یا باید متحرک باشد یا ساکن هیچکدام را نداشته باشد خراب میشود او ول کند خراب میشود به همین طور میرود تا تمام کومه ها و آنهایی که جوهریت دارند باید توارد کند اضداد، جائی میرسد که علم و جهل باید توارد کنند دیگر نه عالم باشد نه جاهل هر دو را بگیرند تعینش باطل میشود زید و عمرو ممتاز نمیشوند یک جائی هست یقینی می آید مقابلش می بینی یا مظنه یا شک می آید مثل عقل انسانی اگر هست یا یقین دارد یا شک پس ملتفت باشید ان شاء الله اولاً حفظ میکند تمام اینها را به ایراد یکی از افعال خودش که قبض و بسط اسمش است یا قبض صرف اسمش است یا بسط صرف اسمش است پس اول تصرفی که می کند یعنی پیشتر زمانی این پیش ندارد و خدا خودش فوق تمام ملک است و این امکنه ملکیه هیچ جا مکان او نیست چنانکه این زمانها بر او نمی گذرد و فوق تمام چون هست نبوده وقتی اینها در چنگش نباشد و اینها را ول کند و بعد از آنی که نگاه میدارد آنوقت میخواهد در هر عالمی موالید احداث کند زمینها بیافریند آسمان بیافریند میانه این آسمان و زمین جماد بیافریند نبات بیافریند حیوان بیافریند انسان بیافریند همه جا همین جور کار را کرده است پس چون چنین است که از هر عالمی میخواهد ترکیب کند اهل آن عالم را جماد بسازد نبات بسازد حیوان بسازد انسان بسازد پس اول گلی میسازد، آبی و خاکی میسازد، آنها را در هم میریزد طینت میسازد این است که میفرماید حَمَرْتُ طِينَةَ آدَمَ يَدِي، طینت را میسازد پس اول تخمها و نطفه ها میسازد بعد از ساختن تخمها و نطفه ها بنا میکند چیزها را ساختن و تا تعلق نگیرد به عالمی غیر از آنی که خودشان را نگاه داشته اند غیر از آن فعل اول که رتبه او مقدم است نه زمانش نه دهرش و وقت بر او نمی گذرد او که مقدم است نگاه میدارد و حفظ میکند قوایل را که فانی نشوند و تمام نشوند بعد میخواهد در هر یک از کومه ها تصرف کند آسمانش [را] جدا کند زمینش را جدا کند جمادش نباتش حیوانش انسانش نبیّش آنچه می بینید الی غیر التّهایه میخواهد کثرت [می آفرند] و ملتفت باشید و این را داشته باشید تا آلتی از جنس هر عالمی به دست نگیرد نمیشود این کارها را بکند حالا این را ان شاء الله زور بزید بفهمید و فراموش نکنید پس اگر در عالم اجسام میخواهد این اوضاع را

کوک کند پس اوّل آسمانها را باید بسازد بعد زمینهاش را بسازد بعد آسمانها را بگرداند بر دور زمینها گرمش کند سردش کند چیزی را هیچ گرمش نکنند سردش نکنند تصرفی در آن نکنند چیزی نمیتوان ساخت مرکبات باید از بسایط به عمل آیند پس اوّل بسایط را میسازد پس آسمان میسازد زمین میسازد آسمان از جنس این دنیا است زمین از جنس این دنیا است، پیش اینها را بسازد باز تا یک سبب جسمانی مثل عرش به دست نگیرد نمیشود اینها را بسازد آن را که تحریک میکند آسمانها را به حرکت می آرد، اوّل فلک الافلاک تاثیر میکند میسازد کرسی را، یک تحریک عرش است نسبتش به جمیع ماسوی یک نسق است این یک تاثیر خاصی دارد بعد وقتی کرسی پیدا شد و بر خلاف عرش حرکت کرد تأثیری دیگر میکند و مخلوط و ممزوج میشود تاثیرات او، بعد فلک زحلی پیدا میشود حالا طوری دیگر میشود حالا سه چیز داخل هم شده اند سربه هم گرفته اند تأثیری دیگر میکنند فلکی دیگر پیدا میشود به همین طور نه فلک پیدا شد دیگر آنوقت نه در نه ضرب که میکنی خیلی چیزها به عمل می آید و از آن ضربها چیز دیگری به عمل می آید از آنها چیز دیگری به عمل می آید خلاصه ان شاء الله فراموش نکنید تألّتی از جنس عالمی به دست نگیرد صانع و با آن آلت تصرف نکند تصرف در آنجا نمیکند و محال است تصرف کردن، میخواهی جسمی را برداری به جایی ببری جسمی باید جسم را بردارد ببرد بادی ضرور دارد این را بردارد ببرد بخواهی این تنه را ببری جایی دو پا ضرور دارد چیز جسمانی بی پانمیشود یا باید روی زمین بغلطد دیگر این از جاش بجنبد و رفته باشد داخل محالات است این است فعل از غیب به شهود باید تعلق بگیرد و شهود را قائم مقام خود قرار بدهد این است بدء نبوت و ابتدای سر نبوت و الا خدا چه احتیاج دارد نبی بفرستد خودش بیاید میان مردم آیا نمیتوانست خودش بیاید همجنس مردم بشود همین نبی آمده ظاهر شده ظاهر نشود مردم خبر نمیشوند آمده، پس همجنس باید قائم مقام خدا باشد خبر از جانب خدا بیاورد و جانشین او باشد خلیفه او باشد می آید میگوید شما هر کاری با او دارید به من بگوئید من عرض میکنم خدمت ایشان چنانکه او هر کاری با شما دارد به من گفته که من به شما بگویم پس این عرش واسطه خدا است آنچه از زمین و آسمان در زمین [و] آسمان پیدا شده همه را خدا به واسطه عرش کرده عرش هم خدا نیست اما اگر عرش نبود هیچ این آسمان و زمین و آنچه در بین آنهاست نبود کونشان و شرعشان همه به واسطه عرش پیدا شده کونشان اینکه زید زید شده شرعشان اینکه راه میرود میدهد میگیرد مثل اینکه شرع ظاهرشان اینکه حلال میفهمد حرام

میفهمد این عرش نباشد نه اینها اکوانشان موجود میشود نه شرایعشان اگر عرش نبود کومه ای بود و بس، حاصل این کومه چه بود صانع نگاه دارد چه مصرف بی فایده است صانع ما کار بی فایده نمی کند.

و صلّی الله علی محمد و آله الطّیّین الظّاهرین .

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ لَعَنَهُ اللهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ . قَالَ أَعْلَى اللهُ مَقَامَهُ وَ رَفَعَ فِي الْخَلْدِ أَعْلَامَهُ :

[فَفِي هَذَا الْمَقَامِ أَيْضاً فُصِّلَ ؛ فَصَلِّ :] [إِلْمَ أَنَّ اللَّهَ جَلَّ شَأْنُهُ بَعْدَ مَا خَلَقَ الْمَشِيَّةَ بِنَفْسِهَا خَلَقَهَا كَامِلَةً يَعْنِي إِيَّيْهَا فَإِنَّهُ مُضْمَحَلَّةٌ فِي جَنْبِ مِثَالِ اللَّهِ الْمُلْقَى فِي هُوِيَّتِهَا بِحَيْثُ لَمْ يَبْقَ لَهَا أَثَرٌ وَ لَا مُقْتَضَى وَ إِنَّمَا تَمَامُ الْأَثَرِ وَ كَمَالُ الْمُقْتَضَى لِذَلِكَ الْمِثَالِ وَ لَيْسَ مِنْهَا شَيْءٌ إِلَّا مُحَضٌّ إِمْسَاكِ الْمِثَالِ لِلْمِثَالِ حَتَّى يَظْهَرَ لَهَا لَمْ تَكُنْ لِنَفْسِهَا وَ إِنَّمَا كَانَتْ بِكُلِّهَا لِذَلِكَ الْمِثَالِ فَلَا جِلَّ ذَلِكَ لَمْ تَمْنَعْ نُفُوزَ حَدِيثَةِ ذَلِكَ الْمِثَالِ وَ انْبِسَاطُهُ فِي جَمِيعِ الْأَمَكَةِ الْإِمَكَانِيَّةِ وَ طَيِّهَ لِمَا سِوَاهُ فَلَمَّا كَانَتْ كَذَلِكَ انْبَسَطَ مِنْهَا نُورٌ وَ شُعَاعٌ وَ أَثَرٌ فَأَوَّلُ مَا صَدَرَ مِنْهَا مِنَ الشُّعَاعِ هُوَ الْمَخْلُوقُ الْأَوَّلُ بِالْمَشِيَّةِ وَ أَوَّلُ مَوْجُودٍ بِهَا وَ هُوَ قَدْ يُعْبَرُ عَنْهُ بِالْعَقْلِ [إِذَا عُنِيَ أَنَّ أَشْبَهُ شَيْءٍ بِمَشِيَّةِ اللَّهِ فَهُوَ أَعْمَلُ شَيْءٍ بِمَحَبَّةِ اللَّهِ فَهُوَ أَعْبَدُ شَيْءٍ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ وَ يَعْقِلُ عَلَى الْعُبُودِيَّةِ كُلُّ شَيْءٍ دُونَهُ غَلَبَ عَلَيْهِ ...] إِلَى آخِرِ .

نظرها را ان شاء الله درست وسعت بدهید که تمام جاها بتوانید نگاه کنید پس ملتفت باشید ان شاء الله و دقت کنید تمام مسائل آن جوری که خدا کرده [اگر] انسان ملتفت شد چه جور کرده آن وقت میفهمد که درست هم کرده و هر جاش را نمیدانی چه جور کرده و حدسی میزنی حدس ، انسان را به حاق واقع نمیرساند اولاً این مطلب را بدانید با فکر که فعل خداوند عالم مثل ذات خدا که متغیر نیست فعل خدا و مشیت خدا هم همین جور متغیر نیست چرا که تغیر معنیش این است که منفعل بشود چیزی از چیزی ، ملتفت باشید حالا سر که و شیر را که داخل هم میکنی هم شیر را متغیر شده هم سر که به جهتی که حالت هر دو تغییر کرده یعنی هر دو منفعل از یکدیگر شدند و هر دو فعل در یکدیگر کردند اسمشان متغیر [شده] و کُلُّ مُتَغَيِّرٍ حَدِثٌ و فعل خدا متغیر نمیشود تعجب این است که اگر تعلق هم نگیرد به اشیاء پیدا نمیشوند و مع ذلك تعلق گرفته به اشیاء و اشیاء متغیر شده اند این را یک طوری نظر بیندازید و عجاله کسی که براتان بیان میکند دل بدهید که یاد بگیرد پس هر چیزی در ملک خدا است عقل از جسم منفعل میشود جسم از عقل منفعل میشود روح از بدن بدن از روح متاثر میشود خوب ملتفت باشید خوب دقت کنید این هم از بابهای [است] که چه عرض کنم چه قدر اغراق کنم که چه قدر با بصیرت میکند در دین و مذهب و هنوز شما ملتفت نیستید که چه دریای عظیم عجیب غریبی است پس اهل مملکت بعض

از بعض منفعل میشوند چنانکه بعض در بعض اثر میکنند پس آب در آتش اثر میکند آتش در آب اثر میکند این از او متأثر میشود همینجا فکر کنید از پیش پا بردارید و خودتان ببینید که محض حرف من نباشد که بگوئید که فلان کس گفت چنین است یا حدیث چنین است یا آیه چنین است ملتفتش باشید پس آتش را و آب را نزدیک هم میگذاری این آب قدری کسر سورت آتش را میکند میفهمی این را اگر پیش آتشی بنشینی که هیچ آبی پهلوش نباشد آدم بیشتر گرم میشود پیش یخی بنشینی که هیچ چیز گرمی پیشش نباشد بیشتر خنک میشود پیش هر [کدام] بنشینی آب در آتش اثر میکند گرمی او را کم میکند آتش در آب اثر میکند سردی او را کم میکند هیچکدام به طور صرافت نمی آید بر همین نسق ان شاء الله فکر کنید تمام خلق از تمام خلق منفعل میشوند و تمام خلق در تمام خلق میتوانند کاری کنند تاثیری میکنند پس از این جهت است خلق از خلق منفعل میشوند و قبول میکنند چیزی را که ندارند پس آتش از آب منفعل میشود یک خورده قبول میکند سردی را یک خورده گرمیش کم میشود این سردی داخلش شده که گرمیش کم شده و شما نباشید مثل فرنگیها و حکمای پیش و دیده ام نوشته اند گفته اند و نوشته اند که برودت اصلش چیزی نیست برودت یعنی عدم حرارت عقلش به چشمش است می بیند آفتاب بیرون می آید گرم میکند میگوید پس نمیتوانیم بگوئیم حرارت نیست نمیتواند انکار کند آتش گرم نمیکند، پس میگوید آتش هست گرمی هست اما سردی یعنی عدم گرمی آن دیگر چیز موجودی نیست که مخلوط و ممزوج [گرمی. ظ] شود سردی یعنی عدم گرمی همین که گرمی نیست این سردی است حالا پس آنچه موجود است گرمی است اما آتش درجات دارد یک جائیش گرم است یک جائیش کمتر گرم است اینجور حرفها بعینه مثل حرفهای حکمای پیش است که گفته اند ظلمت یعنی عدم نور دیگر ظلمت مجعول نیست شب را نباید ساخت، آفتاب را ببر عدم آفتاب شب است این نظرها را دارند حکما و این فرنگیهای حالا در خیلی مسائل تقلید آنها را کرده اند لکن شما ان شاء الله همچو نباشید فکر کنید چیزی که نیست نیستی مخلوط با جائی نمیشود نیست که مخلوط شود، اگر نمیشود آن شیئی که مسلم است که هست این ممکن نیست اختلاف درجات پیدا کند آتش به هر درجه ای که گرم است یک طبع دارد و یک گرمی است لکن تو به فاصله می بینی تفاوت کرد بدان هوای سردی فاصله شده میان تو و آتش، [پس تر. ظ] می نشینی بیشتر هوای سرد فاصله است کمتر گرم می شوی بیشتر فاصله می نشینی سردی بیشتر میشود

ملتفت باشید پس شیء خودش یک فعل دارد ملتفت باشید و تا فعل غیری داخل آن نشود کسر سورت آن نمیشود این است که عرض کرده ام به طور کلی هر جائی مراتب تشکیکیّه آمد یعنی افعل تفضیلی می آید که میگوئی یک جائش گرم تر است یک جائش نه آن جائش که گرم تر است برودت کمتر توش است آنجائش که گرمیش آنقدر نیست برودت بیشتر توش است همین طور تا آنجائی که سرد است معلوم است حرارت کمتر است آنجا اینها دو شیء موجودند تو عدم اسم یکی را میگذاری من بر میگردم آن یکی را عدم میگویم تو میگوئی ظلمت نیست من بر میگردم میگویم اصلش نور نیست نور یعنی عدم ظلمت تو میگوئی سردی نیست من بر میگردم میگویم گرمی نیست گرمی یعنی عدم سردی این دلیل و برهان نیست اینجور مجادلات ردّ باطلی به باطلی است لکن آن حق واقع این است که اگر رنگ سفیدی هست و الوان دیگر هم هست حالا هر رنگ داخل این سفیدی شد البته سفیدی تغییر میکند اگر هیچ رنگی نباشد همه جاش یک جور سفید است وقتی رنگ دیگر هست و مخلوط و ممزوج میشود رنگهای مختلف پیدا میشود ابتداءش میگوئی شکری شد بیشتر کدورت پیدا میکند کانه زرد میشود بیشتر کدورت پیدا میکند زرد میشود زردی را زیاد در هم بکوبی رنگ سرخ میشود سرخی تراکم شد سیاه میشود الوان مختلفه از تراکم لون واحد به عمل می آید تجربه شده، تجربه چشمی که رنگ سبزی آخر این سبزی هائی که می جوشانی و آبش سرخ است چائی آبش سرخ است سرخ نیست این از تراکم سبزی است و الا رنگ چائی سبز است توی آب جمع شده، جمع شده الوان بسیاری در جای تنگی حالا عجالةً سرخ است یک خورده رقیقش کنی زرد میشود از تراکمش سرخی پیدا شده یک دفعه از تراکم سرخی می بینی سیاه پیدا شد چائی را بجوشانی سیاه میشود این از تراکم سرخی است باری نمیخواهم پیش بروم، باری منظور این است که تا دو شیء مختلف را در هم نکنی مراتب تشکیکیه پیدا نخواهد شد پس سفید و سفید تر اینی که سفید تر [است] رنگی داخلش نیست رنگی داخلش که شد سفید است، یک چیزی گرم است یک چیزی گرم تر است آنی که گرم تر است سردی داخلش [نیست. ظ.] سردی که داخلش شد گرم است این همه جاش هست به قول مطلق هر جائی محل زیادی و نقصانی هست اشیاء داخل هم شده اند حالا در عالم ملک این مراتب تشکیکیّه هست و اینها میرندش تا پیش ذات؛ بله وجود صرف وجود حق سبحانه و تعالی است وجودات خلق

مشتوبند آن وجود شدید و اشدّ افعال تفضیلش پیش خدا است می آید تا پیش خلق اینها مراتب تنزّلیه است پس بدانید شما ان شاء الله و فکر کنید خدا هیچ متأثر از خلقتش نیست از این جهت هیچ نفع به آن نمیتوان رساند همه انبیاء در همه ادیان این را قبول دارند پس خدا هیچ متغیر نمیشود جلالش هیچ زیاده تر نمیشود قدرتش زیاده تر نمیشود هیچ متضرر از چیزی نمیشود هیچ از قدرتش کم نمیشود هیچ از علمش کم نمیشود هیچ چیز مشتبّه نمیشود به او، حالا یک جائی میشود و هست جائی که گول بزنند کسی را آنجا جائی باید باشد که قدری جهل داخلش شده باشد پس علم خدا هر چه این خلق بخواهند حیلّه کنند بر او هیچ مشتبّه نمیتوانند بکنند پس علم او علمی است لَا يَنْقُصُ چنانکه لَا يَزِيدُ علمش علمی است که هیچ قابل زیاده و نقصان نیست باز هر چه قابل زیاده شدن است معلوم است حالا که بر این حال است که حالت زیادتی نیست و حالا که زیاده شده معلوم است ضدی داخلش شده وقتی زیاد شد معلوم است چیز تازه ای روی این آمده که بیشتر نبوده علم هر چه زیاد شد جهل میرود جهل هر چه زیاد شد علم میرود داخل هم میشود امر بین بَین مُشَكِّک پیدا میشود مگو [جهل] چیزی نیست که خدا خلقتش کند [مگو] جهل یعنی عدم علم چرا که اینجور مباحثه بدانید غلط است ریشتم هم گیر می آید یک کسی دیگر بر میگردد میگوید علم چیزی نیست که خدا خلقتش کند جهل را که بر میداری علم می آید مثل که تو میگوئی و حاقش این که علم شیء است خدا خلق میکند علم را، جهل را هم خلق میکند جهل هم مخلوق است و اینها نوعاً فعل و انفعال هم دارند از یک عالم هم هستند تعجب هم اینجا است که از یک عالم هم هستند که مخلوط و ممزوج شده اند این است که وقتی مخلوط شد با هم اسمش مظنه میشود، زور هر دو زیاد شد مقابل هم شک میشود، یک خورده علم زیاد جهل کمتر میشود مظنه زیاد [میشود. ظ.]، [علم از] جهل کمتر شد توهم میشود باز کمتر شد جهل میشود کأنّ هیچ علم توش نیست منظور این است که تمام این فعل و انفعالات و این ترکیبات در عالم خلق است و خلقی اعلم است از خلقی و خلقی اجهل است از خلقی در حبس [جنس. ظ.] اینها هست لکن خدا عالم است وقتی میخواهی درست تعبیر بیاری خدا میداند آنهایی که درست فهمیده اند مسئله را نمیگویند خدا داناتر است خدا از که داناتر است دیگر ارحم الراحمین هم گفته خود را برای شما گفته میخواهید بدانید چه قدر رحیم است آنقدر رحیم است که از افعال تفضیل بالاتر است رحیم او است لَا رَحِيمَ سِوَاهُ، قادر او است لَا قَادِرَ سِوَاهُ، حالا او اقدر قادرین است اگر به این معنی

میگوئی که افعّل تفضیلش را بخواهی باید در قدرتی که اگر افعّلش را برداری شریک باشند خدا و خلق، مثل اینکه وقتی میگوئی فلان از فلان دراز تر است یعنی اگر سر او را بزنی همسر میشوند حالا به این طور باشد اگر خدا اقدر از این خلق و از این قادرین است به این معنی باید زیادتیش را که برداری باید مثل [خلق] قدرت داشته باشد خلق هم باید به [اندازه] قدرت او قدرت داشته باشند اگر خدا ارحم الراحمین به این معنی ها که تو میگوئی باید زیادتیه اش را که برداری باید بعینه مثل خلق رحم داشته باشد حالا خدا اقدر القادرین است باید زیادتیش را که برداری بعینه بشود مثل خلق و خدا هیچ مستحیل نمیشود ملتفت باشید ان شاء الله پس خدا است قادر و حده لا شریک له به قدرتی که لَا یَزِیدُ وَلَا یَنْقُصُ و خدا است عالم و عالم مطلق او است که هیچ به تجربه، علمی به دست نمی آورد به مرور دهور علمش هیچ زیاد نمیشود علمش هیچ کم نمیشود پس داشته باشید و فراموش نکنید آنچه صادر از او است هیچ یکش قابل زیاده و نقصان نیست به جهتی که متغیر نیست اما شما متغیرید به جهتی که مرکبید از آب و خاک [و] آتش [و] باد [و] عقل [و] روح [و] نفس [و] جسم هر کدام را زیاد کنند خون را زیاد کنند سودا و صفرا و بلغم کم میشوند هر کدام زیاد شوند آنهای دیگر کم میشوند پس اینها فعل و انفعال میکنند پس ملتفت باشید فراموش نکنید خلق در یکدیگر هم فعل میکنند هم منفعل میشوند حتی انبیاء اگر جمیع اوقاتشان را صرف مردم کنند خورده خورده خودشان کم میشوند از این است خلوات دارند در خلوت میروند اسلحه میپوشند پناه به خدا میبرند و همان اسلحه شان است آن وقت به صرافت خود می آیند آن وقت با قوت هر چه تمام تر می آید میان مردم قدری که مکث کرد میان مردم قدری تا قوتش کم میشود باز باید برود به خلوت خود اسلحه اش را بپوشد به واسطه اینها خورده خورده قوت میگیرند این است که [از] سید مرحوم مرویست و عرض کردم تمام کسانی که از جانب خدای آیند این حالت را دارند میفرماید حالت خود را می بینم بعینه مثل حالت خزانه حمام که روزها از بس مردم میروند و می آیند و چرک و کثافت داخل آن میشود نگاهش که میکنی آب چرک ضایعی است بی مصرف تا وقتی شب شد و مردم رفتند آرام گرفتند و دیگر کسی توش نمی آید و این آب آرام میگیرد و آن وقت هر چه از آن چرکها و کثافتها سنگین است ته نشین میکند و هر چه از آنها چرب و سبک است می آید روی آب می ایستد آن آبی که در وسط است زلال میشود به خود می آید من هم روزها از آمد و رفت مردم خیلی متغیر می شوم و خودم خودم را نمی -

بینم شبها که میروم در جای خلوتی آرام میگیرم به خود می‌آیم خودم خودم را می‌بینم اما روزها از رفت و آمد مردم و حرفهای مردم چرکها و کثافتها در من پیدا میشود باز از شیخ مرحوم روایت میکرد شخصی که خیلی معتبر بود از برای من که فرمودند وقتی که معاشر با این مردم نبود ملکی بود در مشرق ملکی بود در مغرب اینها با هم گفتگو میکردند او میگفت امروز چه خواهد شد کی چه خواهد کرد آنچه حادثات بود برای یکدیگر نقل میکردند و من همه را میشنیدم مادامی که معاشر با مردم [نشدم. ظ.] و رفت و آمد مردم [نبود] اینطور بودم تا وقتی مشغول مردم شدم حالا آنها را نمی‌بینم و خبر هم ندارم باز ملتفت باشید ان شاء الله هر چیزی مخلوط شد لامحاله از ضد خودش متأثر میشود انسان زیاد پیش زنها می‌نشیند طبع انسان طبع زنانه میشود زیاد پیش لثیمها می‌نشیند می‌بندد هی حیفش آمد هی حیفش آمد هی محسنات برای آدم می‌چینند خورده خورده انسان بخیل میشود انسان پیش مبذر می‌نشیند می‌بندد هی بی پروا خرج میکند خورده خورده انسان مُسرف میشود لکن آدم اگر رفت پیش کسی هم نشست باید خلوتی هم داشته باشد فکری کند خورده خورده به خود بیاید حتی جمادات در بدن انسان حتی عقل انسان اثر میکند همیشه پیش سنگی بنشیند خورده خورده عقل جمود پیدا میکند همیشه توی باغ و صحرا بروی طبع نباتی میشود طبع زراعت میشود همیشه پیش حیوانات می‌نشیند هی پیش حیوان بنشیند پیش خرها باشی نافهم میشوی مثل چاروا دارها همیشه پیش قاطر باشی مثل قاطرچی ها چموش و حرامزاده میشود آدم پیش اسب باشی اسب میانه حیوانات چون نجابتی دارد مهتر اسب نسبت به قاطرچی و خردار نجابت دارد و هکذا پیش هر حیوانی بنشیند پیش شتر می‌نشیند سکینه و وقاری پیدا میکنی حلیم میشوی پس خوب دقت کنید خلق در خلق لامحاله اثر میکند حکمت بزرگی است خدا قرار داده اینها اگر در یکدیگر تاثیر نمیکنند چیز حادثی نمیشد بسازی اگر هیچ شیر در سر که اثر نمیکرد اگر هیچ سر که در شیر اثر نمیکرد سکنجین در دنیا نبود و محتاجین به سکنجین سکنجین نداشتند در دنیا پس فکر کنید عالم خلق عالمی است متغیر و حکمت این است که متغیر باشد که در یکدیگر اثر کنند و قابل زیاده و نقصان باشند تا مراتب تشکیکیه پیدا شود اما صانع باید چنین نباشد اگر صانع چنین بود خورده خورده خدا مستحیل به خلق میشد خلق اگر چنین نمیشد باید مرکب حاصل نشود پس ان شاء الله درست دقت کنید خداوند عالم نه خودش منفعل میشود از خلق و نه فعلهای او فعلهای قدرتش

علمیش حکمتیش و آنچه از او صادر است هیچ چیزش قابل نیست متغیر شود زیاد شود یا کم شود پس خلق چون قابل تغیرند نه او، او که دست میکند به خلق آن دست منفعل نمیشود اما او میگیرد این را این منفعل میشود حالا دیگر اینها را خیلی از آنهایی که داخل حکمت نشده اند و لفظها را خیال کرده اند فهمیده اند میگویند او اگر منفعل نشده اند چه طور اینها پیدا شده اند شما ملتفت باشید عرض میکنم او قبض میکند و هیچ منقبض نمیشود اما خلق همه در یکدیگر اثر میکنند بلا اغراق عقل از سنگ متأثر میشود همیشه خیال به شهوات بکنی انسان شهوانی میشود همه در یکدیگر ببینید چه طور تأثیر میکنند بدن را غذای مقوی بدهی - بی خیال شهوت - خون که زیاد شد خودش شهوت می آید، غذای مقوی [ندهی. ظ.] هی خیال کن فلان زن همچو قشنگ است کجاش چه جور است کجاش چه جور است هی خیال قشنگی و هی خیال جماع میکنی یک دفعه می بینی بدن نعوذ کرد همان خیال است و از عالم مثال است و مخلوط با بدن نیست اما آن خیال و میدارد بدن را به آن جور کارها همیشه به خیال عداوت باشی بدن صفرا بر آن غلبه میکند گرمش میکند و اگر به خیال و ناداری و هی چائی بخوری خیال می آید و گرمش میکند پس هم این چائی در او تأثیر میکند یعنی تأثیر در خیال هم خیال تأثیر میکند در بدن هم جسم در روح هم روح در بدن، سودا در بدن زیاد شد خورده خورده هی و سوسه می آید تعمّد کنی در خیالات و میداری خورده خورده سودا غلبه میکند وقتی تعمّد میکنی به خیالات سودای خورده خورده بدن [جلب. ظ.]^۱ میشود سودا پیدا میکند غذاهای سودای میخوری خیالات می آید بدن که ضایع شد خورده خورده خیال را ضایع میکند پس عرض میکنم به قول مطلق ان شاء الله فراموش نکنید حتم است و حکم تمام خلق متغیر باشند و معنی این حرف این است که از یکدیگر منفعل باشند باز معنی این حرف این است که در یکدیگر فاعل باشند و این نمیرود پیش صانع، صانع تصرف در جمیع جاها میکند و از هیچ خلقی منفعل نمیشود و تمام خلق منفعل میشوند از فعل صانع پس تمام خلق باید بگویند و تعبیر از حالت آنها بیاورند لا حول و لا قوّة الا بالله العلیّ العظیم هیچ پر کاهی نمی جنبد از جای خود مگر به حول و قوّة او تمامش را او تصرف میکند و خودش هیچ منفعل نمیشود از هیچ چیز [منفعل] نمیشود اگر این مطلب را به چنگ می آرید خواهید یافت که

۱- جَلَب شدن خون : خشک شدن خون. (دهخدا)

آنجائی که اول دست زده که آن عقل باشد که اول ما خلق الله است او قبضش کرد آن هم منقبض شد مثل قلمی را که کاتب بر میدارد، [اینها] هیچ ندارند مگر فعل و انفعال و موقوف است تمام این فعلها و انفعالها را او دست بزند همچو شوند و الا اینها خودشان نمیتوانند در یکدیگر فعل و انفعال کنند باز می بینید نمیتواند روح خودش بیاید در بدن، روح خودش [دلش] ضعف کند بیاید از عالم خودش در این بدن به هیچ وجه من الوجوه زورش نمیرسد خودش نمیتواند بیاید یک کسی دیگر باید آن روح را بردارد بیارد توی این بدن بگذارد و آن وقت این بدن زنده شود اماته او هم همین طور است باز ملک الموتی باید بیاید اجزای این را از هم منفصل کند اینها نه منفصل میتوانند بشوند نه متصل اگر دست نمیزد اصلش مصرف اینها چه بود خلقتشان بی حاصل بود نگاهداشتنشان بی حاصل بود و خدا کار بی حاصل و لغو نمیکند لاغی نیست پس این است که آن خلق اولی را که [صانع] دست زد معصوم حقیقی است بعینه مثل قلم در دست شما قلم که در دست شماست اگر تند حرکت کرد شما تند حرکتش داده اید اگر کند حرکت کرد شما کند حرکتش داده اید حتی آنکه هر چه ساکن شود شما ساکنش کرده اید پس هر چه اول ما خلق الله میل کرد میدانند خدا میلش داده هر چه منجز را از آن شد میدانند خدا منجزش کرده و اگر این را یافتید ملتفت باشید که بسا همان منجز را تش را اسم میگذارد که خدا حرام کرده همان چیزهایی که میل دارد حلالهای خدا است و حاق و حی همین است که عرض میکنم حاق و حی روحی است که در بدن او دمیده میشود وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ الْبَتَّةِ این مخلوق چه میدانند کتاب چه چیز است و ایمان چه چیز است او که می آید توش او کتاب همراهش هست ایمان همراهش هست او و او می دارد این را که این حلال کند این حرام کند این میدانند که لا حول و لا قوة الا بالله این فرق میکند با ما که اینجا نشسته ایم یک دفعه ما را زنیکه میکشد میبرد یک دفعه بچه میکشد میبرد هواها داریم هوسها داریم چائی زیاد خوردیم حرارت غلبه میکند ما همچو نیستیم که هر چه میل کنیم خدا خواسته، چائی مخور بین حرارت نیست ماست زیاد مخور بین چرت نمیزنی لکن اول ما خلق الله نه ماست خورده نه چائی خورده تمام ملک زیر پاش است غذاش آن روح الهی که آمده در بدنش دیگر غذائی ندارد آن هم جزء بدنش نمیشود لکن طوری است حالتش که عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْئَلُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ.

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ .

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الظَّاهِرِينَ وَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ . قَالَ اَعْلَى اللهُ مَقَامَهُ وَرَفَعَ فِي الْخَلْدِ اَعْلَامَهُ :

[فَفِي هَذَا الْمَقَامِ اَيْضاً فُصِّلَ ؛ فَصَلُّ :] اَعْلَمُ اَنَّ اللهَ جَلَّ شَأْنُهُ بَعْدَ مَا خَلَقَ الْمَشِيَّةَ بِنَفْسِهَا خَلَقَهَا كَامِلَةً يَعْنِي اِنِّيْتَهَا فَاِنِّيَّةً مُضْمَحَلَّةً فِي جَنْبِ مِثَالِ اللهِ الْمُلقَى فِي هُوِيَّتِهَا بِحَيْثُ لَمْ يَبْقَ لَهَا اَثَرٌ وَلَا مُقْتَضَى وَ اِنَّمَا تَمَامُ الْاَثَرِ وَ كَمَالُ الْمُقْتَضَى لِذَلِكَ الْمِثَالِ وَ لَيْسَ مِنْهَا شَيْءٌ اِلَّا مُحَضَّرٌ اِمْسَاكِ الْمِثَالِ لِلْمِثَالِ حَتَّى يَظْهَرَ لَانَّهَا لَمْ تَكُنْ لِنَفْسِهَا وَ اِنَّمَا كَانَتْ بِكُلِّهَا لِذَلِكَ الْمِثَالِ فَلَا جُلَّ ذَلِكَ لَمْ تَمْنَعْ نُفُوذَ اَحَدِيَّةِ ذَلِكَ الْمِثَالِ وَ اِنْبِسَاطُهُ فِي جَمِيعِ الْاِمْكِنَةِ الْاِمْكَانِيَّةِ وَ طَيِّهَ لِمَا سِوَاهُ فَلَمَّا كَانَتْ كَذَلِكَ اِنْبَسَطَ مِنْهَا نُورٌ وَ شُعَاعٌ وَ اَثَرٌ [فَاَوَّلُ مَا صَدَرَ مِنْهَا مِنَ الشُّعَاعِ هُوَ الْمَخْلُوقُ الْاَوَّلُ بِالْمَشِيَّةِ وَ اَوَّلُ مَوْجُودٍ بِهَا وَ هُوَ قَدْ يُعْبَرُ عَنْهُ بِالْعَقْلِ اِذَا اُعْتَبِرَ اَنَّهُ اَشْبَهَ شَيْءٍ بِمَشِيَّةِ اللهِ فَهُوَ اَعْمَلُ شَيْءٍ بِمَحَبَّةِ اللهِ فَهُوَ اَعْبَدُ شَيْءٍ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ وَ يَعْقِلُ عَلَى الْعُبُودِيَّةِ كُلُّ شَيْءٍ دُونَهُ غَلَبَ عَلَيْهِ ...] الى آخر العبارة .

فاعل که مشغول به کاری میشود خودش باید بتواند تا آن وقت مشغول آن کار بشود و آن توانائی هم فعل فاعل است و این فعل فاعل همه جا بر یک نسق داشته باشید نه که پیش خدا چنین است پیش ما چنین نیست هر جائی که طوری است و جائی طوری دیگر این کلی نیست و حکمت نشده حکمت آن است که بر یک نسق باشد پس فعل چون از عرصه فاعل است و فعل هر فاعلی این است که فاعل از خارج وجود خودش نمی آرد چیزی را به خود بچسباند که فعلش بشود بلکه فعل را احداث میکند ، از خارج که نیست پس این است که فعل فاعل نمیشود حجاب فاعل شود و [نمی شود] حجاب شود و این یکی از کلیات بزرگ حکمت است و بیانش والله کسی که کتاب نوشته و بروز داده مخصوص شیخ مرحوم است پس فاعل در فعلش ثابت تر است از خود فعل و ظاهر در ظهور اظهار از نفس ظهور است و هر جائی هر کس و هر چیزی را خیال کنید چیزی دارد که از او نیامده آن چیزش از جای دیگر است پس فعل سرتاپاش از پیش فاعل آمده چیزی داشته باشد که غیر فاعل بر او صادق باشد نمی ماند ، فعل خودتان و تمام فواعل ملکی و فعل خدا همه همین جور است که باید هر فاعلی توی فعلش باشد و ظاهر تر است از خود فعل و تحققش بیشتر است به طوری که کأنه نیست و کأنه را به خصوص باید گفت میفرماید يَكَاذُ رَبُّهَا يُضِيءُ و تا يكاد نگوید بیان حکمت نمیشود يكاد مثل کأنه است فعل فاعل نیست به جهتی که فاعل آن است که صادر میکند اما از کجا

آمده غباری است غبار را می تکانی؟ لباسی است می اندازی؟ فعل صادر از فاعل است از نیست صرف که نمیشود هیچ چیز موجود شود عرصه امتناع بر قرار خود هست قرار هم ندارد و نیست هم، پس فعل و فاعل دو تا نیستند و هر جور دو تائی که خیال کنید خواه بالا و پائین، خواه مرئی و غیر مرئی هر جائی دو تائی پیدا شد این اثر او نیست این مفعول او نیست این خودش مستقل است این را ببری او سر جاش است به خلاف فاعل و فعلش که اگر قائم را بکشی از توی قیام قیامی باقی نمی ماند پس فعل و فاعل ملتفت باشید دو تا هستند اما کأنه دو تا نیستند اما کأنه یکی هستند پس قیام زید کأنه زید است آنجائی که ایستاده عمرو آنجا نایستاده بکر نایستاده هیچکس نایستاده، کی ایستاده؟ زید ایستاده هر کس هر فعلی دارد همین طور است ان شاء الله دقت کنید پس فعل هیچ جا حجاب فاعل نیست که فاعل آن پشت برود روش پرده خارجی باشد پرده که بر در اطاق است پرده فعل اطاق نیست حالا دیگر ان شاء الله فراموش نکنید پس عنوان اگر چه مشیت است و خدا لکن خیلی چیزها در عبارت گذارده اند و مردم نمیفهمند و میخوانند و میگذرند مثل قرآن که میخوانند و میروند حالا که فعل الله حجاب خدا نیست پس اینها باید حجاب خدا نباشند چه طور شده حجاب شده اند اگر فعل الله را تعبیر می آری علم خدا اینها را که می بینی جهل دارند. تعبیر می آری قدرت خدا، اینها که عجز دارند پس مشیت خدا عجز نیست علم خدا جهل نیست پس فعلی که از خدا است تمامش قدرت است هیچ عجز توش نیست حالا عاجزین عاجزند عجزشان مال خودشان است علم تعبیر می آری جهل هیچ توش نیست اینها جاهلند از آنجا صادر نشده اند حالا که چنین است پس هر فاعلی را فکر کنید پیش خودتان که فکر میکنید سر رشته به دستتان می آید و سر کلاف؛ همه جا هم خدا همین جور تکلیف کرده لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا هر چه خدا به تو داده از تو خواسته چیزی دیگر نخواست و لَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَى فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ خودت را که میبینی خودت خودت هستی وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ؛ وَفِي أَنْفُسِكُمْ مِغْرَامِدٍ دیگر نمیتوانی انکار خودت را که بکنی خودت که خودت هستی پس هر فاعلی آن فعلی که از خودش صادر میشود خودش توش هست عالم است و مشغول کار خود هست همیشه عالم است همچنین بصیر است مشغول کار خود هست همیشه بصیر است پس فعل صادر از فاعل به فاعل متصل است یعنی بقای فعل به بقای فاعل بلکه بگو به ابقای فاعل است پس فعل به فاعل و به ابقای فاعل برپا است و خود فاعل است کأنه ظاهر شده به صفت خاصی کمالات عدیده دارد هر جائی تا بروز ندهد آن چیز

معلوم نمیشود خلاصه پس این نوع کار یک جور است و جوری دیگرش که خیلی با بصیرتتان میکند از خیلی جاها این است که این فاعل با این قدرتی که دارد حالا کار بخصوصی میکند آهنگری میکند یا نجاری میکند کارهای دیگر میکند و اینجور کارها را هم ببینید خدا کرده است همانجور که کرده شما ببینید میفرماید خَلَقَ الْإِنْسَانَ نَمِیْکُوید انسان فعل من است ظهور من است لکن میگوید خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ کَالْفَخَّارِ مثل کوزه، شما کوزه هائید من شما را ساخته ام چنانکه شما از گل میسازید کوزه ها را من هم از گل ساخته ام شما را، این هم یک جور کاری است و این هم مسلوب نیست از خدا وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ رَیْدًا وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ، وَ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ به حیات خود آن شیء دیگر حیات انسانی حیات حیوان نیست نباشد حیات حیوانی حیات نباتات نیست نباشد همه حیات دارند موت دارند و ببینید خدا استعمال هم کرده همین حرفها را میفرماید آیا نمی بینید زمین مرده است ما احیا میکنیم زمین را و اینجور عبارات خیلی هست در قرآن پس زمین مرده است نمی بینید من زنده میکنم زمین را این نباتات را که میرویانم زمین زنده میشود پس نباتات هم حیاتی دارند جماد هم حیاتی دارد وقتی سنگ را میسازند احیای سنگ کرده اند همین جور که طلا را به اصطلاح اهل فلسفه میگویند اماته شد احیا شد احیاش میکنند وقتی مخلوط شد با مسی یا چیز دیگری این مرده است چاره ندارند مگر در تیزاب می اندازندش جمیعش آب میشود وقتی ته نشین میشود البته جائی که مس می نشیند طلا آنجا نمی نشیند نعل پاره ای می اندازند در آب غبارها روش می نشیند هر فلزی جائی می نشیند وقتی بر میداری چیزی می - ماند یا مثل غبار یا مثل ماست [=تشبیه از خاک بسیار نرم] آن وقت میگویند طلا مرد و در اینها فرق میان فنا و موت را میگذارند حکما با یکدیگر، مرده با معدوم خیلی فرق دارد حکما گفته اند معدوم را نمیشود دوباره موجود کرد و رد کرده و راست هم گفته یکی دیگر گفته البته مردگان را خدا زنده میکند او هم راست گفته هیچکدام هم ندانسته اند که چه گفته اند واقعاً معدوم را نمیشود موجود کرد دیروز را نمیشود موجود کرد و آورد به امروز مثل اینکه امروز را بخواهی ببری به فردا محال است برود همه سر جای خود مرسومند قدمی پیش و پس نمیشود برد پس اعاده معدوم البته محال است و راست است این حرف، پس طلا را وقتی میزنند توی تیزاب چیزیش معدوم میشود می بینیم شمش است و زرد است وقتی فرو میکنی در تیزاب بعینه مثل قند آب میشود در آب چیزیش معدوم میشود رنگش و شکلش معدوم میشود راست است لکن عقلاً نمیگویند قند معدوم شد اگر

قند معدوم شده بود آبش شیرین نبود نهایت از چشم نمی بینی از ذائقه تمیز بده پس قند در این آب هست قدر همان قدری که انداختی اما قند مرد یعنی صورتش از هم پاشید و همین جور آدم می میرد پس این قند مرد دوباره میخواهی احیا کنی میجوشانی آبها میرود قندها می ماند دوباره بردار بریز در قالب احیا کن قند را همین جور طلا در تیزاب معدوم نشده اما مرده است به جهتی که اجزاش از هم منفصل است هباء شده میده و نرم شده خاک نرمی مثل ماست بسیار نرمی است پس این طلا معدوم نیست طلا مرده است میشود احیاش کرد اینها را جمع کن و در بوته بریز زنده اش کن طلا است حالا که شمش شد احیای طلا شده پس والله همان طلای اول است نه یک خورده زیاد شده نه یک خورده کم شده لکن میرانند او را و اجزاش را از هم منفصل کردند همان شخص است همان مثقال است بعینه و همچنین این قند مال هر که بود در آب که انداختی آب قندش هم مال او دوباره هم آنها را غلیظ کردی باز مال او است همان جوری که شیرین بود حالا هم شیرین است مگر اعراضی داشته باشد این اعراض دورش را گرفته باشد و اینها حاق علم معاد است عرض میکنم یعنی یک گوشه اش به علم معاد میخورد معاد یعنی بمیرانند بعضی خلق را نه همه را انسان را که بمیرانند سر موئیش کم نمیشود و هیچ متعین نیست میده است و رمیم مَن يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ هَمَان طوری که روز اول آن را ساخته باز زنده اش میکند میت صرف صرف را بخواید بدانید - و داشته باشید که گاهی محتاج خواهید شد - آن میت صرف صرف هم آن را به این زودی ها نمی میرانند به همین مردن دنیائی و پیش از این میمیرانند و وقتی نفخ صور شد آن وقت تمام چیزها را می میرانند و آن وقت دیگر هیچ چیز نمی ماند مگر خدا و فعل خدا و این آن جائی است که میگوید لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ آنجا تمام خلق می میرند عقل میده میشود ریز ریز میشود نفس میده میشود تمام اینها رمیم میشوند میمیرند اما مرد گانی هستند که مرده اند نه این است که فانی شده اند اگر فانی شده باشند و خدا دوباره خلق کند دخلی به آنهائی که مرده اند ندارد انتقام از آنها نمیشود کشید پس مردن کلی مردن در نفخ صور است اما مردن دنیائی همین بدن از هم می ریزد اما مردم زنده اند و در عالم مثال خواب دارند بیداری دارند خوراک دارند خلاصه ملتفت باشید عرض میکنم هر فاعلی فاعل دو جور فعل دارد هم خدا هم شما حالا آنجا را نمیتوانید بفهمید اینجا را که میتوانید بفهمید وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ بین خودت قدرتی داری قدرت تو بسته به تو است تو اظهاری از آن ، این قدرت حجابی نیست تو را بپوشاند بلکه تو به آن لباس در آمده ای که خود را

ظاهر کنی برای غیر پس حجابها همیشه نمایش محتجبند میفرمایند خدا است محتجب و نحنُ حُجُبُهُ معنیش را یاد بگیرد ایشان حجابند یعنی نمایش خدایند آن حجابهایی که می پوشاند خدا را آنها کفارند منافقین هستند جهاندا آنها می پوشاند خدا را آنها کفارند و هیچ کاره اند و واقعش این است که حجاب کمالات محتجب است و محتجب به همین حجابها اسمش محتجب شده و به همین کمالها اسمش کامل شده بعینه شما به حرکت متحرک شدید به سکون ساکن شدید به حرف زدن متکلم شدید به سکوت ساکت شدید پس این یک جور فعل است و این جور فعل معقول نیست خلافی با فاعل داشته باشد از کجا آورده چیزی را که فاعل به او نداده چیزی را که فاعل نداده اصلش نیست آنچه را که داده خلاف نیست فعل تمثل فاعل و ظهور فاعل است معقول نیست خلافی با فاعل داشته باشد این یک جور فعل است حالا با اینجور فعل که داری قلمی را هم برمی داری چیزی می نویسی آن وقت میگویند این کار فلان کس است خوب است میگویند خوب نوشته ، بد است میگویند فلان کس بد نوشته ، شما خودتان مداد نیستید قلم هم نیستید شما کاتبید لکن اگر قلم نبود نمی نوشتید مداد نبود نمی نوشتید کاغذ نبود نمی نوشتید پس اینها همه هست نویسنده کیست کاتب است پس اینجور کار را همین جور که شما کردید خدا کرده الواح را خدا نازل کرده بر موسی الواح خدا نبود سنگ بود وقتی هم موسی غضب کرد انداخت شکست خدا نمی شکند و همین قرآن خط خدا است که بر سینه پیغمبر نوشته شده آن وحی آمده اینجا نشسته شما هم تقلید میکنید از خدا و می نویسید لکن قرآن خدا نیست کتابتی است خدا کرده و لوح محفوظی که شنیده اید هر چیزی را خدا در لوح محفوظ ثبت کرده لوح محفوظ هر چه هست که کتابی است عَلِمُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى وَ هر چیزی را توی آن کتاب نوشته اند نیست چیزی که در آن کتاب نباشد هر چه را هم خیال کنی در آن کتاب نیست خیالت هم در آن کتاب هست یک کلمه اش توئی یک حرفش توئی همه چیز در کتاب هست عَلِمُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ این کتاب را میخوانی قرآن اسمش بگذار میخوانی لوح محفوظ اسمش بگذار اینجور کار را صانع کرده صانع

۱- ... قَالَ الْمُفَضَّلُ لِلصَّادِقِ (ع) يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ إِنَّ هَذَا الْكَلَامَ تَحَارُّ فِيهِ الْعُقُولُ فَعَرَفَنِي مَا مَعْنَى قَوْلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّذِي كُنَّا بِكَيْفُونَتِهِ قَبْلَ خَلْقِ الْخَلْقِ قَالَ الصَّادِقُ (ع) بِكَيْفُونَتِهِ فِي الْقَدَمِ وَ هُوَ الْمُكُونُ وَ نَحْنُ الْمَكَانُ وَ هُوَ الْمُسَيَّءُ وَ نَحْنُ الشَّيْءُ وَ هُوَ الْخَالِقُ وَ نَحْنُ الْمَخْلُوقُونَ وَ هُوَ الرَّبُّ وَ نَحْنُ الْمَرْبُوبُونَ وَ هُوَ الْمَعْنَى وَ نَحْنُ أَسْمَاؤُهُ وَ هُوَ الْمُحْتَجِبُ وَ نَحْنُ حُجُبُهُ كَانَيْنِ غَيْرَ مُكُونَيْنِ... (حدیث توحید المفضل)

فعلی دارد قدرت فعل او است خدا اگر قدرت نداشت نمی شد این بدن را بسازد حالا که قدرت داشت اگر این قدرت نبود صفرا نبود سودا نبود دم نبود بلغم نبود همین طور بیائید تا آب و خاک اگر قدرت نبود اینها نبود همه را او ساخته اما حالا که ساخته این بدن خدا نشده پس اینها را ساخته بعینه همان طوری که فاخور به قدرتی که دارد به علمی که دارد گلی میسازد فخاری میسازد کاسه ها و کوزه ها را میسازد همه را هم با فکر میسازد فکر میکند کاسه [را] برای آب خوردن بشقاب را برای پلو کردن. اول میداند برای چه میسازد و حالا همین جوری که فاخور کوزه نیست فاخور کاسه نیست دخلی به آن شخص ندارد نه ماده اینهاست نه صورت اینهاست پس اینجور صور نباید بر صانع وارد آورد پس اینجور صوری که از این مصنوعات است بعینه مثل کتابت و حدادی و نجاری است و همه را هم خدا کرده و هیچ یک هم خدا نیستند پس خوب فکر کنید ان شاء الله اینها مَثَل صانع نیست دقت کنید اینها صور جسمانی هستند اینها را روی جسم باید پوشاند همین طور - همه به دقت هر چه تمامتر - صور خشبی را روی جسم [خشب.ظ.] باید پوشاند صور اسلحه را روی آهن باید پوشاند صورت ظاهری شمشیر را روی چوب پیوشی همه میدانند بازی بچه ها است کار انسان نیست صورت سیفی را روی حدید باید پوشاند حتی روی طلا هم پیوشانی باز شمشیر نیست طلا قیمت دارد داشته باشد و حدید خیلی کارها میکند وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ حدید در این دنیا خیلی [ضرور است]..... و سبیش این است که اگر این قدر آهن نساخته بودند خیلی کارها زمین میماند و اغلب کارها باید از آهن درست شود همین حدادی نجاری اغلب صنایع آهن ضرور دارد پتکش سندانش اژه اش تیشه اش همه باید آهن باشد نجاری آهن میخواهد خبازی آهن میخواهد زراعت آهن میخواهد پس آهن وفور باید داشته باشد اینقدر کار از طلا نمی- آید اگر چه عزیزش کرده اند عرض میکنم آهن پیش خدا خیلی بیش از طلا تعریف دارد آن قدر که تعریف آهن را فرموده اند آنقدر تعریف طلا فرموده أَنزَلْنَا الذَّهَبَ نَفَر مَوْده أَنزَلْنَا الْحَدِيدَ فرموده طلا را با این میکوبند مس را با این میکوبند خیلی کارها از دست این حدید ساخته میشود این هم سرش است که فرموده اند توی دنیا انگشتر آهن به دست نکنید که لباس اهل جهنم است آنجا که میروند آنجا می بینند اهل جهنم لباس آهن دارند میفرماید أَنزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ و سایر منافع بسته به این منفعت است [یعنی بسته به این بَأْس شدید است.ظ.] خلاصه ملتفت باشید ان شاء الله پس دقت کنید صورت کاردی و شمشیری و سیخی و میخی و بیلی و میلی را روی

حدید باید پوشانید اینها را روی هیچ فلزی و هیچ سنگی نمیشود بیوشانی بازی است اگر بپوشانند هر جائی میخواهید فکر [کنید] نوع را از دست ندهید پس عرض میکنم صور جسمانیّه اینجور صورت را روی جسم باید پوشاند جائی که صورت آهن باید پوشید آن را روی طلا نمیشود پوشاند هر صورتی را روی جائی باید پوشاند و هر جائی یک جور صورتی اقتضا میکند پس نه هر چیزی را از هر جائی به هر جا باید برد پس ببینید آهن را خدا ساخته و جوریش کرده که میشود از آن شمشیر ساخت بیل ساخت میل ساخت حالا یُمكن اَنْ یصیر فلان و یصیر فلان حالا دیگر این امکانش را چرا همچو کرد ملتفت باشید آخر میخواست تیشه ساخته شود اَرّه ساخته شود شمشیر ساخته شود و هکذا پس الْحَدِیدُ یُمْکِنُ اَنْ یَکُونَ قَدِوْمًا وَّ اَنْ یَکُونَ سِیْفًا وَّ اَنْ یَکُونَ سِکِّینًا آهنش را که میفهمی حدادش را هم میتوانی بفهمی حدادش هم باید قادر باشد مختار باشد به اراده بزند پتک را، باید بداند شمشیرش را جوری باید ساخت که یک طرفش زور چکش بیشتر بر آن وارد آید که نازک شود یک طرفش زورش کمتر باشد که به آن نازکی نشود و این وقوف میخواهد تجربه میخواهد دانائی میخواهد علم میخواهد حکمت میخواهد پس حدادش مختار است به اختیار فاعلی، حدیدش هم مختار است به اختیار انفعالی پس این یمكن اَنْ یصیر فلان و فلان و فلان او هم یمكن اَنْ یجعلهُ سِیْفًا او مَسْمَرًا او فِلَانًا او فِلَانًا.

و صَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّ آلِهِ الطَّیِّبِینَ الطَّاهِرِینَ .

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على محمد وآله الطيبين الطاهرين ولعنة الله على اعدائهم اجمعين ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم . قال اعلى الله مقامه ورفع فى الخلد اعلامه :

[ففى هذا المقام ايضا فصول ؛ فصل :] اعلم ان الله جل شأنه بعد ما خلق المشيئة بنفسها خلقها كاملة يعنى ايتتها فانيته مضمحلة فى جنب مثال الله الملقى فى هويتها بحيث لم يبق لها اثر ولا مقتضى وانما تمام الاثر وكمال المقتضى لذلك المثال وليس منها شىء الا محض امساك المثال للمثال حتى يظهر لانتها لم تكن لنفسها وانما كانت بكلها لذلك المثال فلجل ذلك لم تمنع نفوذ احديته ذلك المثال وانبساطه فى جميع الامكنة المكانية وطيه لىما سواه فلما كانت كذلك انبسط منها نور و شعاع و اثر فأول ما صدر منها من الشعاع هو المخلوق الاول بالمشيئة واول موجود بها وهو قد يعبر عنه بالعقل اذا اعتبر انه شبه شىء بـمشيئة الله فهو اعمل شىء بمحبة الله فهو عبد شىء لله سبحانه ويعقل على العبودية كل شىء دونه غلب عليه... الى آخر العبارة].

(اتمام)